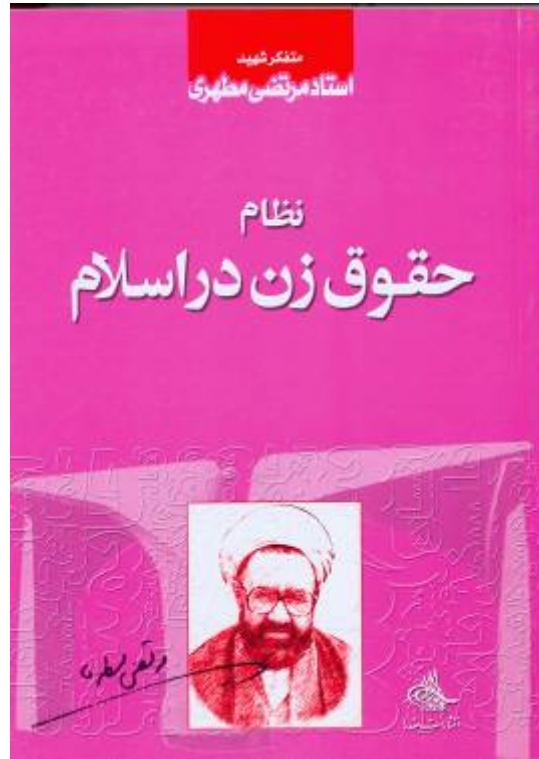


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

نظام حقوق زن در اسلام

۲۷	پیشگفتار.....
۲۷	مشکل جهانی روابط خانوادگی.....
۲۷	مستقل باشیم یا از غرب تقلید کنیم؟.....
۲۷	جبر تاریخ.....
۲۷	ما و قانون اساسی.....
۲۷	عواطف مذهبی جامعه ایرانی.....
۳۵	بخش اول خواستگاری و نامزدی.....
۳۵	آیا خواستگاری مرد از زن اهانت به زن است؟.....
۳۵	گریزه مرد، طلب و نیاز است و گریزه زن جلوه و ناز.....
۳۵	مرد خریدار وصال زن است نه رقیب او.....
۳۵	اشتباه نویسنده چهل ماده در قانون مدنی.....
۴۵	ازدواج موقت.....
۴۵	زندگی امروز و ازدواج موقت.....
۵۰	جوان امروز و دوره بلوغ و بحران جنسی.....
۵۰	جنسی یا ازدواج موقت؟.....
۵۱	ازدواج آزمایشی.....
۵۲	راسل و نظریه ازدواج موقت.....
۵۸	نکاح منقطع و تعدد زوجات.....
۵۸	سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت.....
۵۹	انتقادات.....
۶۲	ازدواج موقت و مسأله حرمسرا.....
۶۳	علل اجتماعی حرمسراسازی.....
۶۴	آیا تشریح ازدواج موقت برای تأمین هوسرانی است؟.....
۶۵	حرمسرا در دنیای امروز.....
۶۶	منع خلیفه از ازدواج موقت.....
۶۹	حدیثی از علی علیه السلام.....
۷۱	بخش سوم.....
۷۱	زن و استقلال اجتماعی.....
۸۳	بخش چهارم.....
۸۳	اسلام و تجدد زندگی.....
۸۵	اسلام و تجدد زندگی (۱).....
۸۵	مقتضیات زمان.....
۸۷	اسلام و مقتضیات زمان.....
۸۷	خصلت انطباق اسلام با زمان از نظر خارجیان.....
۸۹	اشکالات.....
۹۰	خود زمان با چه چیز منطبق شود؟.....

۹۱ انطباق یا نسخ؟
۹۴ اسلام و تجدد زندگی (۲)
۹۶ جامدها و جاهلها
۹۷ تمثیل قرآن
۱۰۱ اسلام و تجدد زندگی (۳)
۱۰۲ راز و رمز تحرک و انعطاف در قوانین اسلامی
۱۰۳ توجه به روح و معنی و بی تفاوتی نسبت به قالب و شکل
۱۰۴ قانون ثابت برای احتیاج ثابت و قانون متغیر برای احتیاج متغیر
۱۰۷ مسأله تغییر خط
۱۰۷ طفیلیگری حرام است نه کلاه لگنی
۱۰۸ مسأله اهم و مهم
۱۰۸ قوانینی که حق " و تو " دارند
۱۰۸ اختیارات حاکم
۱۰۹ اصل اجتهاد
۱۱۱ بخش پنجم
۱۱۳ فلسفه خاص اسلام درباره حقوق خانوادگی
۱۱۴ تساوی یا تشابه؟
۱۱۶ مقام زن در جهان بینی اسلامی
۱۲۲ تشابه نه و تساوی آری
۱۲۶ اعلامیه حقوق بشر فلسفه است نه قانون
۱۲۸ فلسفه را با کوپن نمی توان اثبات کرد
۱۲۸ نگاهی به تاریخ حقوق زن در اروپا
۱۳۲ حیثیت و حقوق انسانی
۱۳۳ نکات مهم مقدمه اعلامیه حقوق بشر
۱۳۴ مقام و احترام انسان
۱۳۵ تنزل و سقوط انسان در فلسفه های غربی
۱۳۷ غرب، درباره انسان دچار تناقض شده است
۱۳۸ غرب هم خود را فراموش کرده و هم خدای خود را
۱۴۱ بخش ششم
۱۴۳ مبانی طبیعی حقوق خانوادگی (۱)
۱۴۴ رابطه حقوق طبیعی و هدفداری طبیعت
۱۴۵ حقوق اجتماعی
۱۴۶ حقوق خانوادگی
۱۴۸ مبانی طبیعی حقوق خانوادگی (۲)
۱۵۰ فرضیه چهار دوره
۱۵۳ زن در طبیعت

۱۵۷	بخش هفتم.....
۱۵۹	تفاوت‌های زن و مرد (۱).....
۱۶۰	تناسب است یا نقص و کمال؟.....
۱۶۱	نظریه افلاطون.....
۱۶۲	افلاطون و ارسطو، رو در روی یکدیگر.....
۱۶۳	نظر دنیای امروز.....
۱۶۴	دو گونه‌گی‌ها:.....
۱۶۴	از لحاظ جسمی.....
۱۶۴	از لحاظ روانی.....
۱۶۵	از نظر احساسات بیکدیگر:.....
۱۶۶	تفاوت‌های زن و مرد (۲).....
۱۶۷	شاهکار خلقت.....
۱۶۸	پیوندی بالاتر از شهوت.....
۱۷۰	دو گونه‌گی احساسات مرد و زن نسبت به هم.....
۱۷۱	نظریه یک خانم روانشناس.....
۱۷۲	نهیضت عجولانه.....
۱۷۲	نظریه ویل دورانت.....
۱۷۷	بخش هشتم.....
۱۷۷	مهر و نفقه.....
۱۷۹	مهر و نفقه (۱).....
۱۸۰	تاریخچه مهر.....
۱۸۱	مهر در نظام حقوقی اسلام.....
۱۸۲	نگاهی به تاریخ.....
۱۸۳	فلسفه حقیقی مهر.....
۱۸۶	مهر در قرآن.....
۱۸۷	دو گونه‌گی احساسات در حیوانات.....
۱۸۷	هدیه و کادو در روابط نامشروع.....
۱۸۷	معاشقه فرنگی از ازدواجش طبیعی‌تر است.....
۱۸۹	مهر و نفقه (۲).....
۱۸۹	رسوم جاهلیت که در اسلام منسوخ شد.....
۱۹۲	سیستم مهری اسلام خاص خودش است.....
۱۹۳	آیین فطرت.....
۱۹۴	انتقادات.....
۱۹۹	مهر و نفقه (۳).....
۲۰۰	مجبوریت زن فرنگی تا نیمه دوم قرن نوزدهم.....
۲۰۱	چرا اروپا ناگهان استقلال مالی داد؟.....

۲۰۲	قرآن و استقلال اقتصادی زن
۲۰۲	یک مقایسه
۲۰۳	انتقاد و پاسخ
۲۰۵	سه نوع نفقه
۲۰۷	آیا زن امروز مهر و نفقه نمی خواهد؟
۲۰۷	رعایت جانب زن در مسائل مالی
۲۱۱	فلسفه تبلیغ علیه نفقه
۲۱۲	دولت به جای شوهر
۲۱۴	آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر به زن توهین کرده است؟
۲۱۷	بخش نهم
۲۱۹	علل محرومیت زن از ارث
۲۲۱	ارث پسر خوانده
۲۲۱	ارث هم پیمان
۲۲۱	۱. نساء/ ۷. زن، جزء سهم الارث
۲۲۲	زن، جزء سهم الارث
۲۲۲	ارث زن در ایران ساسانی
۲۲۴	ایراد غرب پرستان
۲۲۵	ایراد زنداقه صدر اسلام بر مسأله ارث
۲۲۷	بخش دهم
۲۲۹	حق طلاق (۱)
۲۲۹	افزایش طلاق در زندگی جدید
۲۳۲	طلاق در ایران
۲۳۲	محیط طلاقزای آمریکا
۲۳۴	فرضیه‌ها
۲۳۷	طلاق (۲)
۲۳۹	طلاقهای ناجوانمردانه
۲۴۱	شایعه بی اساس
۲۴۳	چرا اسلام طلاق را تحریم نکرد؟
۲۴۵	طلاق (۳)
۲۴۶	قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق
۲۴۸	مقام طبیعی مرد، در حیات خانوادگی
۲۴۹	نظر یک بانوی روانشناس
۲۵۱	بنیانی که بر اساس عواطف بنا شده است
۲۵۳	آنچه بنیان خانوادگی را استوار می‌سازد بیش از تساوی است
۲۵۳	تساوی در فساد
۲۵۵	طلاق (۴)

۲۵۷ طبیعت صلح خانوادگی با سایر صلحها جدا است
۲۵۸ اسلام، از هر عامل انصراف از طلاق استقبال می‌کند
۲۶۲ سوابق خدمت زن در خانواده
۲۶۶ طلاق (۵)
۲۶۷ حق طلاق، ناشی از نقش خاص مرد
۲۶۷ طلاق، از آن جهت رهائی است که
۲۶۹ جریمه طلاق
۲۶۹ حق طلاق برای زن به صورت حق تفویضی
۲۷۱ طلاق قضائی
۲۷۲ آیا بعضی ازدواجها سرطان است و زن باید بسوزد و بسازد؟
۲۷۴ بن بستها
۲۷۵ بن بست طلاق
۲۷۵ نظر آیت الله حلی
۲۷۸ شواهد و دلائل دیگر
۲۸۰ نظر شیخ الطائفه
۲۸۳ بخش یازدهم: تعدد زوجات
۲۸۶ کمونیسم جنسی
۲۸۶ نظریه افلاطون
۲۸۶ چند شوهری
۲۸۸ اشکال چند شوهری
۲۸۹ تعدد زوجات
۲۸۹ اسلام و تعدد زوجات
۲۹۲ تعدد زوجات در ایران
۲۹۵ علل تاریخی تعدد زوجات (۱)
۲۹۸ علت شکست چند همسری
۲۹۹ شکست اشتراکیت جنسی
۳۰۳ علل تاریخی تعدد زوجات (۲)
۳۰۳ عوامل جغرافیائی
۳۰۶ وضع چند همسری در مغرب زمین
۳۰۹ عادت ماهانه
۳۰۹ محدود بودن دوره فرزند زائی زن
۳۱۰ عوامل اقتصادی
۳۱۰ عامل عدد و عشیره
۳۱۱ فزونی عدد زنان بر مردان
۳۱۱ بررسی علل و عوامل
۳۱۴ حق زن در چند همسری

- ۳۱۸ علل فزونی عدد زنان آماده به ازدواج از مردان
- ۳۱۹ مقاومت بیشتر زن در برابر بیماریها
- ۳۲۱ حق زن در چند همسری
- ۳۲۲ نظریه راسل
- ۳۲۵ تعدد زوجات ممنوع و همجنس بازی روا است؟!
- ۳۲۷ آیا طبیعت مرد چند همسری است؟
- ۳۳۰ چند همسری، عامل نجات تک همسری
- ۳۳۱ چهره واقعی بحث
- ۳۳۲ نیرنگ مرد قرن بیستم
- ۳۳۴ بحران ناشی از محرومیت زنان بی شوهر
- ۳۳۵ عکس العملهای مختلف در زمینه پدیده فزونی زن
- ۳۳۷ اشکالات و معایب چند همسری
- ۳۳۸ بررسی صحیح
- ۳۳۹ از نظر روحی
- ۳۴۰ از نظر تربیتی
- ۳۴۲ از نظر اخلاقی
- ۳۴۴ از نظر حقوقی
- ۳۴۵ از نظر فلسفی
- ۳۴۷ نقش اسلام در چند همسری
- ۳۴۷ محدودیت
- ۳۴۸ عدالت
- ۳۵۱ مسأله بیم از عدم عدالت
- ۳۵۲ حرمسراها
- ۳۵۳ شرایط و امکانات دیگر
- ۳۵۴ مرد امروز و تعدد زوجات

باسمه تعالی

مقدمه

مقتضیات عصر ما ایجاب می‌کند که بسیاری از مسائل مجدداً مورد ارزیابی قرار گیرد و به ارزیابیهای گذشته بسنده نشود. " نظام حقوق و تکالیف خانوادگی " از جمله این سلسله مسائل است.

در این عصر، به عللی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد، چنین فرض شده که مسأله اساسی در این زمینه " آزادی " زن و " تساوی حقوق " او با مرد است، همه مسائل دیگر فرع این دو مسأله است.

ولی از نظر ما، اساسی‌ترین مسأله در مورد " نظام حقوق خانوادگی " - و لا اقل در ردیف مسائل اساسی - اینست که آیا نظام خانوادگی نظامی است مستقل از سایر نظامات اجتماعی و منطق و معیار ویژه‌ای دارد جدا از منطقتها و معیارهایی که در سایر تأسیسات اجتماعی به کار می‌رود؟ یا هیچگونه تفاوتی میان این واحد اجتماعی با سایر واحدها نیست؟ بر این واحد همان منطق و همان فلسفه و همان معیارها حاکم است که بر سایر واحدها و مؤسسات اجتماعی؟.

ریشه این تردید " دو جنسی " بودن دو رکن اصلی این واحد از یک طرف و توالی نسلی والدین و فرزندان از جانب دیگر است. دستگاه

آفرینش اعضاء این واحد را در وضعهای " نامشابه " و " ناهمسانی " و با کیفیات و چگونگیهای مختلفی قرار داده است. اجتماع خانوادگی، اجتماعی است " طبیعی قراردادی " یعنی حد متوسطی است میان یک اجتماع غریزی مانند اجتماع زنبور عسل و موریانه که همه حدود و حقوق و مقررات از جانب طبیعت معین شده و امکان سرپیچی نیست و یک اجتماع قراردادی (مانند اجتماع مدنی انسانها که کمتر جنبه طبیعی و غریزی دارد).

چنانکه می‌دانیم، قدمای فلاسفه، فلسفه زندگی خانوادگی را بخش مستقلی از " حکمت عملی " می‌شمردند و معتقد به منطق و معیار جداگانه‌ای برای این بخش از حیات انسانی بودند. افلاطون در رساله جمهوریت، و ارسطو در کتاب سیاست، و بوعلی در کتاب الشفا با چنین دیدی و از این زاویه به موضوع نگریده‌اند.

در مورد حقوق زن در اجتماع نیز طبعاً چنین تردید و پرسشی هست که آیا حقوق طبیعی و انسانی زن و مرد همانند و متشابه است یا ناهمانند و نامتشابه. یعنی آیا خلقت و طبیعت که یک سلسله حقوق به انسانها ارزانی داشته است، آن حقوق را دو جنسی آفریده است یا یک جنسی؟ آیا " ذکوریت " و " انوئیت " در حقوق و تکالیف اجتماعی راه یافته است یا از نظر طبیعت و در منطق تکوین و آفرینش، حقوق یک جنسی است؟.

در دنیای غرب، از قرن هفدهم به بعد، پا به پای نهضت‌های علمی و فلسفی، نهضتی در زمینه مسائل اجتماعی و به نام " حقوق بشر " صورت گرفت. نویسندگان و متفکران قرن هفدهم و هجدهم افکار خویش را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر با پشتکار قابل تحسینی در میان مردم پخش کردند. ژان ژاک روسو و ولتر و منتسکیو از این گروه نویسندگان و متفکرانند. این گروه حق عظیمی بر جامعه بشریت دارند، شاید بتوان ادعا کرد که حق اینها بر جامعه بشریت از حق مکتشفان و مخترعان بزرگ کمتر نیست.

اصل اساسی مورد توجه این گروه این نکته بود که انسان بالفطره و به فرمان خلقت و طبیعت، واجد یک سلسله حقوق و آزادیها است. این حقوق و آزادیها را هیچ فرد یا گروه به هیچ عنوان و با هیچ نام نمی‌توانند از فرد یا قومی سلب کنند، حتی خود صاحب حق و نیز نمی‌تواند به میل و اراده خود، آنها را به غیر منتقل نماید و خود را از اینها عریان و منسلخ سازد. و همه مردم: اعم از حاکم و محکوم، سفید و سیاه، ثروتمند و مستمند در این حقوق و آزادیها با یکدیگر "متساوی" و برابرند.

این نهضت فکری و اجتماعی ثمرات خود را ظاهر ساخت، اولین بار در انگلستان و سپس در امریکا و بعد در فرانسه به صورت انقلابها و تغییر نظامها و امضاء اعلامیه‌ها بروز و ظهور نمود و به تدریج به نقاط دیگر سرایت کرد.

در قرن نوزدهم افکار تازه‌ای در زمینه حقوق انسانها در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پیدا شد و تحولات دیگری رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از طبقه سرمایه‌دار به مدافعان طبقه کارگر گردید. تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آنچه درباره حقوق انسانها گفتگو شده و یا عملاً اقدامی صورت گرفته مربوط است به حقوق ملتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقه کارگر و زحمتکش در برابر طبقه کارفرما و ارباب. در قرن بیستم مسأله "حقوق زن" در برابر "حقوق مرد" مطرح شد و برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متحد منتشر گشت تساوی حقوق زن و مرد صریحاً اعلام شد.

در همه نهضت‌های اجتماعی غرب، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلی دو چیز بود: "آزادی" و "تساوی". و نظر به اینکه نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضتها بود، و بعلاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادیها و برابریها فوق العاده مرارتبار بود، در این

مورد نیز، جز درباره " آزادی " و " تساوی " سخن نرفت. پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد مکمل و متمم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود دانستند و مدعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد سخن از آزادی و حقوق بشر بی معنی است، و بعلاوه، همه مشکلات خانوادگی ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یک جا حل می‌شود.

در این نهضت، آنچه ما آنرا " مسأله اساسی در نظام حقوق خانوادگی " خواندیم، یعنی اینکه آیا این نظام بالطبع نظام مستقلی است و منطق و معیاری دارد جدا از منطق و معیار سایر مؤسسات اجتماعی یا نه؟ به فراموشی سپرده شد. آنچه اذهان را به خود معطوف ساخته بود همان تعمیم اصل آزادی و اصل تساوی در مورد زنان نسبت به مردان بود. به عبارت دیگر: در مورد حقوق زن نیز تنها موضوع بحث. " حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر " بود و بس. همه سخنها در اطراف این یک مطلب دور زد که زن با مرد در انسانیت شریک است و یک انسان تمام عیار است، پس باید از حقوق فطری و غیر قابل سلب بشر، مانند مرد، و برابر با او، برخوردار باشد.

در برخی از فصول این کتاب درباره " منابع حقوق طبیعی " بحث نسبه کافی شده است. در آنجا ثابت کرده‌ایم که اساس و مبنای حقوق طبیعی و فطری خود طبیعت است. یعنی اگر انسان از حقوق خاصی برخوردار است که اسب و گوسفند و مرغ و ماهی از آنها بی‌بهره‌اند ریشه‌اش طبیعت و خلقت و آفرینش است، و اگر انسانها همه در حقوق طبیعی مساوی هستند و همه باید " آزاد " زیست کنند فرمانی است که در متن خلقت صادر شده است، دلیلی غیر از آن ندارد، دانشمندان طرفدار تساوی و آزادی به عنوان حقوق فطری انسانها نیز دلیلی جز این نداشتند. طبعاً در مسأله اساسی نظام خانوادگی نیز مرجع و مأخذی جز طبیعت نیست.

اکنون باید ببینیم چرا مسأله‌ای که ما آنرا مسأله اساسی در نظام حقوق خانوادگی نامیدیم مورد توجه واقع نشد؟ آیا در پرتو علوم امروز معلوم شد که تفاوت و اختلاف زن و مرد یک تفاوت ساده عضوی است و در اساس ساختمان جسمی و روحی آنها و حقوقی که به آنها تعلق می‌گیرد و مسؤولیتهائی که باید بر عهده بگیرند تأثیری ندارد؟ و بدین جهت در فلسفه‌های اجتماعی امروز حسابی جداگانه برای آن باز نشد؟.

اتفاقاً قضیه بر عکس است، در پرتو اکتشافات و پیشرفتهای علمی زیستی و روانی تفاوت‌های دو جنس روشنتر و مستدلتر گشت و ما در برخی از فصول این کتاب با استناد به تحقیقات زیست‌شناسان و فیزیولوژیستها و روانشناسان در این باره بحث کرده‌ایم. با همه اینها مسأله اساسی به فراموشی سپرده شد و این مایه شگفتی است.

منشأ این بی‌توجهی شاید اینست که این نهضت خیلی عجولانه صورت گرفت. لذا این نهضت در عین اینکه یک سلسله بدبختیها را از زن گرفت، بدبختیها و بیچارگیهای دیگری برای او و برای جامعه بشریت به ارمغان آورد. بعداً در فصول این کتاب خواهیم دید که زن غربی تا اوایل قرن بیستم از ساده‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین حقوق محروم بوده است. و تنها در اوایل قرن بیستم بود که مردم مغرب زمین به فکر جبران مافات افتادند و چون این نهضت دنباله نهضتهای دیگر در زمینه " تساوی " و " آزادی " بود همه معجزه‌ها را از معنی این دو کلمه خواستند. غافل از اینکه تساوی و آزادی مربوط است به رابطه بشرها با یکدیگر از آن جهت که بشرند، و به قول طلاب " تساوی و آزادی حق انسان بماهو انسان است " زن از آن جهت که انسان است مانند هر انسان دیگر آزاد آفریده شده است و از حقوق مساوی بهره‌مند است، ولی زن انسانی است با چگونگیهای خاص و مرد انسانی است با چگونگیهای دیگر، زن و مرد در انسانیت " برابرند " ولی دو گونه انسانند، با دو گونه خصلتها و دو گونه روانشناسی. و این اختلاف ناشی از عوامل جغرافیائی و یا تاریخی و اجتماعی نیست

بلکه طرح آن در متن آفرینش ریخته شده. طبیعت از این دو گونه‌ها هدف داشته است و هر گونه عملی بر ضد طبیعت و فطرت عوارض نامطلوبی به بار می‌آورد. ما همانطور که آزادی و برابری انسانها و از آن جمله زن و مرد را از طبیعت الهام گرفته‌ایم، درس، " یک گونه‌گی " یا " دو گونه‌گی " حقوق زن و مرد را و همچنین اینکه اجتماع خانوادگی، یک اجتماع لا اقل نیمه طبیعی است یا نه باید از طبیعت الهام بگیریم. این مسأله لا اقل قابل طرح هست که آیا دو جنسی شدن حیوانات و از آن جمله انسان یک امر تصادفی و اتفاقی است یا جزء طرح خلقت است؟ و آیا تفاوت دو جنس صرفاً یک تفاوت سطحی ساده عضوی است و یا به قول آلکسیس کارل در هر سلول از سلولهای انسان شناسی از جنسیت او هست؟ آیا در منطق و زبان فطرت هر یک از زن و مرد رسالتی مخصوص به خود دارند، یا نه؟ آیا حقوق یک جنسی است یا دو جنسی؟ آیا اخلاق و تربیت دو جنسی است یا یک جنسی؟ مجازاتها چه طور؟ و همچنین مسؤولیتها و رسالتها؟

در این نهضت به این نکته توجه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هست. تساوی و آزادی شرط لازم‌اند نه شرط کافی. تساوی حقوق یک مطلب است و تشابه حقوق مطلب دیگر، برابری حقوق زن و مرد از نظر ارزشهای مادی و معنوی یک چیز است و همانندی و همشکلی و همسانی چیز دیگر. در این نهضت عمداً یا سهواً " تساوی " به جای " تشابه " به کار رفت و " برابری " با " همانندی " یکی شمرده شد، " کیفیت " تحت الشعاع " کمیت " قرار گرفت. " انسان " بودن زن موجب فراموشی " زن " بودن وی گردید.

حقیقت اینست که این بی توجهی را نمی‌توان تنها به حساب یک غفلت فلسفی ناشی از شتابزدگی گذاشت. عوامل دیگری نیز در کار بود که می‌خواست از عنوان " آزادی " و " تساوی " زن استفاده کند.

یکی از آن عوامل این بود که مطامع سرمایه‌داران در این جریان بی دخالت نبود. کارخانه داران برای اینکه زن را از خانه به کارخانه

بکشند و از نیروی اقتصادی او بهره‌کشی کنند، حقوق زن، استقلال اقتصادی زن، آزادی زن، تساوی حقوق زن با مرد را عنوان کردند و آنها بودند که توانستند به این خواسته‌ها رسمیت قانونی بدهند.

ویل دورانت در فصل نهم از کتاب لذات فلسفه، پس از نقل برخی نظریات تحقیرآمیز نسبت به زن از ارسطو و نیچه و شوپنهاور و برخی کتب مقدس یهود، و اشاره به اینکه در انقلاب فرانسه با آنکه سخن از آزادی زن هم بود اما عملاً هیچ تغییری رخ نداد می‌گوید: تا حدود سال "۱۹۰۰" زن به سختی دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون آن را محترم بدارد». آنگاه درباره علل تغییر وضع زن در قرن بیستم بحث می‌کند، می‌گوید: «آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است». سپس به سخن خود چنین ادامه می‌دهد:

... زنان کارگران از ارزانتری بودند و کارفرمایان آنان را بر مردان سرکش سنگین قیمت ترجیح می‌دادند. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت اما اعلانها از آنان می‌خواست که زنان و کودکان خود را به کار خانه‌ها بفرستند... نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون، زنان بریتانیای کبیر از امتیاز بی سابقه‌ای برخوردار می‌شدند و آن اینکه پولی را که به دست می‌آوردند حق داشتند که برای خود نگه دارند. (۱)

این قانون اخلاقی عالی مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه‌ها بکشانند. از آن سال تا به امسال سوجدوئی مقاومت ناپذیری آنانرا از بندگی و جان‌کندی در خانه رهاشده، گرفتار

پاورقی:

۱- در شرح قانون مدنی ایران، تألیف دکتر علی شایگان، صفحه ۳۶۶ می‌نویسد: «استقلالی که زن در دارایی خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آن را شناخته است، در یونان و روم و ژرمن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورها وجود نداشته؛ یعنی مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده. در انگلستان که سابقاً شخصیت زن در شخصیت شوهر محو بود، دو قانون: یکی در ۱۸۷۰ و دیگری در ۱۸۸۲ میلادی به اسم قانون مالکیت زن شوهردار، از زن رفع حجر نمود».

جان کندی در مغازه و کارخانه کرده است... " (۱).

تکامل ماشینیسیم، و رشد روز افزون تولید به میزان بیش از حد نیاز واقعی انسانها، و ضرورت تحمیل بر مصرف کننده با هزاران افسون و نیرنگ، و فوریت استخدام همه وسائل سمعی و بصری و فکری و احساسی و ذوقی و هنری و شهوانی برای تبدیل انسانها به صورت عامل بی اراده مصرف، بار دیگر ایجاب کرد که سرمایه‌داری از وجود زن بهره‌کشی کند، اما نه از نیروی بدنی و قدرت کار زن به صورت یک کارگر ساده و شریک با مرد در تولید، بلکه از نیروی جاذبه و زیبایی او و از گرو گذاشتن شرافت و حیثیتش و از قدرت افسونگری او در تسخیر اندیشه‌ها و اراده‌ها و مسخ آنها و در تحمیل مصرف بر مصرف کننده و بدیهی است که همه اینها به حساب آزادی او و تساوی با مرد گذاشته شد. سیاست نیز از استخدام این عامل غافل نماند. ماجراهایش را مرتب در جرائد و مجلات می‌خوانید، در همه اینها از وجود زن بهره‌کشی شد و زن وسیله‌ای برای اجرای مقاصد مرد قرار گرفت اما در زیر سرپوش آزادی و تساوی.

بدیهی است که جوان قرن بیستم هم از این فرصت گرانبها غفلت نکرد، برای اینکه از زیر بار تعهدات سنتی نسبت به زن شانه خالی کند و ارزان و رایگان او را شکار کند و به چنگ آورد، از همه بیشتر بر بیچارگی زن و تبعیضهای ناروا نسبت به او اشک تمساح ریخت، تا آنجا که به خاطر اینکه در این جهاد مقدس! بهتر شرکت کند ازدواج خود را تا حدود چهل سالگی به تأخیر انداخت و احیانا برای همیشه " مجرد "!. ماندا!

شک نیست که قرن ما یک سلسله بدبختیها از زن گرفت، ولی سخن دراینست که یک سلسله بدبختیهای دیگر برای او ارمغان آورد.

پاورقی:

۱- لذات فلسفه، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۹.

چرا؟ آیا زن محکوم است به یکی از این دو سختی و جبرا باید یکی را انتخاب کند؟ یا هیچ مانعی ندارد که هم بدبختیهای قدیم خود را طرد کند و هم بدبختیهای جدید را؟. حقیقت اینست که هیچ جبری وجود ندارد، بدبختیهای قدیم غالبا معلول این جهت بود که انسان بودن زن به فراموشی سپرده شده بود و بدبختیهای جدید از آن است که عمدا یا سهوا زن بودن زن و موقع طبیعی و فطریش، رسالتش، مدارش، تقاضاهای غریزش، استعدادهای ویژه‌اش، به فراموشی سپرده شده است.

عجب اینست که هنگامی که از اختلافات فطری و طبیعی زن و مرد سخن می‌رود، گروهی آنرا به عنوان نقص زن و کمال مرد و بالاخره چیزی که موجب یک سلسله برخورداریه‌ها برای مرد و بالاخره چیزی که موجب یک سلسله برخورداریه‌ها برای مرد و یک سلسله محرومیتها برای زن است تلقی می‌کنند، غافل از اینکه نقص و کمال مطرح نیست، دستگاه آفرینش نخواستہ یکی را کامل و دیگری را ناقص، یکی را برخوردار و دیگری را محروم و مغبون بیافریند.

این گروه، پس از این تلقی منطقی و حکیمانه! می‌گویند بسیار خوب، حالا که در طبیعت چنین ظلمی بر زن شده و ضعیف و ناقص آفریده شده آیا ما هم باید مزید بر علت شویم و ظلمی بر ظلم بیفزائیم؟ آیا اگر وضع طبیعی زن را به فراموشی بسپاریم انسانی‌تر عمل نکرده‌ایم؟.

اتفاقا قضیه برعکس است، عدم توجه به وضع طبیعی و فطری زن بیشتر موجب پایمال شدن حقوق او می‌گردد. اگر مرد در برابر زن جبهه ببندد و بگوید تو یکی و من یکی، کارها، مسؤولیتها، بهره‌ها، پاداشها، کیفرها همه باید متشابه و همشکل باشد، در کارهای سخت و سنگین باید با من شریک باشی، به فراخور نیروی کارت مزد بگیری، توقع احترام و حمایت از من نداشته باشی، تمام هزینه زندگیت را خودت بر عهده بگیری، در هزینه فرزندان با من شرکت کنی، در مقابل خطرهای خودت را از خودت دفاع کنی، به همان اندازه که من برای تو خرج می‌کنم تو باید برای من خرج کنی و... در این وقت است که

کلاه زن، سخت پس معرکه است. زیرا زن بالطبع نیروی کار و تولیدش از مرد کمتر است و استهلاک ثروتش بیشتر، به علاوه بیماری ماهانه، ناراحتی ایام بارداری، سختیهای وضع حمل و حضانت کودک شیرخوار، زن را در وضعی قرار می‌دهد که به حمایت مرد و تعهداتی کمتر و حقوقی بیشتر نیازمند است. اختصاص به انسان ندارد همه جاندارانی که به صورت "زوج" زندگی می‌کنند چنینند، در همه این نوع جانداران، جنس نر به حکم گزینه به حمایت جنس ماده برمی‌خیزد.

در نظر گرفتن وضع طبیعی و فطری هر یک از زن و مرد، با توجه به تساوی آنها در انسان بودن و حقوق مشترک انسانها، زن را در وضع بسیار مناسبی قرار می‌دهد که نه شخصش کوبیده شود و نه شخصیتش.

برای اینکه اندکی آگاهی بیابیم که به فراموشی سپردن موقعیت فطری و طبیعی هر یک از زن و مرد، و تنها تکیه بر آزادی و تساوی کردن به کجا منتهی می‌شود، بهتر است ببینیم آنانکه پیش از ما در این راه افتاده‌اند و به پایان راه رسیده‌اند چه می‌گویند و چه می‌نویسند؟

در مجله خواندنیها شماره ۷۹ از سال ۳۴ مورخه ۴ تیرماه / ۵۳ مقاله‌ای از مهنامه شهربانی تحت عنوان "سرگذشتهائی از زنان کارگر در جامعه امریکا" نقل کرده است. این مقاله ترجمه‌ای است از مجله کورونت.

این مقاله مفصل و خواندنی است. ابتدا درد دل خانمی را نقل می‌کند که چگونگی به عنوان تساوی زن و مرد، رعایتهائی که سابقا از زنان کارگر می‌شد که مثلا "وزنه‌های بیش از ۲۵ پوندی را بلند نکنند، در حالی که برای مردان چنین محدودیتی وجود نداشت" دیگر امروز وجود ندارد، او می‌گوید: "حالا شرایط کار در کارخانه جنرال موتور ایالت اهایو یا به عبارت بهتر همان جایی که قریب ۲۵۰۰ زن در حال زجر کشیدن هستند تغییر یافته است... خانم مذکور همچنین خود را در حال نگهداشتن یک ماشین بخار بسیار قوی، یا پاک کردن یک تنور فلزی ۲۵ پوندی که چند لحظه قبل مرد قوی هیکلی آن را

بر جای گذاشته می‌بیند. و با خود می‌گوید سر تا پا کوفته و مجروح شدم ". او می‌گوید " در هر دقیقه باید یک دسته ۲۵ تا ۵۰ اینچی را که بالغ بر ۳۵ پوند وزن دارد به قلابها آویزان کنم، همیشه دستهایم متورم و درد آلود است ".

این مقاله سپس درد دلها و تشویش و اضطرابهای خانم دیگری را بازگو می‌کند که شوهرش یک ملوان نیروی دریائی است و اخیرا دریا سالار تصمیم گرفته است تعدادی زن را در کشتی مردان به کار بگمارد. می‌نویسد: " در این میان نیروی دریائی یک کشتی را با ۴۰ زن و ۴۸۰ ملوان مرد به مأموریت فرستاد. اما وقتی این کشتی پس از اولین سفر دریائی " مختلط " خود به بندر بازگشت ترس و وحشت همسران ملوانها مورد تأیید قرار گرفت. زیرا به زودی معلوم شد که نه تنها داستانهای عشقی زیادی در کشتی اتفاق افتاده، بلکه اغلب زنان به جای یک نفر با چند نفر آمیزش جنسی داشته‌اند ".

می‌نویسد: " در ایالت فلوریدا، نگرانی بعد از آزادی، گریبانگیر زنان " بیوه " گردیده است. زیرا یکی از قضاة این ایالت به نام " توماس تستا " اخیرا قانونی را که برای زنان بیوه تا ۵۰۰ دلار بخشودگی مالیاتی در نظر گرفته بود غیر قانونی اعلام کرده است و اظهار می‌دارد که این قانون تبعیضی علیه مردان به شمار می‌رود ".

آنگاه اضافه می‌کند: " خانم مک دانیل در دستهایش احساس سوزش می‌کند، خانم استون (آنکه شوهرش ملوان بود) دچار تشویش و اضطراب گردیده است. زنان بیوه ایالت فلوریدا جریمه نقدی شده‌اند و سایرین هم هر یک به سهم خود طعم آزادی را خواهند چشید. برای خیلی‌ها این سؤال پیش آمده است که آیا خانمها بیش از این چیزی که کسب کرده‌اند، از دست نداده‌اند. حالا دیگر بحث بی فایده است، زیرا این بازی شروع شده و تماشاچیان تازه موفق به پیدا کردن صندلیهای خود شده‌اند، امسال قرار است بیست و هفتمین ماده اصلاحی قانون اساسی کشور امریکا تصویب شود و به موجب آن کلیه برتریهای ناشی از جنسیت غیر قانونی اعلام گردد... و

بدین ترتیب اظهارات " رسکوباوند " استاد دانشکده حقوق هاروارد که آزادی زنان را مبدأ نتایج تأسف آور مقام قانونی زن در کشور امریکا می خواند، تحقق خواهد پذیرفت... ..

... یکی از سناتورهای ایالت کارولینای شمالی به نام " جی اروین " بعد از مطالعه جامعه امریکائی زنان و مردان متساوی الحقوق پیشنهاد می کند... قوانین خانوادگی همه باید تغییر کند، دیگر مردان نباید مسؤول قانون تأمین مخارج خانواده باشند... "

این مجله می نویسد " خانم مک دانیل می گوید: یکی از زنان به علت برداشتن وزنه های سنگین دچار خونریزی داخلی شده است ما می خواهیم به وضع سابق برگردیم، دلمان می خواهد مردان با ما مثل زن رفتار کنند نه مثل یک کارگر. برای طرفداران آزادی زنان این موضوع خیلی ساده است که در اتاقهای مجلل خود بنشینند و بگویند زنان و مردان با هم برابرند، زیرا تا کنون گذارشان به کارخانه ها نیافتاده است. آنها خبر ندارند که بیشتر زنان مزدبگیر این کشور باید مثل من در کارخانه ها کار کنند و جان بکنند. من این برابری را نمی خواهم، زیرا انجام کارهای مخصوص مردان از عهده ام بر نمی آید. مردان از نظر جسمی از ما قوی ترند و اگر قرار باشد که ما با آنها رقابت شغلی داشته باشیم و کارمان نسبت به کار آنها سنجیده شود من به سهم خودم ترجیح می دهم که از کار برکنار شوم. امتیازاتی را که زنان کارگر ایالت اهایو از دست داده اند به مراتب بیش از آن مزایائی است که توسط قانون حمایت کارگران کسب کرده اند. ما شخصیت زن بودن را از دست داده ایم، من نمی توانم بفهمم از آن وقتی که آزاد شده ایم چه چیزی عایدمان شده است، البته امکان دارد عده معدودی از زنان وضعشان بهتر شده باشد ولی مسلماً ما جزء آنها نیستیم "

این بود خلاصه ای از آن مقاله از محتوای مقاله پیدا است که این بانوان از ناراحتیهائی که به نام آزادی و برابری بر آنها تحمیل شده است آن چنان به ستوه آمده اند که دشمن این دو کلمه شده اند. غافل از اینکه این دو کلمه گناهی ندارند. زن و مرد دو ستاره اند در دو مدار

مختلف، هر کدام باید در مدار خود و فلک خود حرکت نماید. « لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون» (۱). شرط اصلی سعادت هر یک از زن و مرد و در حقیقت، جامعه بشری، اینست که دو جنس هر یک در مدار خویش به حرکت خود ادامه دهند. آزادی و برابری آنگاه سود می‌بخشد که هیچ کدام از مدار و مسیر طبیعی و فطری خویش خارج نگردند. آنچه در آن جامعه ناراحتی آفریده است قیام بر ضد فرمان فطرت و طبیعت است نه چیز دیگر.

اینکه ما مدعی هستیم مسأله " نظام حقوقی زن در خانه و اجتماع " از مسائلی است که مجدداً باید مورد ارزیابی قرار گیرد و به ارزیابیهای گذشته بسنده نشود به معنی اینست که اولاً طبیعت را راهنمای خود قرار دهیم، ثانیاً از مجموع تجربیات تلخ و شیرین، چه در گذشته و چه در قرن حاضر، حداکثر بهره‌برداری نمائیم و تنها در این وقت است که نهضت حقوق زن به معنی واقعی تحقق می‌یابد.

قرآن کریم، به اتفاق دوست و دشمن، احیا کننده حقوق زن است. مخالفان، لاقلاً این اندازه اعتراف دارند که قرآن در عصر نزولش گامهای بلندی به سود زن و حقوق انسانی او برداشت. ولی قرآن هرگز به نام احیای زن به عنوان " انسان " و شریک مرد در انسانیت و حقوق انسانی، زن بودن زن و مرد بودن مرد را به فراموشی نسپرد. به عبارت دیگر، قرآن زن را همانگونه دید که در طبیعت هست. از اینرو هماهنگی کامل میان فرمانهای قرآن و فرمانهای طبیعت برقرار است. زن در قرآن همان زن در طبیعت است. این دو کتاب بزرگ الهی یکی تکوینی و دیگری تدوینی با یکدیگر منطبقند. در این سلسله مقالات اگر کار مفید و تازه‌ای صورت گرفته باشد. توضیح این انطباق و هماهنگی است.

پاورقی:

۴۰.

یس /

آنچه اکنون از نظر خواننده محترم می‌گذرد مجموع مقالاتی است که به مناسبت خاصی، این بنده در سالهای ۴۵ - ۴۶ در مجله زن روز تحت عنوان " زن در حقوق اسلامی " نشر داد و توجه فراوانی جلب کرد. برای افرادی که سابقه کار را نمی‌دانند و در آن اوقات در جریان نبودند و اکنون می‌شنوند که این مقالات در آن مجله اولین بار نشر یافته است قطعاً موجب شگفتی خواهد بود که چگونه این بنده آن مجله را برای این سلسله مقالات انتخاب کردم؟ و چگونه آن مجله را برای این سلسله مقالات انتخاب کردم؟ و چگونه آن مجله حاضر شد بدون هیچ دخل و تصرفی این مقالات را چاپ کند. از اینرو لازم می‌دانم " شأن نزول " این مقالات را بیان نمایم:

در سال ۴۵ تب تعویض قوانین مدنی در مورد حقوق خانوادگی، در سطح مجلات، خصوصاً مجلات زنانه، سخت بالا گرفت. و نظر به اینکه بسیاری از پیشنهادهایی که می‌شد بر ضد نصوص مسلم قرآن بود، طبعاً ناراحتی‌هایی در میان مسلمانان ایران به وجود آورد. در این میان، قاضی فقید ابراهیم مهدوی زنجانی، عفی الله عنه، بیش از همه گرد و خاک می‌کرد و حرارت به خرج می‌داد. مشارالیه لایحه‌ای در چهل ماده به همین منظور تنظیم کرد و در مجله فوق الذکر چاپ نمود. مجله مزبور نیز با چاپ صفحاتی جدول دار و به اصطلاح آن روز " کوپن "، از خوانندگان خود درباره چهل ماده پیشنهادی نظر خواست. مشارالیه ضمناً وعده داد طی یک سلسله مقالات در مجله فوق الذکر، به طور مستدل از چهل ماده پیشنهادی خود دفاع نماید.

مقارن این ایام یکی از مقامات محترم و مشهور روحانی تهران به این بنده تلفن کردند و اظهار داشتند در مجلسی با مدیران مؤسسه کیهان و مؤسسه اطلاعات ملاقاتی داشتم و درباره برخی مطالب که در مجلات زنانه این دو مؤسسه درج می‌شود تذکراتی دادم. مشارالیهما اظهار داشتند اگر شما مطالبی دارید بدهید، ما قول می‌دهیم که در همان مجلات عیناً چاپ شود.

معظم له پس از نقل این جریان، به من پیشنهاد کردند که اگر وقت

و فرصت اجازه می‌دهد، این مجلات را بخوانم و برخی تذکرات لازم در هر شماره بدهم. بنده گفتم من به این صورت که در هر شماره حاشیه‌ای بر گفته‌ای بنویسم حاضر نیستم، ولی نظر به اینکه آقای مهدوی قرار است یک سلسله مقالات دیگر در دفاع از چهل ماده پیشنهادی خود در مجله زن روز بنویسد، من حاضرم طی سلسله مقالاتی درباره همان چهل ماده در همان مجله در صفحه مقابل بحث کنم. تا هر دو منطق در معرض افکار عمومی قرار گیرد. معظم له از من فرصت خواستند تا بار دیگر با متصدیان تماس بگیرند.

مجدداً به من تلفن کردند و موافقت آن مجله را با این شکل اعلام داشتند. پس از این جریان این بنده نامه‌ای به آن مجله نوشت و آمادگی خود را برای دفاع از قوانین مدنی تا آن حد که با فقه اسلام منطبق است اعلام کرد و درخواست نمود که مقالات اینجانب و مقالات آقای مهدوی دوش به دوش یکدیگر و در برابر یکدیگر در آن مجله چاپ شود. ضمناً یادآوری کرد که اگر آن مجله با پیشنهاد من موافق است عین نامه مرا به علامت موافقت چاپ کند. مجله موافقت کرد و عین نامه در شماره ۸۷ مورخه ۴۵ / ۸ / ۷ آن مجله چاپ شد و اولین مقاله در شماره ۸۸ درج گردید.

من قبلاً ضمن مطالعات خود درباره حقوق زن، کتابی از مهدوی فقید در این موضوعات خوانده بودم و مدت‌ها بود که به منطق او و امثال او آشنا بودم. به علاوه، سالها بود که حقوق زن در اسلام مورد علاقه شدید من بود و یادداشتهای زیادی در این زمینه تهیه کرده و آماده بودم. مقالات مهدوی فقید چاپ شد و این مقالات نیز رو در روی آنها قرار گرفت.

طبعاً من از موضوعی شروع کردم که مشارالیه بحث خود را شروع کرده بود. درج این سلسله مقالات مشارالیه را در مشکل سختی قرار داد، ولی شش هفته بیشتر طول نکشید که با سکت قلبی در گذشت و برای همیشه از پاسخگویی راحت شد. در آن شش هفته این سلسله مقالات جای خود را باز کرد. علاقه‌مندان، هم از من، و هم از مجله تقاضا کردند که این سلسله مقالات مستقلاً

ادامه یابد، با این تقاضاها موافقت شد و تا ۳۳ مقاله ادامه یافت. این بود " شأن نزول " این مقالات.

اگر چه در این ۳۳ مقاله فقط قسمتی از آنچه در نظر بود نگارش یافت و مطالب زیادی باقی ماند، ولی این بنده به علت خستگی و مشاغل دیگر از تنظیم و نگارش آنها خودداری کردم. علاقه‌مندان به این مقالات از آن وقت تا کنون مکرر تقاضای تجدید چاپ آنها را به صورت کتابی مستقل کرده‌اند و این بنده به انتظار اینکه آنها را تکمیل و یک دوره کامل از " نظام حقوق زن در اسلام " یک جا چاپ کنم، از تجدید چاپ خودداری می‌کردم، اخیراً چون احساس کردم که این انتظار از خودم چندان به جا نیست به آنچه موجود است قناعت شد.

مسائلی که در این سلسله مقالات طرح شد عبارت است از: خواستگاری، ازدواج موقت (متع)، زن و استقلال اجتماعی، اسلام و تجدد زندگی، مقام زن در قرآن، حیثیت و حقوق انسانی، مبانی طبیعی حقوق خانوادگی، تفاوت‌های زن و مرد، مهر و نفقه، ارث، طلاق، تعدد زوجات.

مسائلی که باقی ماند و یادداشت‌هایش آماده است عبارت است از: حق حکومت مرد در خانواده، حق حضانت کودک، عده و فلسفه آن، زن و اجتهاد و افتاء، زن و سیاست، زن در مقررات قضائی، زن در مقررات جزائی، اخلاق و تربیت زن، پوشش زن، اخلاق جنسی: غیرت، عفاف، حیا و غیره، مقام مادری، زن و کار خارج و یک عده مسائل دیگر. اگر خداوند توفیق عنایت فرمود این قسمت نیز بعداً جمع و تدوین و به صورت جلد دوم چاپ و منتشر خواهد شد.

از خداوند توفیق و هدایت مسألت می‌نماید.

قلهک - ۲۸ شهریور ماه / ۵۳ شمسی

مطابق دوم رمضان المبارک / ۹۴ قمری

مرتضی مطهری

پیشگفتار

مشکل جهانی روابط خانوادگی.

مستقل باشیم یا از غرب تقلید کنیم؟

جبر تاریخ.

ما و قانون اساسی.

عواطف مذهبی جامعه ایرانی.

خوشوقتم که مجله زن روز درخواست مرا راجع به بحث درباره پیشنهادهای چهل گانه آن مجله برای تغییر مواد قانون مدنی ایران در مسائل مربوط به امور خانوادگی، پذیرفت، و در شماره پیش آمادگی خود را برای درج این سلسله مقالات ضمن نشر نامه اینجانب اعلام کرد.

من این فرصت را مغتنم می‌شمارم که به اینوسیله گوشه‌ای از فلسفه اجتماعی اسلام را با جوانان در میان می‌گذارم امیدوارم بتوانم ذهن آنها را درباره مسائل مربوط بروابط خانوادگی از نظر اسلام روشن کنم.

همانطوریکه در نامه خودم متذکر شدم من نمی‌خواهم از قانون مدنی دفاع کنم و آنرا کامل و جامع و صد در صد منطبق با قوانین اسلامی و موازین صحیح اجتماعی معرفی کنم. شاید خود من هم ایرادهائی به آن داشته باشم. و هم نمی‌خواهم روشی را که در میان اکثریت مردم ما معمول بوده صحیح و منطبق با عدالت بدانم. برعکس، من هم بوضوح بی‌نظمیها و نابسامانی‌هائی در روابط خانوادگی مشاهده می‌کنم و معتقدم باید اصلاحات اساسی در این زمینه بعمل آید.

اما بر خلاف کسانی نظیر نویسندگان کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران و کتاب پیمان مقدس یا میثاق ازدواج، مردان ایرانی را صد در صد تبرئه نمی‌کنم و آنها را

بی تقصیر معرفی نمی‌نمایم و تمام گناهان را بگردن قانون مدنی نمی‌اندازم و گناه قانون مدنی را تبعیت از فقه اسلام نمی‌دانم و یگانه راه اصلاح را تغییر مواد قانون مدنی نمی‌شناسم. من آن عده از قوانین اسلامی را که مربوط به حقوق زوجین و روابط آنها با یکدیگر یا فرزندان یا افراد خارج است و روی آنها انگشت گذاشته شده و پیشنهاد برای تغییر آنها داده شده است یک یک در این سلسله مقالات مطرح می‌کنم و ثابت می‌کنم که این قوانین با ملاحظات دقیق روانی و طبیعی و اجتماعی همراه است و حیثیت و شرافت انسانی زن و مرد متساویا در آنها ملحوظ شده است و در صورت عمل و حسن اجرا بهترین ضامن حسن روابط خانوادگی است.

از خوانندگان محترم اجازه می‌خواهم پیش از ورود در مسائل مورد نظر چند نکته را با آنها در میان بگذارم.

مشکل جهانی روابط خانوادگی

۱ - مشکل روابط خانوادگی در عصر ما نه آنچنان سهل و ساده است که بتوان با پر کردن کوپن از طرف پسران و دختران یا تشکیل سمینارهایی از نوع سمینارهایی که دیدیم و شنیدیم که در چه سطح فکری است آنرا حل کرد و نه مخصوص کشور و مملکت ماست و نه دیگران آنرا حل کرده‌اند و یا مدعی حل واقعی آن هستند.

" ویل دورانت " فیلسوف و نویسنده معروف تاریخ تمدن میگوید:

" اگر فرض کنیم در سال ۲۰۰۰ مسیحی هستیم و بخواهیم بدانیم که بزرگترین حادثه ربع اول قرن بیستم چه بوده است، متوجه خواهیم شد، که این حادثه، جنگ و یا انقلاب روسیه نبوده است، بلکه همانا دگرگونی وضع زنان بوده است، تاریخ چنین تغییر تکان دهنده‌ای در مدتی به این کوتاهی کمتر دیده است و خانه مقدس که پایه نظم اجتماعی ما بود، شیوه زناشوئی که مانع شهوترانی و ناپایداری وضع انسان بود، قانون اخلاقی پیچیده‌ای که ما را از توحش به تمدن و آداب معاشرت رسانده بود همه آشکارا در این انتقال پرآشوبی که همه رسوم و اشکال زندگی و تفکر ما را فرا گرفته است گرفتار گشته‌اند."

اکنون نیز که ما در ربع سوم قرن بیستم بسر می‌بریم ناله متفکران غربی از بهم

خوردن نظم خانوادگی و سست شدن پایه ازدواج، از شانه خالی کردن جوانان از قبول مسئولیت ازدواج، از منفور شدن مادری، از کاهش علاقه پدر و مادر و بالاخص علاقه مادر نسبت بفرزندان، از ابتدال زن دنیای امروز و جانشین شدن هوسهای سطحی بجای عشق، از افزایش دائم التزاید طلاق، از زیادی سرسام آور فرزندان نامشروع، از نادر الوجود شدن وحدت و صمیمیت میان زوجین، بیش از پیش بگوش می رسد.

مستقل باشیم یا از غرب تقلید کنیم؟

موجب تأسف است که گروهی از بی خبران می پندارند مسائل مربوط بروابط خانوادگی، نظیر مسائل مربوط به راهنمایی، تاکسیرانی، اتوبوسرانی، لوله کشی و برق سالهاست که در میان اروپائیان بنحو احسن حل شده و این ما هستیم که عرضه و لیاقت نداشته‌ایم و باید هر چه زودتر از آنها تقلید و پیروی کنیم.

این، پندار محض است، آنها از ما در این مسائل بیچاره‌تر و گرفتارتر و فریاد فرزندان‌شان بلندتر است. از مسائل مربوط بدرس و تحصیل زن که بگذریم در سایر مسائل خیلی از ما گرفتارترند و از سعادت خانوادگی کمتری برخوردار میباشند.

جبر تاریخ

بعضی دیگر تصور دیگری دارند، تصور میکنند که سستی نظم خانوادگی و راه یافتن فساد در آن، معلول آزادی زن است و آزادی زن نتیجه قهری زندگی صنعتی و پیشرفت علم و تمدن است، جبر تاریخ است و چاره‌ای نیست از اینکه به این فساد و بی نظمی تن دهیم و از آن سعادت خانوادگی که در قدیم بود برای همیشه چشم بپوشیم.

اگر اینچنین فکر کنیم بسیار سطحی و ناشیانه فکر کرده‌ایم. قبول دارم که زندگی صنعتی خواه ناخواه بر روی روابط خانوادگی اثر گذاشته و میگذارد. ولی عامل عمده از هم گسیختگی نظم خانوادگی در اروپا دو چیز دیگر است:

یکی رسوم و عادات و قوانین ظالمانه و جاهلانهای که قبل از این قرن در میان آنها درباره زن جاری و حاکم بوده است تا آنجا که زن برای اولین بار در قرن

نوزدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا، دارای حق مالکیت شد. دیگر اینکه کسانی که به فکر اصلاح اوضاع و احوال زنان افتادند از همان راهی رفتند که بعضی از مدعیان روشنفکری امروز ما میروند و مواد پیشنهادی چهل گانه یکی از مظاهر آن است، خواستند ابروی زن بیچاره را اصلاح کنند چشمش را کور کردند. بیش از آنکه زندگی صنعتی مسئول این آشفتگی و بی نظمی باشد، آن قوانین قدیم متقدمان اروپا و اصلاحات جدید متجددانشان مسئول است. لهذا برای ما مردم مسلمان مشرق زمین هیچ ضرورت اجتناب ناپذیری نیست که از هر راهی که آنها رفته‌اند برویم و در هر منجلابی که آنها فرو رفته‌اند فرو رویم. ما باید بزندگی غربی، هوشیارانه بنگریم. ضمن استفاده و اقتباس علوم و صنایع و تکنیک و پاره‌ای مقررات اجتماعی قابل تحسین و تقلید آنها باید از اخذ و تقلید رسوم و عادات و قوانینی که برای خود آنها هزاران بدبختی بوجود آورده است که تغییر قوانین مدنی ایران و روابط خانوادگی و تطبیق آن با قوانین اروپائی یکی از آنهاست پرهیز نمائیم.

ما و قانون اساسی

۲ - صرفنظر از اینکه این پیشنهادها خانمان برانداز و مخالف مقتضیات روانی، طبیعی و اجتماعی است، چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد، از نظر انطباق با قانون اساسی چه فکری شده است؟ از طرفی قانون اساسی تصریح میکند هر قانونی که مخالف قوانین اسلامی باشد " قانونیت " ندارد و قابل طرح در مجلسین نیست. از طرف دیگر بیشتر مواد این پیشنهادها مخالف صریح قانون اسلام است. آیا خود مغرب زمینی‌ها که غرب زدگان ما اینچنین کورکورانه از آنها پیروی میکنند قانون اساسی کشورشان را اینطور بازیچه قرار میدهند؟

صرفنظر از مذهب، خود قانون اساسی هر کشوری برای افراد آن کشور مقدس است. قانون اساسی ایران نیز مورد احترام قاطبه ملت ایران است. آیا با سمینارهای کذائی و چاپ کوپن و قیام و قعود نمایندگان میتوان قانون اساسی را زیر پا گذاشت؟

عواطف مذهبی جامعه ایرانی

۳ - از معایب پیشنهادهای و از مخالفت صریح آنها با قانون اساسی چشم میپوشیم. هر چیز را اگر انکار کنیم این قابل انکار نیست که الان هم نیرومندترین عاطفه‌ای که بر روحیه ملت ایران حکومت میکند عاطفه مذهبی اسلامی است. بگذریم از عده بسیار معدودی که قید همه چیز را زده‌اند و از هر بی بند و باری و هرج و مرج طرفداری میکنند، اکثریت قریب باتفاق این مردم پابند مقررات مذهبی میباشند.

تحصیل و درس خواندگی بر خلاف پیش بینی‌هایی که از طرف عده‌ای میشد، نتوانست میان این ملت و اسلام جدائی بیندازد. بر عکس با اینکه تبلیغات مذهبی صحیح کم است و بعلاوه تبلیغات استعماری ضد مذهب زیاد است، درس خواندگان و تحصیلکردگان بنحو روز افزونی بسوی اسلام گرایش پیدا کرده‌اند.

اکنون میپرسم این قوانین با این زمینه روانی که خواه ناخواه وجود دارد چگونه سازگار میشود؟ یعنی وقتی قانون عرف مطابقه با حکم صریح شرع اسلام نداشته باشد چگونه نتیجه‌ای گرفته میشود؟

فرض کنید زنی در اثر اختلافها و عصبانیتها بمحکمه رجوع کرد و علی رغم رضای شوهر حکم طلاقش صادر شد و سپس بعقد ازدواج مرد دیگری درآمد. این زن و شوهر جدید در عین اینکه خود را بحکم قانون عرف، زن و شوهری میدانند، در عمق وجدان مذهبی خود، خود را اجنبی و بیگانه و آمیزش خود را نامشروع و فرزندان خود را زنازاده و خود را از نظر مذهبی مستحق اعدام میدانند.

در اینحال فکر کنید چه وضع ناراحت کننده‌ای از نظر روانی برای آنها پیش خواهد آمد، دوستان و خویشاوندان مذهبی آنها با چه چشمی به آنها و فرزندان آنها نگاه خواهند کرد. ما که نمی‌توانیم با تغییر و وضع قانون، وجدان مذهبی مردم را تغییر بدهیم، متأسفانه یا خوشبختانه وجدان اکثریت قریب باتفاق این مردم، از عاطفه مذهبی فارغ نیست.

شما اگر متخصص حقوق و روانی از خارج بیاورید و مشاوره کنید و بگوئید ما چنین قوانینی میخواهیم وضع کنیم اما زمینه روانی اکثریت مردم ما اینست و این. ببینید آیا در همچو زمینه‌ای نظر موافق خواهد داد؟ آیا نخواهد گفت اینکار هزاران ناراحتی‌های روحی و اجتماعی تولید میکند.

مقایسه اینگونه قوانین با قوانین جزائی از لحاظ میزان آثار سوئی که به بار

می‌آورد بسیار غلط است. تفاوت میان آنها از زمین تا آسمان است، ضربه‌ای که از ناحیه تغییر و تعطیل قوانین جزائی وارد میشود متوجه اجتماع است و فقط افراد منحرف را جری میکند. اما قوانین مربوط بروابط زوجین و اولاد، بزندگی خصوصی و فردی افراد مربوط است و مستقیماً با عاطفه مذهبی شخصی هر فرد در جنگ است. اینگونه قوانین یا در اثر نفوذ مذهب و غلبه وجدان بی اثر و بلاعمل میماند و خواه ناخواه ناراحتی‌هایی که اینگونه قوانین ایجاد میکند موجب خواهد شد که این قوانین رسماً لغو گردد و یا پس از کشمکش روانی جانکاهی نیروی مذهبی را تضعیف میکند.

بخش اول خواستگاري و نامزدي

آيا خواستگاري مرد از زن اهانت به زن است؟

غريزه مرد، طلب و نياز است و غريزه زن جلوه و ناز.

مرد خريدار وصال زن است نه رقيه او.

رسم خواستگاري مرد از زن يك تدبير بسيار عاقلانه و ظريفانه است كه براي حفظ احترام و حيثيت زن به كار رفته است.

اشتباه نويسنده چهل ماده در قانون مدني

خواستگاری و نامزدی

من سخن خود را دربارهٔ چهل مادهٔ پیشنهادی از همان نقطه آغاز می‌کنم که در این پیشنهادها آغاز شده است. در این پیشنهادها به ترتیب «قانون مدنی» اول از خواستگاری و نامزدی بحث به میان آمده است.

نظر به اینکه قوانین مربوط به خواستگاری و نامزدی که در قانون مدنی آمده است قوانین مستقیم اسلامی نیست یعنی نص و دستور صریحی از خود اسلام در اغلب اینها نرسیده است و قانون مدنی آنچه در این زمینه گفته طبق استنباطی است که از قواعد کلی اسلامی کرده است، ما خود را مکلف به دفاع از قانون مدنی نمی‌دانیم و وارد بحث در جزئیات نظریات پیشنهاد کننده نمی‌شویم. با اینکه پیشنهاد کننده مرتکب اشتباهات عظیمی شده است و حتی از درک مفهوم صحیح آن چند ماده ساده عاجز بوده است. اما از دو مطلب در اینجا نمیتوانیم صرف‌نظر کنیم.

آیا خواستگاری مرد از زن اهانت به زن است؟

۱ - پیشنهاد کننده میگوید:

"قانون گذار ما حتی در این چند ماده کذائی (مربوط بخواستگاری و نامزدی) هم

این نکته ارتجاعی و غیر انسانی را فراموش نکرده است که مرد اصل است و زن فرع، در تعقیب فکر مزبور ماده ۱۰۳۴ را که اولین ماده قانون در کتاب نکاح و طلاق است بنحو زیر تنظیم نموده است:

(ماده ۱۰۳۴ - از هر زنیکه خالی از موانع نکاح باشد میتوان خواستگاری نمود.) بطوریکه ملاحظه میشود بموجب ماده مزبور با اینکه هیچگونه حکم و الزامی بیان نشده است، ازدواج بمعنی " زن گرفتن " برای مرد مطرح شده و او بعنوان مشتری و خریدار تلقی گردیده و در مقابل زن نوعی کالا وانمود شده است. این قبیل تعبیرات در قوانین اجتماعی اثر روانی بسیار بد و ناگوار ایجاد میکند و مخصوصاً تعبیرات مزبور در قانون ازدواج بر روی رابطه زن و مرد اثر میگذارد و بمرد ژست آقائی و مالکیت و بزنی وضع مملوکی و بندگی می بخشد."

بدنبال این ملاحظه دقیق روانی! موادی که خود پیشنهاد کننده تحت عنوان خواستگاری ذکر می کند برای اینکه خواستگاری جنبه یکطرفه و حالت " زن گرفتن " بخود نگیرد خواستگاری را هم وظیفه زنان دانسته و هم وظیفه مردان، تا در ازدواج تنها " زن گرفتن " صدق نکند، " مرد گرفتن " هم صدق کند، یا لاقلاً نه زن گرفتن صدق کند و نه مرد گرفتن. اگر بگوئیم زن گرفتن، یا اگر همیشه مردان را موظف کنیم که بخواستگاری زنان بروند حیثیت زن را پائین آورده و آنرا بصورت کالای خریدنی در آورده ایم!

غریزه مرد طلب و نیاز است و غریزه زن جلوه و ناز اتفاقاً یکی از اشتباهات بزرگ همین است. همین اشتباه سبب پیشنهاد الغاء مهر و نفقه شده است و ما در جای خود مشروحا درباره مهر و نفقه بحث خواهیم کرد. اینکه از قدیم الایام، مردان به عنوان خواستگاری نزد زنان میرفته اند و از آنها تقاضای همسری میکردند از بزرگترین عوامل حفظ حیثیت و احترام زن بوده است. طبیعت، مرد را مظهر طلب و عشق و تقاضا آفریده است و زن را مظهر مطلوب بودن و معشوق بودن. طبیعت زن را گل، و مرد را بلبل، زن را شمع و مرد را پروانه

قرار داده است. این یکی از تدابیر حکیمانه و شاهکارهای خلقت است که در غریزه مرد نیاز و طلب و در غریزه زن ناز و جلوه قرار داده است. ضعف جسمانی زن را در مقابل نیرومندی جسمانی مرد، با اینوسیله جبران کرده است.

خلاف حیثیت و احترام زن است که بدنبال مرد بدود. برای مرد قابل تحمل است که از زنی خواستگاری کند و جواب رد بشنود و آنگاه از زن دیگری خواستگاری کند و جواب رد بشنود تا بالاخره زنی رضایت خود را بهم سری با او اعلام کند، اما برای زن که میخواهد محبوب و معشوق و مورد پرستش باشد و از قلب مرد سر در آورد تا بر سراسر وجود او حکومت کند، قابل تحمل و موافق غریزه نیست که مردی را بهم سری خود دعوت کند و احيانا جواب رد بشنود و سراغ مرد دیگری برود.

بعقیده " ویلیام جیمز " فیلسوف معروف امریکائی: حیا و خودداری ظریفانه زن غریزه نیست، بلکه دختران حوا در طول تاریخ دریافتند که عزت و احترامشان باین است که بدنبال مردان نروند، خود را مبتذل نکنند و از دسترس مرد خود را دور نگهدارند، زنان این درسها را در طول تاریخ دریافتند و بدختران خود یاد دادند. اختصاص بجنس بشر ندارد، حیوانات دیگر نیز همینطورند، همواره این مأموریت به جنس نر داده شده است که خود را دلباخته و نیازمند بجنس ماده نشان بدهد. مأموریتی که بجنس ماده داده شده این است که با پرداختن بزیبائی و لطف و با خودداری و استغناء ظریفانه، دل جنس خشن را هر چه بیشتر شکار کند و او را از مجرای حساس قلب خودش و به اراده و اختیار خودش در خدمت خود بگمارد.

مرد خریدار وصال زن است نه رقبه او

عجبا، می گویند چرا قانون مدنی لحنی بخود گرفته است که مرد را خریدار زن نشان میدهد. اولاً این مربوط بقانون مدنی نیست، مربوط بقانون آفرینش است، ثانیاً مگر هر خریداری از نوع مالکیت و مملوکیت اشیاء است. طلبه و دانشجو خریدار علم است. معلم خریدار معلم است. هنرجو خریدار هنرمند است. آیا باید نام اینها را مالکیت بگذاریم و منافی حیثیت علم و عالم و هنر و هنرمند بشمار آوریم؟ مرد خریدار وصال زن است نه خریدار رقبه او. آیا واقعا شما از این شعر شاعر شیرین سخن ما حافظ، اهانت بجنس زن میفهمید که میگوید:

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلس از آنروز مشوشم
شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه " خریدار " هر ششم

حافظ افسوس میخورد که چیزی ندارد نثار خوبان کند و التفات آنها را بخود جلب کند. آیا این اهانت بمقام زن است یا مظهر عالیترین احترام و مقام زن در دل‌های زنده و حساس است که با همه مردی و مردانگی در پیشگاه زیبایی و جمال زن خضوع و خشوع میکند و خود را نیازمند بعشق او و او را بی نیاز از خود معرفی میکند؟
منت‌های هنر زن این بوده است که توانسته مرد را در هر مقامی و هر وضعی بوده است به آستان خود بکشاند.

اکنون ببینید بنام دفاع از حقوق زن چگونه بزرگترین امتیاز و شرف و حیثیت زن را لکه‌دار میکنند؟

اینست که گفتیم این آقایان به نام اینکه ابروی زن بیچاره را میخواهند اصلاح کنند چشم وی را کور میکنند.

رسم خواستگاری یک تدبیر ظریفانه و عاقلانه
برای حفظ حیثیت و احترام زن است

گفتیم، اینکه در قانون خلقت، مرد مظهر نیاز و طلب و خواستاری، و زن مظهر مطلوبیت و پاسخگوئی آفریده شده است، بهترین ضامن حیثیت و احترام زن و جبران کننده ضعف جسمانی او در مقابل نیرومندی جسمانی مرد است و هم بهترین عامل حفظ تعادل و توازن زندگی مشترک آنهاست. این، نوعی امتیاز طبیعی است که به زن داده شده و نوعی تکلیف طبیعی است که بدوش مرد گذاشته شده است.

قوانینی که بشر وضع میکنند، و بعبارت دیگر تدابیر قانونی که بکار میبرد باید این امتیاز را برای زن و این تکلیف را برای مرد حفظ کند. قوانین مبنی بر یکسان بودن زن و مرد از لحاظ وظیفه و ادب خواستاری بر زیان زن و منافع و حیثیت و احترام اوست، و تعادل را بظاهر بنفع مرد، و در واقع بزیان هر دو بهم میزند.

از اینرو موادی که از طرف نویسندگان چهل پیشنهاد مبنی بر شرکت دادن زن به

وظیفه خواستگاری پیشنهاد شده، هیچگونه ارزشی ندارد و بر زیان جامعه بشری است.

اشتباه نویسنده چهل ماده در قانون مدنی

مطلب دومی که بمناسبت این فصل لازم است تذکر دهم اینست که آقای مهدوی نویسنده چهل پیشنهاد در شماره ۸۶ مجله زن روز صفحه ۷۲ مینویسند:

" بموجب ماده ۱۰۳۷ هر یک از نامزدها که بدون علت موجه وصلت مزبور را بهم زند باید هدایائی را که طرف مقابل و یا والدین او و یا اشخاص ثالث بمنظور وصلت مذکور داده‌اند مسترد دارد و در صورتیکه عین آنها باقی نباشد، قیمت آنها را باید رد کند، مگر این که هدایا بدون تقصیر طرف، تلف شده باشد. طبق مقررات ماده مذکور، نامزدی هم از نظر قانون گذار ما مانند وعده ازدواج هیچ اثر قانونی و ضمانت اجرائی نداشته و نسبت بطرفین هیچ نوع تعهدی ایجاد نمیکند و تنها اثر آن اینست که طرف متخلف که بقول نویسنده قانون مزبور " بدون علت موجه " وصلت مزبور را بهم زند، عین یا قیمت هدایائی را که بمنظور وصلت از طرف دریافت داشته باید مسترد دارد، و حال اینکه غالباً در دوران نامزدی، طرفین بمنظور وصلت چیزی بیکدیگر نمیدهند، ولی برای خاطر خود نامزدی متحمل مخارج فوق العاده سنگین میشوند.... "

چنانکه ملاحظه میفرمائید ایراد آقای مهدوی بر این ماده قانونی اینست که برای نامزدی اثر قانونی و ضمانت اجرائی قائل نشده است. تنها اثری که قائل شده اینست که طرف متخلف باید عین هدایائی که دریافت داشته یا قیمت آنها را بطرف بپردازد، و حال آنکه عمده خسارتیکه شخص بواسطه نامزدی متحمل میشود خسارتهای دیگر است، مثل خسارتیکه بواسطه جشن نامزدی یا مهمانی کردن نامزد و گردش با او متحمل می شود.

من میگویم ایراد دیگری نیز بر این ماده قانونی وارد است.

و آن اینکه می‌گوید اگر طرف متخلف " بدون علت موجه " وصلت را بهم زند باید عین یا قیمت هدایائی

که دریافت داشته مسترد دارد، و حال آن که طبق قاعده اگر با علت موجه نیز وصلت را بهم زند باید لاقلاً عین هدایائی که دریافت داشته در صورت مطالبه طرف متقابل مسترد دارد.

اما حقیقت اینست که هیچکدام از این ایرادها وارد نیست. قانون مدنی در ماده ۱۰۳۶ چنین میگوید:

" اگر یکی از نامزدها وصلت منظور را بدون علت موجهی بهم زند در حالی که طرف مقابل یا ابوبین او یا اشخاص دیگر باعتماد وقوع ازدواج مغرور شده و مخارجی کرده باشند، طرفی که وصلت را بهم زده است باید از عهده خسارت وارده برآید. ولی خسارت مزبور فقط مربوط بمخارج متعارفه خواهد بود "

این ماده قانون همان چیزی را که آقای مهدوی خیال میکنند قانون پیش بینی نکرده است بیان میکند در این ماده است که قید " بدون علت موجه " ذکر شده است. طبق این ماده نه تنها طرف متخلف ضامن مخارجی که شخص نامزد متحمل شده است میباشد، ضامن مخارج ابوبین یا اشخاص دیگر نیز میباشد.

در این ماده با تکیه روی کلمه " مغرور شده " بریشه این ماده قانونی که بنام قاعده " غرور " معروف است اشاره میکند.

بعلاوه در قانون مدنی، تسبیب یکی از موجبات ضمان قهری شناخته شده و از ماده ۳۳۲ که مربوط به تسبیب است نیز میتوان ضمان طرف متخلف را در اینگونه موارد استفاده کرد.

علیهذا قانون مدنی نه تنها درباره خسارتهای نامزدی (که بقول نویسنده پیشنهادها بخاطر خود نامزدی صورت میگیرد) سکوت نکرده است، در دو ماده آنرا گنجانیده است. اما ماده ۱۰۳۷ قانون مدنی اینست:

" هر یک از نامزدها میتوانند در صورت بهم خوردن وصلت منظور، هدایائی را که بطرف دیگر یا ابوبین او برای وصلت منظور داده است مطالبه کند. اگر عین هدایا موجود نباشد، مستحق قیمت هدایائی خواهد بود که عادتاً نگاه داشته

میشود. مگر اینکه آن هدایا بدون تقصیر طرف دیگر تلف شده باشد ".
این ماده مربوط به اشیائییست که طرفین بیکدیگر اهدا میکنند و چنانکه ملاحظه میفرمائید در این ماده هیچگونه قید نشده است که یکطرف بدون علت موجه وصلت را بهمزده باشد، قید " بدون علت موجه " استنباط بی جایی است که آقای مهدوی کرده‌اند.
عجبا کسانی که از درک مفهوم چند ماده ساده قانون مدنی ناتوانند (با اینکه یک عمر کارشان بررسی آنها بوده است و سالها بودجه مملکت را بنام تخصص فنی در درک این قوانین مصرف کرده‌اند) چگونه داعیه تغییر قوانین آسمانی را که هزاران ملاحظات و ریزه‌کاریها در آنها بکار رفته است در سر می‌پرورانند. این نکته نیز ناگفته نماند که آقای مهدوی تا پنج سال قبل که مشغول تألیف کتاب " پیمان مقدس یا میثاق ازدواج " بوده‌اند، جمله بالا را بصورت " بدون علت و موجهی " قرائت میکردند. در کتاب خودشان فصل مشبعی داد و فریاد راه انداخته‌اند که مگر در دنیا کاری بدون علت و موجب ممکن است، اما اخیراً متوجه شده‌اند که سالها این جمله را غلط قرائت میکردند و میفهمیده‌اند و جمله مزبور " بدون علت موجهی " بوده است.
از ایرادات دیگری که در فصل خواستگاری به نویسندگان پیشنهادها وارد است، فعلاً صرفنظر می‌کنم.

ازدواج موقت

زندگی امروز و ازدواج موقت.

آیا رهبانیت موقت عملی است؟

کدامیک؟ رهبانیت موقت، یا کمونیسم جنسی، یا ازدواج موقت؟

جوانان امروز در سنین کم نمی‌توانند ازدواج کنند، پس با بلوغ و بحران جنسی چه کنند؟ اگر طرح ازدواج موقت از غرب رسیده بود یکی از مترقی‌ترین طرحها در میان تجدد ما بها تلقی می‌شد.

زندگی امروز بیش از زندگی دیروز طرح ازدواج موقت را ضروری کرده است.

ازدواج آزمایشی.

نظریه راسل درباره ازدواج موقت.

دامهای مرد قرن بیستم بر سر راه زن.

شرافت زن قرن بیستم در خدمت سرمایه‌داری اروپا و امریکا

کدام زن، زن کرایه‌ای است، این یا آن؟

قرآن، حامی جدی و راستگوی زن.

اشکالات ازدواج موقت و پاسخ آنها.

ازدواج موقت و مسأله تشکیل حرمسرا.

مرد قرن بیستم مسابقه کامجوئی از زنها از هارون الرشید و فضل برمکی برده است.

مرد قرن بیستم جز هزینه گزاف چیزی از دست نداده است.

مرد " ذواق " در اسلام، ملعون شناخته شده است.

من بر خلاف بسیاری از افراد، از تشکیکات و ایجاد شبهه‌هایی که در مسائل اسلامی میشود با همه علاقه و اعتقادی که باین دین دارم بهیچوجه ناراحت نمیشوم. بلکه در ته دلم خوشحال میشوم. زیرا معتقدم و در عمر خود بتجربه مشاهده کرده‌ام که این آئین مقدس آسمانی در هر جبهه از جبهه‌ها که بیشتر مورد حمله و تعرض واقع شده، با نیرومندی و سرفرازی و جلوه و رونق بیشتری آشکار شده است.

خاصیت حقیقت همین است که شک و تشکیک بروشن شدن آن کمک میکند، شک، مقدمه یقین، و تردید، پلکان تحقیق است. در رساله زنده بیدار از رساله میزان العمل غزالی نقل میکند که:

".. گفتار ما را فائده این بس باشد که ترا در عقاید کهنه و موروثی بشک میافکند. زیرا شک پایه تحقیق است و کسی که شک نمیکند درست تأمل نمیکند. و هر که درست ننگرد خوب نمی‌بیند و چنین کسی در کوری و حیرانی بسر می‌برد".

بگذارید بگویند و بنویسند و سمینار بدهند و ایراد بگیرند، تا آنکه بدون آنکه خود بخواهند وسیله روشن شدن حقایق اسلامی گردند.

یکی از قوانین درخشان اسلام از دیدگاه مذهب جعفری که مذهب رسمی کشور ماست اینست که ازدواج به دو نحو میتواند صورت بگیرد: دائم و موقت.

ازدواج موقت و دائم در پاره‌ای از آثار با هم یکی هستند و در قسمتی اختلاف دارند. آنچه در درجه اول، این دو را از هم متمایز میکند یکی اینست که زن و مرد تصمیم میگیرند بطور موقت با هم ازدواج کنند و پس از پایان مدت، اگر مایل بودند تمدید کنند تمدید میکنند و اگر مایل نبودند از هم جدا می شوند.

دیگر اینکه از لحاظ شرایط، آزادی بیشتری دارند که بطور دلخواه بهر نحو که بخواهند پیمان می‌بندند. مثلاً در ازدواج دائم خواه ناخواه مرد باید عهده‌دار مخارج روزانه و لباس و مسکن و احتیاجات دیگر زن از قبیل دارو و طبیب بشود، ولی در ازدواج موقت بستگی دارد بقرارداد آزادی که میان طرفین منعقد میگردد. ممکن است مرد نخواهد یا نتواند متحمل این مخارج بشود، یا زن نخواهد از پول مرد استفاده کند.

در ازدواج دائم، زن خواه ناخواه باید مرد را بعنوان رئیس خانواده بپذیرد و امر او را در حدود مصالح خانواده اطاعت کند. اما در ازدواج موقت بسته بقراردادی است که میان آنها منعقد میگردد.

در ازدواج دائم، زن و شوهر خواه ناخواه از یکدیگر ارث میبرند. اما در ازدواج موقت چنین نیست.

پس تفاوت اصلی و جوهری ازدواج موقت با ازدواج دائم در اینست که ازدواج موقت از لحاظ حدود و قیود "آزاد" است، یعنی وابسته باراده و قرارداد طرفین است. حتی موقت بودن آن نیز در حقیقت نوعی آزادی بطرفین میبخشد و زمان را در اختیار آنها قرار میدهد. در ازدواج دائم، هیچکدام از زوجین بدون جلب رضایت دیگری حق ندارند از بچه‌دار شدن و تولید نسل جلوگیری کنند، ولی در ازدواج موقت جلب رضایت طرف دیگر ضرورت ندارد. در حقیقت این نیز نوعی آزادی دیگر است که بزوجین داده شده است.

اثری که از این ازدواج تولید می‌شود یعنی فرزندی که بوجود می‌آید با فرزند ناشی از ازدواج دائم هیچگونه تفاوتی ندارد.

مهر، هم در ازدواج دائم لازم است و هم در ازدواج موقت. با این تفاوت که در ازدواج موقت، عدم ذکر مهر موجب بطلان عقد است و در ازدواج دائم، عقد باطل نیست. مهرالمثل تعیین میشود.

همانطوریکه در عقد دائم، مادر و دختر زوجه بر زوج، و پدر و پسر زوج بر زوجه حرام و محرم میگردند در عقد منقطع نیز چنین است و همانطوریکه خواستگاری کردن زوجه دائم بر دیگران حرام است، خواستگاری زوجه موقت نیز بر دیگران نیز حرام است، همانطوریکه زنای با زوجه دائم غیر، موجب حرمت ابدی میشود، خواستگاری زوجه موقت نیز بر دیگران ابدی میشود، زنای با زوجه موقت نیز موجب حرمت ابدی میشود. همانطور که زوجه دائم بعد از طلاق باید مدتی عده نگهدارد، زوجه موقت نیز بعد از تمام شدن مدت یا بخشیدن آن باید عده نگهدارد. با این تفاوت که عده زن دائم سه نوبت عادت ماهانه است و عده زن غیر دائم دو نوبت یا چهل و پنج روز. در ازدواج دائم جمع میان دو خواهر جایز نیست، در ازدواج موقت نیز روا نیست.

اینست آنچه‌ای که بنام ازدواج موقت یا نکاح منقطع در فقه شیعه آمده است و قانون مدنی ما نیز عین آنرا بیان کرده است.

بدیهی است که ما طرفدار این قانون با این خصوصیات هستیم، و اما اینکه مردم ما بنام این قانون سوء استفاده‌هایی کرده و میکنند، ربطی بقانون ندارد. لغو این قانون، جلوی آن سوء استفاده‌ها را نمیگیرد بلکه شکل آنها را عوض میکند. بعلاوه صدها مفاسدی که از خود لغو قانون برمی‌خیزد.

ما نباید آنجا که انسانها را باید اصلاح و آگاه کنیم بدلیل عدم عرضه و لیاقت در اصلاح انسانها مرتبا بجان مواد قانونی بیفتیم، انسانها را تبرئه کنیم و قوانین را مسئول بدانیم. اکنون ببینیم با بودن ازدواج دائم، چه ضرورتی هست که قانونی بنام ازدواج موقت بوده باشد، آیا ازدواج موقت بقول نویسندگان زن روز با حیثیت انسانی زن و با روح اعلامیه حقوق بشر منافات دارد؟ آیا ازدواج موقت اگر هم لازم بوده است در دوران کهن لازم بوده است. اما زندگی و شرایط و اقتضای زمان حاضر با آن موافقت ندارد؟

ما این مطلب را تحت دو عنوان بررسی میکنیم:

الف - زندگی امروز و ازدواج موقت.

ب - مفاسد و معایب ازدواج موقت.

زندگی امروز و ازدواج موقت

چنانکه قبلاً دانستیم، ازدواج دائم مسئولیت و تکلیف بیشتری برای زوجین تولید میکند، بهمین دلیل پسر یا دختری نمیتوان یافت که از اول بلوغ طبیعی که تحت فشار غریزه قرار میگیرد آماده ازدواج دائم باشد. خاصیت عصر جدید این است که فاصله بلوغ طبیعی را با بلوغ اجتماع و قدرت تشکیل عائله زیادتر کرده است. اگر در دوران ساده قدیم یک پسر بچه در سنین اوایل بلوغ طبیعی از عهده شغلی که تا آخر عمر بعهده او گذاشته میشد برمیآید، در دوران جدید ادا امکان پذیر نیست. یک پسر موفق در دوران تحصیل که دبستان و دبیرستان و دانشگاه را بدون تأخیر و رد شدن در امتحان آخر سال و یا در کنکور دانشگاه گذرانده باشد در ۲۵ سالگی فارغ التحصیل میگردد و از این ببعد میتواند درآمدی داشته باشد. قطعاً سه چهار سال هم طول میکشد تا بتواند سر و سامان مختصری برای خود تهیه کند و آماده ازدواج دائم گردد. همچنین است یک دختر موفق که دوران تحصیل را میخواهند طی کند.

جوان امروز و دوره بلوغ و بحران جنسی

شما اگر امروز یک پسر محصل هجده ساله را که شور جنسی او باوج خود رسیده است، تکلیف بازواج بکنید بشما میخندند. همچنین است یک دختر محصل شانزده ساله. عملاً ممکن نیست این طبقه در این سن زیر بار ازدواج دائم بروند و مسئولیت یک زندگی را - که وظایف زیادی برای آنها نسبت بیکدیگر و نسبت بفرزندان آینده‌شان ایجاد می کند - بپذیرند. کدامیک؟ رهبانیت موقت یا کمونیسم

جنسی یا ازدواج موقت؟

از شما میپرسم، آیا با این حال، با طبیعت و غریزه چه رفتاری بکنیم؟ آیا طبیعت

حاضر است بخاطر اینکه وضع زندگی ما در دنیای امروز اجازه نمیدهد که در سنین شانزده سالگی و هجده سالگی ازدواج کنیم، دوران بلوغ را بتأخیر بیندازد و تا ما فارغ التحصیل نشده‌ایم، گزینه جنسی از سر ما دست بردارد؟

آیا جوانان حاضرند یکدوره " رهبانیت موقت " را طی کنند و خود را سخت تحت فشار و ریاضت قرار دهند تا زمانیکه امکانات ازدواج دائم پیدا شود؟ فرضاً جوانی حاضر گردد رهبانیت موقت را بپذیرد آیا طبیعت حاضر است از ایجاد عوارض روانی سهمگین و خطرناکی که در اثر ممانعت از اعمال گزینه جنسی پیدا میشود و روانکاوی امروز از روی آنها پرده برداشته است صرفنظر کند؟

دو راه بیشتر باقی نمیماند، یا اینکه جوانان را بحال خود رها کنیم و بروی خود نیاوریم. بیک پسر بچه اجازه دهیم از صدها دختر کام برگیرد، و بیکدختر اجازه دهیم با دهها پسر رابطه نامشروع داشته باشد و چندین بار سقط جنین کند. یعنی عملاً کمونیسم جنسی را بپذیریم. و چون به پسر و دختر " متساویا " اجازه داده‌ایم، روح اعلامیه حقوق بشر را از خود شاد کرده‌ایم، زیرا روح اعلامیه حقوق بشر از نظر بسیاری از کوته فکران اینست که زن و مرد اگر بناست بجهنم دره هم سقوط کنند دوش بدوش یکدیگر و بازو ببازوی هم و بالاخره " متساویا " سقوط کنند.

آیا این چنین پسران و دخترانی با چنین روابط فراوان و بیحدی در دوران تحصیل پس از ازدواج دائم، مرد زندگی و زن خانواده خواهند بود؟
راه دوم، ازدواج موقت و آزاد است. ازدواج موقت در درجه اول زن را محدود میکند که در آن واحد زوجه دو نفر نباشد، بدیهی است که محدود شدن زن مستلزم محدود شدن مرد نیز خواه ناخواه هست. وقتی که هر زنی بمرد معینی اختصاص پیدا کند قهراً هر مردی هم بزن معین اختصاص پیدا میکند. مگر آنکه از یکطرف عدد بیشتری باشند. بدین ترتیب پسر و دختر دوران تحصیل خود را میگذرانند بدون آنکه رهبانیت موقت و عوارض آنرا تحمل کرده باشند و بدون آنکه در ورطه کمونیسم جنسی افتاده باشند.

ازدواج آزمایشی

این ضرورت، اختصاص بایام تحصیل ندارد، در شرایط دیگر نیز پیش می آید.

اصولا ممکن است زن و مردی که خیال دارند با هم بطور دائم ازدواج کنند و نتوانسته‌اند نسبت بیکدیگر اطمینان کامل پیدا کنند بعنوان ازدواج آزمایشی برای مدت موقتی با هم ازدواج کنند. اگر اطمینان کامل بیکدیگر پیدا کردند ادامه می‌دهند و اگر نه از هم جدا می‌شوند.

من از شما می‌پرسم: اینکه اروپائیان وجود یک عده از زنان بدکار را در محل معین از هر شهری تحت نظر و مراقبت دولت لازم و ضروری میدانند برای چیست؟ آیا جز اینست که وجود مردان مجردی را که قادر بازدواج دائم نیستند خطر بزرگی برای خانواده‌ها بحساب می‌آورند.

راسل و نظریه ازدواج موقت

" برتراند راسل " فیلسوف معروف انگلیسی در کتاب زناشوئی و اخلاق میگوید "...

در واقع اگر درست بیندیشیم، پی می‌بریم که فواحش، معصومیت کانون خانوادگی و پاکی زنان و دختران ما را حفظ میکنند. هنگامی که این عقیده را " لکی " در بحبوحه عصر " ویکتوریا " ابراز کرد اخلاقیون سخت آزرده شدند، بی آنکه خود علت آنرا بدانند. اما هرگز نتوانستند خطای عقیده " لکی " را به ثبوت رسانند. زبان حال اخلاقیون مزبور با تمام منطقتشان این است که " اگر مردم از تعلیمات ما پیروی میکردند دیگر فحشاء وجود نمیداشت " اما ایشان بخوبی میدانند که کسی توجه به حرفشان نمیکند ".

این است فورمول فرنگی چاره‌جوئی خطر مردان و زنانی که قادر بازدواج دائم نیستند و آن بود فورمولی که اسلام پیشنهاد کرده است. آیا اگر این فرمول فرنگی بکار بسته شود و گروهی زن بدبخت بایفای این وظیفه اجتماعی. اختصاص داده شوند آنوقت زن بمقام واقعی و حیثیت انسانی خود رسیده است و روح اعلامیه حقوق بشر شاد شده است؟ برتراند راسل رسماً در کتاب خود فصلی تحت عنوان ازدواج تجربی باز کرده است. وی می‌گوید:

" قاضی لیندزی، که سالیان متمادی مأمور دادگاه دنور بوده و در این مقام فرصت مشاهده حقایق زیادی داشته پیشنهاد میکند که ترتیبی بنام " ازدواج رفاقتی " داده شود. متأسفانه پست رسمی خود را (در امریکا) از دست داد. زیرا مشاهده شد که او بیش از ایجاد حس گناهکاری در فکر سعادت جوانان است. برای عزل او کاتولیکها و فرقه ضد سیاه پوستان از بذل مساعی خودداری نکردند.

پیشنهاد ازدواج رفاقتی را یک محافظه کار خردمند کرده است و منظور از آن ایجاد ثباتی در روابط جنسی است. لیندزی متوجه شده که اشکال اساسی در ازدواج، فقدان پول است. ضرورت پول فقط از لحاظ اطفال احتمالی نیست، بلکه از این لحاظ است که تأمین معیشت از جانب زن برآورده نیست. و به این ترتیب نتیجه میگیرد که جوانان باید مبادرت بازدواج رفاقتی کنند که از سه لحاظ با ازدواج عادی متفاوت است: اولاً منظور از ازدواج تولید نسل نخواهد بود. ثانیاً مادام که زن جوان فرزندی نیاورده و حامله نشده طلاق با رضایت طرفین میسر خواهد بود. ثالثاً زن در صورت طلاق مستحق کمک خرجی برای خوراک خواهد بود... من هیچ تردیدی در مؤثر بودن پیشنهادات لیندزی ندارم و اگر قانون آنرا میپذیرفت تأثیر زیادی در بهبود اخلاق میکرد "

آنچه لیندزی و راسل آنرا ازدواج رفاقتی مینامند گرچه با ازدواج موقت اسلامی اندک فرقی دارد، اما حکایت میکند که متفکرانی مانند لیندزی و راسل باین نکته پی برده‌اند که تنها ازدواج دائم و عادی وافی بهمه احتیاجات اجتماع نیست.

مشخصات قانون ازدواج موقت و ضرورت وجود آن را عدم کفایت ازدواج دائم بتنهائی برای رفع احتیاجات بشری بالاخص در عصر حاضر مورد بررسی قرار گرفت. اکنون میخواهیم باصطلاح آنطرف سکه را مطالعه کنیم. ببینیم ازدواج موقت چه زیانتهائی ممکن است در برداشته باشد. مقدمه میخواهم مطلبی را تذکر دهم:

در میان تمام موضوعات و مسائل و زمینه‌های اظهار نظر که برای بشر وجود داشته و دارد هیچ موضوع و زمینه‌ای باندازه بحث در تاریخ علوم و عقائد و سنن و رسوم و آداب بشری گنگ و پیچیده نیست. و بهمین جهت در هیچ موضوعی

بشر باندازه این موضوعات، یاوه نبافته است و اتفاقاً در هیچ موضوعی هم باندازه این موضوعات شهوت اظهار نظر نداشته است.

از باب مثال اگر کسی اطلاعاتی در فلسفه و عرفان و تصوف و کلام اسلامی داشته باشد و آنگاه پاره‌ای از نوشته‌های امروز را که غالباً اقتباس از خارجیها و یا عین گفته‌های آنها است خوانده باشد میفهمد که من چه میگویم. مثل اینست که مستشرقین و اتباع و اذنباشان، برای اظهار نظر در اینگونه مسائل همه چیز را لازم میدانند مگر اینکه خود آنمسائل را عمیقاً بفهمند و بشناسند.

مثلاً در اطراف مسئله‌ای که در عرفان اسلامی بنام " وحدت وجود " معروف است، چه حرفها که زده نشده است، فقط جای یک چیز خالی است و آن اینکه وحدت وجود چیست و قهرمانان آن در عرفان اسلامی از قبیل محی الدین عربی و صدرالمتالهین شیرازی چه تصویری از وحدت وجود داشته‌اند؟

من وقتی که برخی اظهار نظرهای مندرج در چند شماره مجله زن روز را درباره نکاح منقطع خواندم بی اختیار بیاد مسئله وحدت وجود افتادم. دیدم همه حرفها بمیان آمده است جز همان چیزی که روح این قانون را تشکیل میدهد و منظور قانون‌گذار بوده است. البته این قانون چون یک " میراث شرقی " است، این اندازه مورد بی مهری است و اگر یک " تحفه غربی " بود اینطور نبود.

قطعاً اگر این قانون از مغرب زمین آمده بود، امروز کنفرانسها و سمینارها داده میشد که منحصر کردن ازدواج به ازدواج دائم با شرائط نیمه دوم قرن بیستم تطبیق نمیکند، نسل امروز زیر بار اینهمه قیود ازدواج دائم نمیرود، نسل امروز میخواهد آزاد باشد و آزاد زندگی کند و جز زیر بار ازدواج آزاد که همه قیود و حدودش را شخصا انتخاب و اختیار کرده باشد نمی‌رود...

و بهمین دلیل اکنون که این زمزمه از غرب بلند شده و کسانی امثال " برتراند راسل " مسئله‌ای تحت عنوان " ازدواج رفاقتی " پیشنهاد میکنند پیش بینی می‌شود که بیش از آن اندازه که اسلام خواسته استقبال شود و ازدواج دائم را پشت سر بگذارد و ما در آینده مجبور بشویم از ازدواج دائم دفاع و تبلیغ کنیم.

معایب و مفسادسی که برای نکاح منقطع ذکر شده از این قرار است:

۱ - پایه ازدواج باید بر دوام باشد، و زوجین از اول که پیمان زناشوئی می‌بندند باید

خود را برای همیشه متعلق بیکدیگر بدانند و تصور جدائی در مخیله آنها خطور نکند، علیهذا ازدواج موقت نمی‌تواند پیمان استواری میان زوجین باشد. اینکه پایه ازدواج باید بر دوام باشد بسیار مطلب درستی است، ولی این ایراد وقتی وارد است که بخواهیم ازدواج موقت را جانشین ازدواج دائم کنیم و ازدواج دائم را منسوخ نمائیم.

بدون شک هنگامیکه طرفین قادر به ازدواج دائم هستند و اطمینان کامل نسبت بیکدیگر پیدا کرده‌اند و تصمیم دارند برای همیشه متعلق بیکدیگر باشند پیمان ازدواج دائم می‌بندند.

ازدواج موقت از آنجهت تشریح شده است که ازدواج دائم به تنهایی قادر نبوده است که در همه شرائط و احوال رفع احتیاجات بشر را بکند و انحصار به ازدواج دائم مستلزم این بوده است که افراد یا به رهبانیت موقت مکلف گردند و یا در ورطه کمونیسیم جنسی غرق شوند. بدیهی است که هیچ پسر یا دختری آنجا که برایش زمینه یک زناشویی دائم و همیشگی فراهم است خود را با یک امر موقتی سرگرم نمیکند.

۲ - ازدواج موقت از طرف زنان و دختران ایرانی که شیعه مذهب میباشند استقبال نشده است و آنرا نوعی تحقیر برای خود دانسته‌اند، پس افکار عمومی خود مردم شیعه نیز آنرا طرد میکند.

جواب اینست که اولاً منفوریت متعه در میان زنان، مولود سوء استفاده‌هایی است که مردان هوسران در این زمینه کرده‌اند و قانون باید جلو آنها را بگیرد و ما درباره این سوء استفاده‌ها بحث خواهیم کرد. ثانياً انتظار اینکه ازدواج موقت باندازه ازدواج دائم استقبال شود در صورتیکه فلسفه ازدواج موقت، عدم آمادگی یا عدم امکان طرفین با یکطرف برای ازدواج دائم است انتظار بیجا و غلطی است.

۳ - نکاح منقطع. بر خلاف حیثیت و احترام زن است، زیرا نوعی کرایه دادن آدم و جواز شرعی آدم فروشی است. خلاف حیثیت انسانی زن است که در مقابل وجهی که از مردی میگیرد وجود خود را در اختیار او قرار دهد.

این ایراد از همه عجیب‌تر است. اولاً ازدواج موقت با مشخصاتی که در مقاله پیش گفتیم چه ربطی باجاره و کرایه دارد و آیا محدودیت مدت ازدواج موجب میشود که از صورت ازدواج خارج و شکل اجاره و کرایه بخود بگیرد؟ آیا چون

حتما باید مهر معین و قطعی داشته باشد کرایه و اجاره است؟ که اگر بدون مهر بود و مرد چیزی نثار زن نکرد، زن حیثیت انسان خود را باز یافته است؟ ما درباره مسئله مهر جداگانه بحث خواهیم کرد.

از قضا فقها تصریح کرده‌اند و قانون مدنی نیز بر همان اساس مواد خود را تنظیم کرده است که ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهیت قرارداد هیچگونه تفاوتی با هم ندارند و نباید داشته باشند. هر دو ازدواجند و هر دو باید با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بگیرند و اگر نکاح منقطع را با صیغه‌های مخصوص اجاره و کرایه بخوانند باطل است.

ثانیا از کی و چه تاریخی کرایه آدم منسوخ شده است؟ تمام خیاطها و باربرها تمام پزشکها و کارشناسها، تمام کارمندان دولت از نخست وزیر گرفته تا کارمند دون رتبه، تمام کارگران کارخانه‌ها آدمهای کرایه‌ای هستند.

ثالثا زنی که به اختیار و اراده خود با مرد بخصوصی عقد ازدواج موقت می‌بندد آدم کرایه‌ای نیست و کاری بر خلاف حیثیت و شرافت انسانی نکرده است، اگر میخواهید زن کرایه‌ای را بشناسید، اگر میخواهید بردگی زنا ببینید باروپا و امریکا سفر کنید و سری بکمپانیهای فیلمبرداری بزنید تا ببینید زن کرایه‌ای یعنی چه؟ ببینید چگونه کمپانیهای مزبور حرکات زن، ژستهای زن، اطوار زنانه زن، هنرهای جنسی زن را بمعرض فروش می‌گذارند. بلیطهایی که شما برای سینماها و تاترهای میخريد در حقیقت اجاره بهای زنهای کرایه‌ای را می‌پردازید. ببینید در آنجا زن بدبخت برای اینکه پولی بگیرد تن به چه کارهایی میدهد؟ مدتها تحت نظر متخصصان کار آزموده و شریف باید رموز تحریکات جنسی را بیاموزد، بدن و روح و شخصیت خود را در اختیار یک مؤسسه پول درآوری قرار دهد برای اینکه مشتریان بیشتری برای آن مؤسسه پیدا کند.

سری به کاباره‌ها و هتلها بزنید ببینید زن چه شرافتی بدست آورده است و برای اینکه مزد ناچیزی بگیرد و جیب فلان پولدار را پرتر کند چگونه باید همه حیثیت و شرافت خود را در اختیار مهمانان قرار دهد.

زن کرایه‌ای آن مانکن‌ها هستند که اجیر و مزدور فروشندهای بزرگ می‌شوند و شرف و عزت خود را وسیله پیشرفت و توسعه حرص و آز آنها قرار میدهند.

زن کرایه‌ای آن زنی است که برای جلب مشتری برای یک مؤسسه اقتصادی، با

هزاران اطوار که اغلب آنها تصنعی و بخاطر انجام وظیفه مزدوری است روی صفحه تلویزیون ظاهر میشود و بنفع یک کالای تجارتي تبلیغ میکند.

کیست که نداند امروز در مغرب زمین زیبایی زن، جاذبه جنسی زن، آواز زن، هنر و ابتکار زن، روح و بدن زن و بالاخره شخصیت زن، وسیله تحقیر و ناچیزی در خدمت سرمایه‌داری اروپا و امریکا است؟ و متأسفانه شما دانسته یا ندانسته زن شریف و نجیب ایرانی را بسوی اینچنین اسارتی میکشانید. من نمیدانم چرا اگر زنی با شرایط آزاد با یک مرد بطور موقت ازدواج کند زن کرایه‌ای محسوب میشود. اما اگر زنی در یک عروسی یا شب‌نشینی در مقابل چشمان حریص هزار مرد و برای ارضاء تمایلات جنسی آنها حنجره خود را پاره کند و هزار و یک نوع معلق بزند تا مزد معینی دریافت دارد زن کرایه‌ای محسوب نمیشود؟

آیا اسلام که جلو مردان را از اینگونه بهره‌برداری‌ها از زن گرفته است و خود زن را باین اسارت آگاه و او را از تن دادن به آن و ارتزاق از آن منع کرده است مقام زن را پائین آورده است یا اروپای نیمه دوم قرن بیستم؟

اگر روزی زن بدرستی آگاه و بیدار شود و دامهائی که مرد قرن بیستم در سر راه او گذاشته و مخفی کرده بشناسد، علیه تمام این فریب‌ها قیام خواهد کرد و آنوقت تصدیق خواهد کرد یگانه پناهگاه و حامی جدی و راستگوی او قرآن است و البته چنین روزی دور نیست.

مجله زن روز در شماره ۸۷ صفحه ۸ رپورتاژی از زنی بنام مرضیه و مردی بنام رضا تحت عنوان " زن کرایه‌ای " تهیه کرده است و بدبختی زن بیچاره‌ای را شرح داده است. این داستان طبق اظهارات رضا از خواستگاری زن آغاز شده. یعنی برای اولین بار از فورمول ۴۰ پیشنهاد پیروی شده است و زن بخواستگاری مرد رفته است. بدیهی است داستانی که از خواستگاری زن از مرد آغاز گردد پایانی بهتر از آن نمیتواند داشته باشد.

اما طبق اظهارات مرضیه مردی هوسران و قسی القلب، زنی را بعنوان اینکه میخواهد او را زوجه دائم خود قرار دهد و از او و فرزندان او حمایت و سرپرستی کند اغفال کرده و بدون آنکه زن بدبخت خواسته باشد او را بنام اینکه صیغه کرده است مورد کامجوئی و سپس بی اعتنائی قرار داده است.

اگر این اظهارات صحیح باشد، عقدی باطل. مردی قسی، زنی بی خبر و بی اطلاع از قانون شرعی و عرفی را مورد تجاوز قرار داده و باید مجازات شود. قبل از اینکه امثال رضاها مجازات شوند، باید تربیت شوند و قبل از آنکه رضاها مجازات یا تربیت شوند باید مرضیه‌ها آگاهانیده شوند.

جنایتی که از قساوت مردی و بیخبری و غفلت زنی سرچشمه گرفته است چه ربطی به قانون دارد که مجله زن روز قیافه حق بجانب به رضا میدهد و بعد نیز تیغ خود را متوجه قانون میکند. آیا اگر قانون ازدواج موقت نمیبود، رضای قسی القلب مرضیه غافل و بی خبر را آرام میگذاشت؟

چرا از زیر بار تربیت و آگاهانیدن زن و مرد شانه خالی میکنید، حقوق و وظایف شرعی زن و مرد را کتمان میکنید و زنان بیچاره را اغفال کرده یگانه قانون حامی و راستگوی زن را دشمن او معرفی میکنید و با دست خود او میخواستید یگانه پناهگاه او را بکوبید؟

نکاح منقطع و تعدد زوجات

۴ - نکاح منقطع، چون بهر حال نوعی اجازه تعدد زوجات است و تعدد زوجات محکوم است پس نکاح منقطع محکوم است. راجع باینکه نکاح منقطع برای چه گونه افرادی تشریح شده در دنباله همین مبحث و راجع به خود تعدد زوجات بیاری خدا جداگانه و مفصل بحث خواهیم کرد.

سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت

۵ - نکاح منقطع، از نظر اینکه دوام ندارد، آشیانه نامناسبی برای کودکانی است که بعداً بوجود می‌آیند. لازمه نکاح منقطع این است که فرزندان آینده، بی سرپرست و از حمایت پدری مهربان و مادری دلگرم بخانه و آشیانه محروم بمانند. این ایراد، ایرادی است که مجله زن روز بسیار روی آن تکیه کرده است. ولی با توضیحاتی که دادیم گمان نمیکنم جای بحث و ایرادی باشد. در مقاله پیش گفتیم که یکی از تفاوت‌های ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به تولید نسل است. در ازدواج دائم هیچیک از زوجین بدون جلب رضایت دیگری

نمی تواند از زیر بار تناسل شانه خالی کند. بر خلاف ازدواج موقت که هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت، زن نباید مانع استمتاع مرد بشود ولی می تواند بدون آنکه لطمه‌ای به استمتاع مرد وارد آید مانع حاملگی خود بشود و این موضوع با وسائل ضد آبستنی امروز کاملاً حل شده است.

علیهذا اگر زوجین در ازدواج موقت مایل باشند تولید فرزند کنند و مسئولیت نگهداری و تربیت فرزند آتیه را بپذیرند تولید فرزند می کنند. بدیهی است که از نظر عاطفه طبیعی فرقی میان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نیست و اگر فرضاً پدر یا مادر از وظیفه خود امتناع کند قانون آنها را مکلف و مجبور می کند همانگونه که در صورت وقوع طلاق قانون باید دخالت کند و مانع ضایع شدن حقوق فرزندان گردد و اگر مایل نباشند که تولید فرزند نمایند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسکین غریزه است از بوجود آمدن فرزند جلوگیری میکنند.

همچنانکه میدانیم کلیسا جلوگیری از آبستنی را امر نامشروع میدانند ولی از نظر اسلام اگر زوجین از اول مانع پیدایش فرزند بشوند مانعی ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولی تکوین فرزند بوجود آمد اسلام بهیچوجه اجازه معدوم کردن آن را نمی دهد. اینکه فقهای شیعه می گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت، استمتاع و تسکین غریزه است همین منظور را بیان می کنند.

انتقادات

نویسنده چهل پیشنهاد، در شماره ۸۷ مجله زن روز نکاح منقطع را مورد نقد قرار داده است.

اولاً میگوید:

" موضوع قانون نکاح یا ازدواج منقطع طوری ناراحت کننده است که حتی نویسندگان قانون ازدواج نتوانسته‌اند در خصوص آن شرح و تفصیل بدهند. مثل اینکه از کار خودشان ناراضی بوده‌اند که فقط برای حفظ ظاهر، بموجب مواد ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ الفاظ و عباراتی سر هم بندی کرده گذشته‌اند.

تنظیم کنندگان مواد قانونی مربوط به نکاح منقطع (متعہ) طوری از کار خودشان

ناراضی بوده‌اند که اساساً عقد مزبور را تعریف نکرده‌اند و تشریفات و شرایط آنرا توضیح نداده‌اند... "

سپس آقای نویسنده خودشان این نقص قانون مدنی را جبران میکنند و نکاح منقطع را تعریف میکنند و میگویند:

" نکاح مزبور عبارت است از اینکه زن مجرد در برابر اخذ اجرت و دستمزد معین و مشخص در مدت و زمانی معلوم و معین ولو چند ساعت و یا چند دقیقه خودش را برای قضای شهوت و تمتع و اجرای اعمال جنسی در اختیار مرد میگذارد."

آنگاه میگویند:

" برای ایجاب و قبول عقد نکاح مزبور در کتب فقه شیعه الفاظ عربی مخصوص ذکر شده است که قانون مدنی به آنها اشاره و توجه نکرده و مثل اینکه از نظر قانون گذار بهر لفظی که دلالت بر مقصود بالا (یعنی مفهوم اجاره و دستمزد گرفتن) نماید ولو غیر عربی هم باشد واقع میشود."

از نظر آقای نویسنده:

الف - قانون مدنی، نکاح منقطع را تعریف نکرده و شرایط آنرا توضیح نداده است.

ب - ماهیت نکاح منقطع اینست که زن خود را در مقابل دستمزد معینی بمرودی اجاره میدهد.

ج - از نظر قانون مدنی، هر لفظی که دلالت بر مفهوم مورد اجاره واقع شدن زن بکند برای ایجاب و قبول نکاح منقطع کافی است.

من از آقای نویسنده دعوت میکنم یک بار دیگر قانون مدنی را مطالعه کنند و با دقت مطالعه کنند و همچنین از خوانندگان مجله زن روز خواهش میکنم هر طور هست یک نسخه از قانون مدنی تهیه و در قسمتهای ذیل دقت کنند.

در قانون مدنی، فصل ششم از کتاب نکاح، مخصوص نکاح منقطع است و سه

جمله ساده هم بیش نیست. اول اینکه نکاح وقتی منقطع است که برای مدت معینی واقع شده باشد.

دوم اینکه مدت نکاح منقطع باید کاملاً معین شود، سوم اینکه احکام مربوط به مهر و ارث در نکاح منقطع همان است که در فصلهای مربوط به مهر و ارث گفته شده است.

نویسنده محترم چهل پیشنهاد خیال کرده است که آنچه از اول کتاب نکاح در پنج فصل گفته شده است همه مربوط به نکاح دائم است و تنها این سه ماده به نکاح منقطع مربوط است. غافل از اینکه تمام مواد آن پنج فصل جز آنجا که تصریح شده است مانند ماده ۱۰۶۹ و یا آنچه مربوط بطلاق است، مشترک است میان نکاح دائم و منقطع مثلاً ماده ۱۰۶۲ که میگوید: " نکاح واقع میشود بایجاب و قبول بالفاظیکه صریحاً دلالت بر قصد ازدواج نماید " مخصوص نکاح دائم نیست، بهر دو نکاح مربوط است. شرائطی که برای عاقد یا عقد یا زوجین ذکر کرده است نیز مربوط بهر دو نکاح است. اگر قانون مدنی نکاح منقطع را تعریف نکرده است برای اینست که نیازی به تعریف نداشته است. همچنانکه نکاح دائم را نیز تعریف نکرده است و مستغنی از تعریف دانسته است. قانون مدنی هر لفظ صریحی که دلالت بر ازدواج و وقوع زوجیت بکند برای عقد کافی دانسته است خواه در نکاح دائم، خواه در نکاح منقطع. ولی اگر لفظی مفهوم دیگری غیر از زوجیت داشته باشد از قبیل معاوضه و داد و ستد و اجاره و کرایه برای صحت عقد نکاح چه دائم و چه منقطع کافی نیست.

من بموجب این نوشته متعهد میشوم که اگر عده‌ای از قضات فاضل و کارشناسان واقعی قانون که خوشبختانه در دادگستری زیادند تشخیص دادند که ایراد وارده بر قانون مدنی که در بالا شرح داده شده وارد است، من از هم اکنون از انتقاد سایر نوشته‌های زن روز خودداری میکنم.

ازدواج موقت و مسأله حرمسرا

یکی از سوژه‌هائیکه مغرب زمین علیه مشرق زمین در دست دارد و برخ او میکشد و برایش فیلمها و نمایشنامه‌ها تهیه کرده و میکند، مسئله تشکیل حرمسراست که متأسفانه در تاریخ مشرق زمین نمونه‌های زیادی میتوان از آن یافت.

زندگی برخی از خلفا و سلاطین مشرق زمین، نمونه کاملی از این ماجرا بشمار میرود و حرمسراسازی مظهر اتم و اکمل هوسرانی و هواپرستی یک مرد شرقی قلمداد می‌گردد.

میگویند - مجاز شمردن ازدواج موقت مساوی است با مجاز دانستن تشکیل حرمسرا که نقطه ضعف و مایه سرافکنندگی مشرق زمین در برابر مغرب زمین است. بلکه مساوی است با مجاز شمردن هوسرانی و هوی پرستی که بهر شکل و هر صورت باشد منافی اخلاق و پیشرفت و عامل سقوط و تباهی است.

عین این مطلب درباره تعدد زوجات گفته شده است. جواز تعدد زوجات را به عنوان جواز تشکیل حرمسرا تفسیر کرده‌اند.

ما درباره تعدد زوجات جداگانه بحث خواهیم کرد و اکنون بحث خود را اختصاص میدهیم به ازدواج موقت.

این مسئله را از دو جهت باید بررسی کرد: یکی از این نظر که عامل تشکیل حرمسرا از جنبه اجتماعی چه بوده است؟ آیا قانون ازدواج موقت در تشکیل حرمسراهای مشرق زمین تأثیری داشته است یا نه؟

دوم اینکه آیا منظور از تشریح قانون ازدواج موقت این بوده است که ضمناً وسیله هوسرانی و حرمسرا سازی برای عده‌ای از مردان فراهم گردد، یا نه؟

علل اجتماعی حرمسرا سازی

اما بخش اول - پیدایش حرمسرا معلول دست بدست دادن دو عامل است. اولین عامل حرمسرا سازی تقوا و عفاف زن است، یعنی شرائط اخلاقی و اجتماعی محیط باید طوری باشد که بزنان اجازه ندهد در حالی که با مرد بخصوصی رابطه جنسی دارند با مردان دیگر نیز ارتباط داشته باشند. در این شرائط مرد هوسران عیاش متمکن چاره خود را منحصر می‌بیند که گروهی از زنان را نزد خود گرد آورده حرمسرائی تشکیل دهد.

بدیهی است که اگر شرائط اخلاقی و اجتماعی، عفاف و تقوا را بر زن لازم نشمارد و زن رایگان و آسان خود را در اختیار هر مردی قرار دهد و مردان بتوانند هر لحظه با هر زنی هوسرانی کنند و وسیله هوسرانی همه جا و هر وقت و در هر شرایطی فراهم باشد، هرگز اینگونه مردان زحمت تشکیل حرمسراهائی عریض و طویل با هزینه هنگفت و تشکیلات وسیع بخود نمی‌دهند.

عامل دیگر، نبودن عدالت اجتماعی است. هنگامیکه عدالت اجتماعی برقرار نباشد، یکی غرق دریا دریا نعمت و دیگری گرفتار کشتی کشتی فقر و افلاس و بیچارگی باشد، گروه زیادی از مردان از تشکیل عائله و داشتن همسر محروم میمانند و عدد زنان مجرد افزایش مییابد و زمینه برای حرمسرا سازی فراهم میگردد.

اگر عدالت اجتماعی برقرار و وسیله تشکیل عائله و انتخاب همسر برای همه فراهم باشد قهراً هر زنی به مرد معینی اختصاص پیدا میکند و زمینه عیاشی و هوسرانی و حرمسرا سازی منتفی میگردد.

مگر عده زنان چه قدر از مردان زیادتر است که با وجود اینکه همه مردان بالغ از داشتن همسر برخوردار باشند باز هم برای هر مردی و لاقلاً برای هر مرد متمکن و پولداری امکان تشکیل حرمسرا باقی بماند؟

عادت تاریخ اینست که سرگذشت حرمسراهای دربارهای خلفا و سلاطین را نشان دهد، عیشها و عشرتهای آنها را مو بمو شرح دهد اما از توضیح و تشریح محرومیتها و ناکامیها و حسرتها و آرزو و بگور رفتنهای آنانکه در پای قصر آنها جان داده‌اند و شرائط اجتماعی به آنها اجازه انتخاب همسر نمیداده است سکوت نمایند. ده‌ها و صدها زن‌انیکه در حرمسراها بسر میبرده‌اند در واقع حق طبیعی یک عده محروم و بیچاره بوده‌اند که تا آخر عمر مجرد زیسته‌اند.

مسلم‌اگر این دو عامل معدوم گردد، یعنی عفاف و تقوا برای زن امر لازم شمرده شود و کامیابی جنسی جز در کادر ازدواج (اعم از دائم یا موقت) ناممکن گردد و از طرف دیگر ناهمواریهای اقتصادی، اجتماعی از میان برود و برای همه افراد بالغ امکان استفاده از طبیعی‌ترین حق بشری یعنی حق تاهل فراهم گردد تشکیل حرمسرا امری محال و ممتنع خواهد بود.

یک نگاه مختصر به تاریخ نشان میدهد که قانون ازدواج موقت کوچکترین تأثیری در تشکیل حرمسرا نداشته است. خلفاء عباسی و سلاطین عثمانی که بیش از همه به این عنوان شهرت دارند هیچکدام پیرو مذهب شیعه نبوده‌اند که از قانون ازدواج موقت استفاده کرده باشند.

سلاطین شیعه مذهب با آنکه میتوانند این قانون را بهانه کار قرار دهند هرگز بپایه خلفاء عباسی و سلاطین عثمانی نرسیده‌اند. این خود میرساند که این ماجرا معلول اوضاع خاص اجتماعی دیگر است.

آیا تشریح ازدواج موقت برای تأمین هوسرانی است؟

اما بخش دوم - در هر چیزی اگر بشود تردید کرد در این جهت نمیتوان تردید کرد که ادیان آسمانی عموماً بر ضد هوسرانی و هواپرستی قیام کرده‌اند، تا آنجا که در میان پیروان غالب ادیان ترک هوس رانی و هواپرستی بصورت تحمل ریاضتهای شاقه درآمده است. یکی از اصول واضح و مسلم اسلام مبارزه با هواپرستی است. قرآن کریم هواپرستی را در ردیف بت پرستی قرار داده است. در اسلام آدم " ذواق " یعنی کسی که هدفش اینست که زنان گوناگون را مورد کامجویی و " چشش " قرار دهد ملعون و مبعوض خداوند معرفی شده است. ما آنجا که راجع به طلاق بحث میکنیم

مدارک اسلامی این مطلب را نقل خواهیم کرد.

امتیاز اسلام از برخی شرایع دیگر به اینست که ریاضت و رهبانیت را مردود می‌شمارد، نه اینکه هواپرستی را جایز و مباح میدانند. از نظر اسلام تمام غرائز اعم از جنسی و غیره باید در حدود اقتضاء و احتیاج طبیعت اشباع و ارضاء گردد. اما اسلام اجازه نمیدهد که انسان آتش غرائز را دامن بزند و آنها را بشکل یک عطش پایان ناپذیر روحی درآورد. از اینرو اگر چیزی رنگ هواپرستی یا ظلم و بی عدالتی بخود بگیرد کافی است که بدانیم مطابق منظور اسلام نیست.

جای تردید نیست که هدف مقنن قانون ازدواج موقت این نبوده است که وسیله عیاشی و حرمسرا سازی برای مردم هواپرست و وسیله بدبختی و دربرداری برای یک زن و یک عده کودک فراهم سازد.

تشویق و ترغیب فراوانی که از طرف ائمه دین به امر ازدواج موقت شده است، فلسفه خاصی دارد که عن قریب توضیح خواهیم داد.

حرمسرا در دنیای امروز

اکنون ببینیم دنیای امروز با تشکیل حرمسرا چه کرده است؟ دنیای امروز رسم حرمسرا را منسوخ کرده است. دنیای امروز حرمسرا داری را کاری ناپسند میدانند و عامل وجود آنها از میان برده است. اما کدام عامل؟ آیا عامل ناهمواریهای اجتماعی را از میان برده است. و در نتیجه همه جوانان رو به ازدواج آورده‌اند و از این راه زمینه حرمسراسازی را از میان برده است؟

خیر، کار دیگری کرده است، با عامل اول یعنی عفاف و تقوای زن مبارزه کرده، و بزرگترین خدمت را از اینراه بجنس مرد انجام داده است. تقوا و عفاف زن بهمان نسبت که به زن ارزش میدهد و او را عزیز و گرانبها میکند برای مرد مانع شمرده میشود.

دنیای امروز کاری کرده است که مرد عیاش این قرن نیازی به تشکیل حرمسرا با آنهمه خرج و زحمت ندارد. برای مرد این قرن از برکت تمدن غرب همه جا حرمسراست. مرد این قرن برای خود لازم نمیداند که باندازه هارون الرشید و فضل بن یحیی برمکی پول و قدرت داشته باشد تا باندازه آنها جنس زن را در نوعهای مختلف و رنگهای مختلف مورد بهره برداری قرار دهد.

برای مرد این قرن داشتن یک اتومبیل سواری و ماهی دو سه هزار تومان درآمد کافی است تا آنچنان وسیله عیاشی و بهره‌برداری از جنس زن را فراهم کند که هارون‌الرشید هم در خواب ندیده است. هتلها و رستورانها و کافه‌ها از پیشتر آمادگی خود را بجای حرمسرا برای مرد این قرن اعلام کرده‌اند.

جوانی مانند عادل کوتوالی در این قرن با کمال صراحت ادعا میکند که در آن واحد بیست و دو معشوقه در شکلها و قیافه‌های مختلف داشته است، چه از این بهتر برای مرد این قرن. مرد این قرن از برکت تمدن غربی چیزی از حرمسرداری جز مخارج هنگفت و زحمت و دردسر از دست نداده است.

اگر قهرمان هزار و یکشب سر از خاک بردارد و امکانات وسیع عیش و عشرت و ارزانی و رایگانی زن امروز را ببیند، بهیچ وجه حاضر به تشکیل حرمسرا با آنهمه خرج و زحمت نخواهد شد. و از مردم مغرب زمین که او را از زحمت حرمسرداری معاف کرده‌اند تشکر خواهد کرد و بیدرنگ اعلام خواهد کرد تعدد زوجات و ازدواج موقت ملغی، زیرا اینها برای مردان در برابر زنان تکلیف و مسئولیت ایجاد میکند.

اگر پرسید برنده این بازی دیروز و امروز معلوم شد، پس بازنده کیست؟ متأسفانه باید بگوییم آنکه هم دیروز و هم امروز بازی را باخته است، آن موجود خوش‌باور و ساده دلی است که بنام جنس زن معروف است.

منع خلیفه از ازدواج موقت

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته‌های فقهی اسلامی آنرا مجاز نمی‌شمارند. من بهیچوجه مایل نیستم وارد نزاع اسلام برانداز شیعه و سنی بشوم. در اینجا فقط اشاره مختصری به تاریخچه این مسئله میکنم.

مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم در برخی از سفرها که بانها اجازه ازدواج موقت میداده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان از همسران خود دور میافتادند و در ناراحتی بسر میبردند به آنها اجازه ازدواج موقت میداده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع را تحریم کرد. خلیفه دوم در عبارت معروف و مشهور خود چنین گفت: " دو چیز در زمان پیغمبر روا بود من امروز آنها را ممنوع اعلام میکنم و مرتکب آنها را مجازات

مینماییم: متعه زنها و متعه حج "

گروهی از اهل تسنن عقیده دارند که نکاح منقطع را پیغمبر اکرم خودش در اواخر عمر ممنوع کرده بود و منع خلیفه در واقع اعلام ممنوعیت آن از طرف پیغمبر اکرم بوده است. ولی چنانکه میدانیم عبارتی که از خود خلیفه رسیده است خلاف این مطلب را بیان میکند. توجیه صحیح این مطلب همان است که علامه کاشف الغطاء بیان کرده‌اند.

خلیفه از آنجهت بخود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور میکرد این مسئله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است هر حاکم و ولی امری میتواند از اختیارات خود بحسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند.

بعبارت دیگر نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی، طبق آنچه از تاریخ استفاده میشود، خلیفه در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمیکرد، تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود، بطریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آنکه تربیت اسلامی عمیقا در آنها اثر کند ناراضی بود و آنرا خطری برای نسل آینده

بشمار می‌آورد، و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود. و علت این که مسلمین آنوقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را بعنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه بعنوان یک قانون دائم. والا ممکن نبود خلیفه وقت بگوید پیغمبر چنان دستور داده است و من چنین دستور میدهم و مردم هم سخن او را بپذیرند.

ولی بعدها در اثر جریانات بخصوصی " سیره " خلفای پیشین، بالاخص دو خلیفه اول یک برنامه ثابت تلقی شد و کار تعصب، به آنجا کشید که شکل یک قانون اصلی بخود گرفت. لهذا ایرادی که در اینجا بر برادران اهل سنت ما وارد است بیش از آن است که بر خود خلیفه وارد است. خلیفه بعنوان یک نهی سیاسی و موقت (نظیر تحریم تنباکو در قرن ما) نکاح منقطع را تحریم کرد. دیگران نمیبایست به آن شکل ابدیت بدهند.

بدیهی است که نظریه علامه کاشف الغطاء ناظر بدین نیست که آیا دخالت خلیفه از اصل صحیح بود یا نبود؟ و هم ناظر بدین نیست که آیا مسأله ازدواج موقت جزء مسائلی است که ولی شرعی مسلمین می‌تواند ولو برای مدت موقت قدغن کند یا نه،

بلکه صرفاً ناظر بدین جهت است که آنچه در آغاز صورت گرفت با این نام و این عنوان بود و به همین جهت مواجهه با عکس العمل مخالف از طرف عموم مسلمین نگردید. بهر حال نفوذ و شخصیت خلیفه و تعصب مردم در پیروی از سیرت و روش کشور داری او سبب شد که این قانون در محاق نسیان و فراموشی قرار گیرد و این سنت که مکمل ازدواج دائم است و تعطیل آن ناراحتیها بوجود می‌آورد برای همیشه متروک بماند. اینجا بود که ائمه اطهار که پاسداران دین مبین هستند بخاطر اینکه این سنت اسلامی، متروک و فراموش نشود آنرا ترغیب و تشویق فراوان کردند. امام جعفر صادق (ع) میفرمود یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است. و اینجا بود که یک مصلحت و حکمت ثانوی با حکمت اولی تشریح نکاح منقطع توأم شد و آن کوشش در احیاء یک " سنت متروکه " است. بنظر این بنده آنجا که ائمه اطهار مردان زن دار را از این کار منع کرده‌اند به اعتبار حکمت اولی این قانون است خواسته‌اند بگویند این قانون برای مردانی که احتیاجی ندارند وضع نشده است. همچنان که امام کاظم علیه السلام به علی بن یقظین فرمود:

" تو را با نکاح متعه چه کار و حال آنکه خداوند تو را از آن بی نیاز کرده است " و به دیگری فرمود:

" این کار برای کسی روا است که خداوند او را با داشتن همسری از اینکار بی نیاز نکرده است. و اما کسی که دارای همسر است، فقط هنگامی میتواند دست باین کار بزند که دسترسی بهمسر خود نداشته باشد ".

و اما آنجا که عموم افراد را ترغیب و تشویق کرده‌اند بخاطر حکمت ثانوی آن یعنی " احیاء سنت متروکه " بوده است. زیرا تنها ترغیب و تشویق نیازمندان برای احیاء این سنت متروکه کافی نبوده است.

این مطلب را بطور وضوح از اخبار و روایات شیعه میتوان استفاده کرد. بهر حال آنچه مسلم است این است که هرگز منظور و مقصود قانون گذار اول از وضع و تشریح این قانون و منظور ائمه اطهار از ترغیب و تشویق به آن این نبوده است که وسیله هوسرانی و هواپرستی و حرمسرا سازی برای حیوان صفتان و یا وسیله بیچارگی برای عده‌ای زنان اغفال شده و فرزندان بی سرپرست فراهم کنند.

حدیثی از علی علیه السلام

آقای مهدوی نویسنده چهل پیشنهاد در شماره ۸۷ مجله زن روز مینویسد:
در کتاب الاحوال الشخصیه تألیف شیخ محمد ابو زهره از امیرالمؤمنین نقل شده است:
" « لا اعلم احدا تمتع و هو محصن الا رجمته بالحجاره » ".

آقای مهدوی این عبارت را اینچنین ترجمه کرده‌اند:
" هر گاه بدانم شخص نا اهلی متعه کرده است حد زناى محصن را بر او جاری ساخته و سنگسارش خواهم کرد ".

اولا اگر بناست ما در مقابل گفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام تسلیم باشیم چرا اینهمه روایاتی که از آنحضرت در کتب شیعه و غیر شیعه در باب متعه روایت شده کنار بگذاریم و به این یک روایت که ناقل آن یکی از علماء اهل تسنن است و سند معلومی ندارد بچسبیم؟ از سخنان بسیار پر ارزش امیرالمؤمنین اینست که:
- " اگر عمر سبقت نمی‌جست و متعه را تحریم نمیکرد، احدی جز افرادی که سرشتشان منحرف است زنا نمیکرد ".

یعنی اگر متعه تحریم نشده بود هیچکس از نظر غریزه اجبار بزنا پیدا نمیکرد. تنها کسانی مرتکب این عمل میشدند که همواره عمل خلاف قانون را بر عمل قانونی

ترجیح می‌دهند.

ثانیا معنی عبارت بالا این است: " هرگاه بدانم شخص زن داری متعه کرده است او را سنگسار می‌کنم ". من نمیدانم چرا آقای مهدوی کلمه " محصن " را که بمعنی مرد زنده‌دار است " نا اهل " ترجمه کرده‌اند.

علیهذا مقصود روایت اینست که افراد زن‌دار حق ندارند نکاح منقطع کنند! و اگر مقصود این بود که هیچکس حق ندارد متعه بگیرد قید " و هو محصن " لغو بود.

پس این روایت اگر اصلی داشته باشد آن نظر را تأکید میکند که می‌گوید:

" قانون متعه برای مردمان نیازمند به زن یعنی افراد مجرد یا افرادی که همسرانشان نزدشان نیستند تشریح شده است " پس این روایت دلیل بر جواز ازدواج موقت است نه دلیل بر حرمت آن.

بخش سوم

زن و استقلال اجتماعی

شوهر دادن قبل از تولد.

معاوضه دختران.

پیغمبر اکرم در پاسخ علی (ع) که به خواستگاری حضرت زهرا (ع) آمده بود فرمود: با زهرا در میان می‌گذارم.

نهیضت اسلامی زن، سفید بود.

از نظر اسلام، در اینکه پدر اختیاردار مطلق نیست حرفی نیست.

مرد بنده شهوت است و زن اسیر محبت.

اسلام، زنا بی اراده تلقی نکرده است، بلکه او را در مقابل حس شکارچیگری مرد حمایت کرده است.

بحثی درباره ولایت پدر بر دختر.

دخترک نگران و هراسان آمد نزد رسول اکرم:

- یا رسول الله از دست این پدر...

-... مگر پدرت با تو چه کرده است؟

- برادر زاده‌ای دارد و بدون آن که قبلاً نظر مرا بخواهد مرا بعقد او درآورده است.

- حالا که او کرده است، تو هم مخالفت نکن، صحنه بگذار و زن پسر عمویت باش.

- یا رسول الله من پسر عمویم را دوست ندارم. چگونه زن کسی بشوم که دوستش ندارم؟

- اگر او را دوست نداری، هیچ. اختیار با خودت، برو هر کس را خودت دوست داری بشوهری انتخاب کن.

- اتفاقاً او را خیلی دوست دارم و جز او کسی دیگر را دوست ندارم و زن کسی غیر از او

نخواهم شد. اما چون پدرم بدون آنکه نظر مرا بخواهد این کار را کرده است، عمداً آمدم با

شما سؤال و جواب کنم تا از شما این جمله را بشنوم و به همه زنان اعلام کنم از این پس

پدران حق ندارند سر خود هر تصمیمی که می خواهند

بگیرند و دختران را بهر کس که دل خودشان میخواهد شوهر دهند. این روایت را فقها مانند شهید ثانی در مسالک و صاحب جواهر در جواهر الکلام از طرق عامه نقل کرده‌اند. در جاهلیت عرب، مانند جاهلیت غیر عرب، پدران خود را اختیاردار مطلق دختران و خواهران و احیانا مادران خود میدانستند و برای آنها در انتخاب شوهر، اراده و اختیاری قائل نبودند. تصمیم گرفتن حق مطلق پدر یا برادر و در نبودن آنها حق مطلق عمو بود.

کار این اختیارداری به آنجا کشیده بود که پدران بخود حق میدادند دخترانی را که هنوز از مادر متولد نشده‌اند پیش پیش بعقد مرد دیگری در آورند که هر وقت متولد شد و بزرگ شد آن مرد حق داشته باشد آن دختر را برای خود ببرد.

شوهر دادن قبل از تولد

در آخرین حجتی که پیغمبر اکرم انجام داد، یکروز در حالی که سواره بود و تازیانه‌ای در دست داشت، مردی سر راه بر آنحضرت گرفت و گفت:

- شکایتی دارم.

- بگو.

- در سالها پیش در دوران جاهلیت، من و طارق بن مرقع در یکی از جنگلها شرکت کرده بودیم. طارق وسط کار احتیاج به نیزه‌ای پیدا کرد. فریاد برآورد کیست که نیزه‌ای بمن برساند و پاداش آنرا از من بگیرد؟ من جلو رفتم و گفتم چه پاداش میدهی؟ گفت قول میدهم اولین دختری که پیدا کنم برای تو بزرگ کنم. من قبول کردم و نیزه خود را به او دادم. قضیه گذشت. سالها سپری شد. اخیرا بفکر افتادم و اطلاع پیدا کردم او دختردار شده و دختر رسیده‌ای در خانه دارد. رفتم و قصه را بیاد او آوردم و دین خود را مطالبه کردم. اما او دبه درآورده و زیر قولش زده میخواهد مجددا از من مهر بگیرد. اکنون آمده‌ام پیش تو ببینم آیا حق با من است یا با او؟

- دختر در چه سنی است؟

- دختر بزرگ شده. موی سپید هم در سرش پیدا شده.

- اگر از من میپرسی حق نه با تو است، نه با طارق. برو دنبال کارت و دختر بیچاره را بحال خود بگذار.

مردک غرق حیرت شد. مدتی پیغمبر خیره شد و نگاه کرد. در اندیشه فرو رفته بود که این چه جور قضاوتی است. مگر پدر اختیاردار دختر خود نیست؟! چرا اگر مهر جدیدی هم بپدر دختر بپردازم و او بمیل و رضای خود دخترش را تسلیم من کند این کار نارواست؟ پیغمبر از نگاههای متحیرانه او به اندیشه مشوش او پی برد و فرمود:

- " مطمئن باش با این ترتیب که من گفتم نه تو گنهکار میشوی و نه رفیقت طارق "

معاوضه دختران با خواهران

نکاح " شغار " یکی دیگر از مظاهر اختیارداری مطلق پدران نسبت به دختران بود. نکاح شغار یعنی معاوضه کردن دختران. دو نفر که دو دختر رسیده در خانه داشتند با یکدیگر معاوضه میکردند به این ترتیب که هر یک از دو دختر مهر آن دیگر بشمار میرفت و به پدر او تعلق میگرفت. اسلام این رسم را نیز منسوخ کرد.

پیغمبر اکرم دخترش زهرا را در انتخاب شوهر آزاد می‌گذارد

پیغمبر اکرم خود چند دختر شوهر داد. هرگز اراده و اختیار آنها را از آنها سلب نکرد. هنگامی که علی بن ابی طالب (ع) برای خواستگاری زهراء مرضیه (ع) نزد پیغمبر اکرم رفت، پیغمبر اکرم فرمود تا کنون چند نفر دیگر نیز به خواستگاری زهرا آمده‌اند و من شخصا با زهرا در میان گذاشته‌ام. اما او بعلافت نارضائی چهره خود را برگردانده است. اکنون خواستگاری تو را به اطلاع او میرسانم.

پیغمبر رفت نزد زهرا و مطلب را با دختر عزیزش در میان گذاشت. ولی زهرا بر خلاف نوبتهای دیگر چهره خود را برنگرداند، با سکوت خود رضایت خود را فهماند. پیغمبر اکرم تکبیر گویان از نزد زهرا بیرون آمد.

نهضت اسلامی زن، سفید بود

اسلام بزرگترین خدمتها را نسبت بجنس زن انجام داد. خدمت اسلام بزن تنها در ناحیه سلب اختیار داری مطلق پدران نبود. بطور کلی به او حریت داد، شخصیت داد، استقلال فکر و نظر داد، حقوق طبیعی او را برسمیت شناخت. اما گامی که اسلام در طریق حقوق زن برداشت با آنچه در مغرب زمین میگذرد و دیگران از

آنها تقلید میکنند دو تفاوت اساسی دارد:

اول در ناحیه روانشناسی زن و مرد: اسلام در این زمینه اعجاز کرده است. ما در ضمن مقالات آینده در این باره بحث خواهیم کرد و نمونه‌هایی از آن دست خواهیم داد. تفاوت دوم اینکه در اینست که اسلام در عین آنکه زنانرا بحقوق انسانیشان آشنا کرد و به آنها شخصیت و حریت و استقلال داد هرگز آنها را به تمرد و عصیان و طغیان و بدبینی نسبت بجنس مرد وادار نکرد.

نهیضت اسلامی زن، سفید بود، نه سیاه و نه قرمز و نه کبود و نه بنفش. احترام پدران را نزد دختران، و احترام شوهران را نزد زنان از میان نبرد، اساس خانواده‌ها را متزلزل نکرد. زنان را بشوهرداری و مادری و تربیت فرزندان بدبین نکرد. برای مردان مجرد و شکارچی اجتماع که دنبال شکار مفت می‌گردند وسیله درست نکرد. زنان را از آغوش پاک شوهران و دختران را از دامن پر مهر پدران و مادران تحویل صاحبان پست اداری و پولداران نداد. کاری نکرد که از آن سوی اقیانوسها ناله‌ها به آسمان بلند شود که ای وای کانون مقدس خانواده متلاشی شد، اطمینان پدری از میان رفت، با اینهمه فساد چه کنیم؟ با این همه بچه‌کشی و سقط جنین چه کنیم؟ با چهل درصد نوزاد زنا چه کنیم؟ نوزادانی که پدران آنها معلوم نیست و مادران آنها چون آنها را در خانه پدری مهربان دنیا نیاورده‌اند علاقه‌ای به آنها ندارند و همینکه آنها را به یک مؤسسه اجتماعی تحویل میدهند هیچوقت بسراغ آنها نمی‌آیند.

در کشور ما نیازمندی به نهیضت زن هست. اما نهیضت سفید اسلامی نه نهیضت سیاه و تیره اروپائی. نهیضتی که دست جوانان شهوت پرست از شرکت و دخالت در آن کوتاه باشد، نهیضتی که براستی از تعلیمات عالییه اسلامی سرچشمه بگیرد، نه اینکه بنام تغییر قانون مدنی، قوانین مسلم اسلامی دستخوش هوا و هوس قرار گیرد، نهیضتی که در درجه اول به یک بررسی عمیق و منطقی بپردازد تا روشن کند در اجتماعاتی که نام اسلام بر خود نهاده‌اند چه اندازه تعلیمات اسلامی اجرا میگردد.

اگر بیاری خدا توفیق ادامه این مقالات همراه باشد پس از آنکه در همه مسائل لازم بحث خود را بپایان رساندیم کارنامه نهیضت اسلامی زن را منتشر خواهیم کرد. آنوقت زن ایرانی خواهد دید می‌تواند نهیضتی بپا کند که هم نو و

دنیا پسند و منطقی باشد و هم از فلسفه مستقل چهارده قرنی خودش سرچشمه گرفته باشد، بدون اینکه دست در یوزگی بطرف دنیای غرب دراز کرده باشد.

مسئله اجازه پدر

مسئله‌ای که از نظر ولایت پدران بر دختران مطرح است اینست که آیا در عقد دوشیزگان که برای اولین بار شوهر میکنند اجازه پدر نیز شرط است یا نه؟ از نظر اسلام چند چیز مسلم است:

پسر و دختر هر دو از نظر اقتصادی استقلال دارند. هر یک از دختر و پسر اگر بالغ و عاقل باشند و بعلاوه رشید باشند یعنی از نظر اجتماعی آن اندازه رشد فکری داشته باشند که بتوانند شخصا مال خود را حفظ و نگهداری کنند ثروت آنها را باید در اختیار خودشان قرار داد. پدر یا مادر یا شوهر یا برادر و یا کس دیگر حق نظارت و دخالت ندارد.

مطلب مسلم دیگر مربوط به امر ازدواج است. پسران اگر بسن بلوغ برسند و واجد عقل و رشد باشند خود اختیاردار خود هستند و کسی حق دخالت ندارد. اما دختران: دختر اگر یکبار شوهر کرده است و اکنون بیوه است، قطعاً از لحاظ اینکه کسی حق دخالت در کار او ندارد مانند پسر است. و اگر دوشیزه است و اولین بار است که میخواهد با مردی پیمان زناشوئی ببندد چگونه؟

در اینکه پدر اختیاردار مطلق او نیست و نمیتواند بدون میل و رضای او، او را به هر کس که دلش می‌خواهد شوهر بدهد حرفی نیست. چنانکه دیدیم پیغمبر اکرم صریحاً در جواب دختری که پدرش بدون اطلاع و نظر او، او را شوهر داده بود فرمود اگر مایل نیستی میتوانی با دیگری ازدواج کنی. اختلافی که میان فقها هست در این جهت است که آیا دوشیزگان حق ندارند بدون آنکه موافقت پدران را جلب کنند ازدواج کنند و یا موافقت پدران بهیچوجه شرط صحت ازدواج آنها نیست؟

البته یک مطلب دیگر نیز مسلم و قطعی است که اگر پدران بدون جهت از موافقت با ازدواج دختران خود امتناع کنند حق آنها ساقط میشود و دختران در اینصورت به اتفاق همه فقهای اسلام در انتخاب شوهر آزادی مطلق دارند.

راجع باینکه آیا موافقت پدر شرط است یا نه؟ چنانکه گفتیم میان فقهاء اختلاف است و شاید اکثریت فقها خصوصاً فقهای متأخر موافقت پدر را شرط نمیدانند ولی

عده‌ای هم آنرا شرط میدانند. قانون مدنی ما از دسته دوم که فتوای آنها مطابق احتیاط است پیروی کرده است.

چون مطلب یک مسئله مسلم اسلامی نیست از نظر اسلامی درباره آن بحث نمیکنیم ولی از نظر اجتماعی لازم میدانم در این باره بحث کنم. بعلاوه نظر شخصی خودم اینست که قانون مدنی از اینجهت راه صوابی رفته است.

مرد بنده شهوت است و زن اسیر محبت

فلسفه اینکه دوشیزگان لازم است - یا لاقلاً خوب است - بدون موافقت پدران با مردی ازدواج نکنند ناشی از این نیست که دختر قاصر شناخته شده و از لحاظ رشد اجتماعی کمتر از مرد بحساب آمده است. اگر به این جهت بود چه فرقی است میان بیوه و دوشیزه که بیوه شانزده ساله نیازی به موافقت پدر ندارد و دوشیزه هجده ساله طبق این قول نیاز دارد. بعلاوه اگر دختر از نظر اسلام در اداره کار خودش قاصر است چرا اسلام بدختر بالغ رشید استقلال اقتصادی داده است و معاملات چند صد میلیونی او را صحیح و مستغنی از موافقت پدر یا برادر یا شوهر میدانند؟ این مطالب فلسفه دیگری دارد که گذشته از جنبه ادله فقهی، از این فلسفه نمیتوان چشم پوشید و به نویسندگان قانون مدنی باید آفرین گفت.

این مطلب به قصور و عدم رشد عقلی و فکری زن مربوط نیست. به گوشه‌ای از روانشناسی زن و مرد مربوط است. مربوط است بحس شکارچی‌گری مرد از یک طرف و به خوش باوری زن نسبت به وفا و صداقت مرد از طرف دیگر.

مرد بنده شهوت است و زن اسیر محبت. آنچه مرد را میلغزاند و از پا در می‌آورد شهوت است، و زن باعتراف روانشناسان صبر و استقامتش در مقابل شهوت از مرد بیشتر است. اما آن چیزی که زن را از پا در می‌آورد و اسیر می‌کند اینست که نغمه محبت و صفا و وفا و عشق از دهان مردی بشنود. خوش باوری زن در همینجاست. زن مادامی که دوشیزه است و هنوز صابون مردان به جامه‌اش نخورده است، زمزمه‌های محبت مردان را بسهولت باور میکند.

نمیدانم نظریات پروفیسور ریک، روانشناس امریکائی را تحت عنوان: " دنیا برای مرد و زن یک جور نیست " در شماره ۹۰ مجله زن روز خواندید یا نخواندید؟ او می‌گوید:

بهترین جمله‌ای که یکمرد میتواند بزنی بگوید، اصطلاح " عزیزم، تو را دوست دارم " است.

هم او میگوید:

" خوشبختی برای یک زن یعنی بدست آوردن قلب یکمرد و نگهداری او برای تمام عمر "

رسول اکرم، آن روانشناس خدائی، این حقیقت را چهارده قرن پیش به وضوح بیان کرده است. می‌فرماید:

" سخن مرد به زن " تو را دوست دارم، هرگز از دل زن بیرون نمی‌رود "

مردان شکارچی از این احساس زن همواره استفاده میکنند. دام " عزیزم، از عشق تو میمیرم " برای شکار دخترانی که درباره مردان تجربه‌ای ندارند بهترین دامها است. در این روزها داستان زنی بنام افسر که میخواست خودکشی کند و مردی بنام جواد که او را اغفال کرده بود سر زبانها بود و کارشان بدادسرا کشید. آن مرد برای اغفال افسر از فورمول فوق استفاده میکند و افسر طبق نقل مجله زن روز چنین می‌گوید:

" اگر چه با او حرف نمیزدم اما دلم می‌خواست هر روز و هر ساعت او را ببینم "

" عاشقش نشده بودم. اما بعشقی که ابراز میداشت نیاز روحی داشتم. همه زنها همینطورند قبل از آنکه عشق را دوست داشته باشند عاشق را دوست دارند و همیشه برای دختران و زنان پس از پیدا شدن عاشق عشق بوجود می‌آید. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم "

تازه این یک زن بیوه و تجربه دیده است. وای بحال دختران نا آزموده. اینجاست که لازم است دختر مرد ناآزموده، با پدرش که از احساسات مردان

بهرتر آگاه است و پدران جز در شرایط استثنائی برای دختران خیر و سعادت میخواهند مشورت کند و لزوماً موافقت او را جلب کند.

در اینجا قانون بهیچوجه زن را تحقیر نکرده است، بلکه دست حمایت خود را روی شانه او گذاشته است. اگر پسران ادعا کنند که چرا قانون ما را ملزوم به جلب موافقت پدران یا مادران نکرده است، آنقدر دور از منطق نیست که کسی بنام دختران بلزوم جلب موافقت پدران اعتراض کند.

من تعجب میکنم از کسانی که هر روز با داستانهائی از قبیل داستان بیوک و زهره و عادل و نسرين مواجه هستند و می‌بینند و میشنوند و باز هم دختران را به تمرد و بی‌اعتنائی نسبت به اولیاءشان توصیه میکنند.

این کارها از نظر من نوعی تبنائی است میان افرادی که مدعی دلسوزی نسبت به زن هستند و میان صیادان و شکارچیان زن در عصر امروز، اینها برای آنها طعمه درست میکنند، تیر آوری مینمایند و شکارها را بسوی آنها رم میدهند.

نویسنده ۴۰ پیشنهاد در شماره ۸۸ مجله زن روز میگوید:

" ماده ۱۰۴۳ مخالف و ناقض همه مواد قانونی مربوط به بلوغ و رشد است. و نیز مخالف اصل آزادی انسانها و منشور ملل متحد است..."

مثل اینکه نویسنده چنین تصور کرده است که مفاد ماده مزبور اینست که پدران حق دارند از پیش خود دختران را بهر کس که بخواهند شوهر دهند. یا حق دارند بی جهت مانع ازدواج دختران خود بشوند.

اگر اختیار ازدواج بدست خود دختران باشد و موافقت پدر را شرط صحت ازدواج بدانیم آنهم بشرط اینکه پدر سوء نیت یا کج سلیقگی خاصی که مانع ازدواج دختر بشود نداشته باشد چه عیبی دارد و چه منافاتی با اصل آزادی انسانها دارد؟ این یک احتیاط و مراقبتی است که قانون برای حفظ زن تجربه نکرده کرده است و ناشی از نوعی سوء ظن بطبیعت مرد است.

نویسنده مزبور میگوید:

- " قانونگذار ما دختر را در سن سیزده سالگی، پیش از آنکه رشد فکری پیدا کند و اصولاً معنی ازدواج و همسر بودن و همسر داشتن را بدرستی درک کند صالح برای ازدواج میدانند و اجازه میدهد یک چنین موجودی که هنوز برای خرید و فروش چند کیلو سبزی صلاحیت ندارد ازدواج کند و برای خودش شریک زندگی مادام العمر انتخاب نماید. اما بدختری که بیست و پنج یا چهل سال دارد و درس خوانده و دانشگاه دیده است و بمقام عالی از دانش رسیده است اجازه نمیدهد بدون اجازه و تصویب پدر یا جد پدری عوام و بیسواد خود ازدواج کند... "

اولاً از کجای قانون استفاده میشود که دختر سیزده ساله میتواند بدون اجازه پدر ازدواج کند و دختر بیست و پنج یا چهل ساله دانشگاه دیده نمی تواند؟ ثانیاً شرطیت اجازه پدر در حدودی است که از عاطفه پدری و درک احساسات مرد نسبت به زنان سرچشمه میگردد و اگر شکل مانع تراشی بخود بگیرد اعتبار ندارد.

ثالثاً گمان نمیکنم یک نفر قاضی تا کنون پیدا شده باشد و مدعی شده باشد که از نظر قانون مدنی رشد عقلی و فکری در ازدواج شرط نیست و یک دختر سیزده ساله که بقول نویسنده معنی ازدواج و انتخاب همسر را نمیفهمید میتواند ازدواج کند. قانون مدنی در ماده ۲۱۱ چنین می گوید: " برای اینکه متعاملین اهل محسوب شوند باید بالغ و عاقل و رشید باشند ". هر چند در این جمله کلمه متعاملین بکار رفته و باب نکاح باب معامله نیست، اما چون دنباله یک عنوان کلی است، (عقود، معاملات و الزامات) که از ماده ۱۸۱ آغاز می شود، کارشناسان قانون مدنی ماده ۲۱۱ را بعنوان " اهلیت عام " تلقی کرده اند که در همه عقود لازم است.

در تمام قباله های قدیم نام مرد را پس از " البالغ العاقل - الرشید " و نام زن را پس از " البالغة العاقله الرشیده " ذکر میکردند. چگونه ممکن است نویسندگان قانون مدنی از این نکته غافل مانده باشند؟!

نویسندگان قانون مدنی باور نمیکردند که کار انحطاط فکری به اینجا بکشد که با آنکه اهلیت عام را ذکر کرده اند لازم باشد که مجدداً ماده ای در باب نکاح به بلوغ و عقل و رشد اختصاص دهند.

یکی از شارحین قانون مدنی (آقای دکتر سیدعلی شایگان) ماده ۱۰۶۴ را که

میگوید: " عاقد باید بالغ و عاقل و قاصد باشد " بخیال اینکه مربوط بزوجین است و اهلیت آنها را برای نکاح بیان میکند و شرط رشد را ذکر نکرده است، با ماده ۲۱۱ که اهلیت عام را ذکر کرده است منافی دانسته و سپس در مقام توجیه برآمده است. در صورتیکه ماده ۱۰۶۴ مربوط به عاقد است و لازم نیست عاقد رشید باشد.

آنچه در اینمورد قابل اعتراض است عمل مردم ایرانی است نه قانون مدنی و نه قانون اسلام. در میان مردم ما غالب پدران هنوز مانند دوران جاهلیت، خود را اختیاردار مطلق میدانند و اظهار نظر دختر را در امر انتخاب همسر و شریک زندگی و پدر فرزندان آینده‌اش، بی حیائی و خارج از نزاکت میدانند و به رشد فکری دختر که لزوم آن از مسلمات اسلام است توجهی نمیکنند. چه بسیار است عقدهائی که قبل از رشد دختران صورت میگیرد و شرعا باطل و بلا اثر است.

عاقدها از رشد دختر تحقیق و جستجو نمیکنند. بلوغ دختر را کافی می‌دانند. در صورتیکه میدانیم چه داستانها از علماء بزرگ در زمینه آزمایش رشد عقلی و فکری دختران در دست است. بعضی از علماء رشد دینی دختر را شرط میدانسته‌اند. تنها به عقد بستن دختری تن میدادند که در اصول دین بتواند استدلال کند و متأسفانه غالب اولیاء اطفال و عاقدها این مراعاتها را نمیکنند.

اما مثل اینکه بنا نیست عمل این مردم انتقاد شود، باید همه کاسه‌ها و کوزه‌ها را سر قانون مدنی شکست و افکار مردم را متوجه معایب قانون مدنی که زائیده قوانین اسلامی است کرد.

ایرادی که بنظر من بر قانون مدنی وارد است مربوط بماده ۱۰۴۲ است. این ماده میگوید:

" بعد از رسیدن به سن پانزده سال تمام نیز اناث نمیتوانند مادام که بسن هیجده سال تمام نرسیده‌اند بدون اجازه ولی خود شوهر کنند "

طبق این ماده دختر میان پانزده و هجده هر چند بیوه باشد بدون اجازه ولی نمی‌تواند شوهر کند. در صورتیکه نه از نظر فقه شیعه و نه از نظر اعتبار عقلی اگر زنی واجد شرایط بلوغ و رشد باشد و یک بار هم شوهر کرده است لزومی ندارد که موافقت پدر را جلب کند.

بخش چهارم: اسلام و تجدد زندگی

مقتضیات زمان.

دین و مقتضیات زمان از نظر نهرو.

خاصیت انطباق اسلام با پیشرفتهای زندگی اعجاب خارجیان را برانگیخته است. اسلام برای احتیاجات ثابت، قوانین ثابت و برای احتیاجات متغیر، وضع ناثابت و متغیری در نظر گرفته است.

اگر همه چیز را با زمان منطبق کنیم پس خود زمان را با چه چیز منطبق سازیم؟

فکر عدم انطباق اسلام با زمان ناشی از جمود گروهی و جهالت گروهی دیگر است.

قرآن جامعه اسلامی را به گیاهی که در حال رشد است تشبیه می کند.

کلمه " پدیده قرن " خانواده های بی شماری را متلاشی کرده است.

جامد جز با کهنه خو نمی گیرد، و جاهل هر فسادی را به نام مقتضیات زمان موجه می شمارد.

پیچ و لولاهائی که در ساختمان قوانین اسلامی به کار رفته و به آنها خاصیت تحرک و انعطاف داده است.

کلاه لگنی حرام نیست، طفیلیگری حرام است.

اسلام برای قاعده ضرر و قاعده حرج حق " وتو " قائل شده است.

مقتضیات زمان

اینجانب در مقدمه کتاب "انسان و سرنوشت" که مسئله عظمت و انحطاط مسلمین را بررسی کرده‌ام تحقیق در علل انحطاط مسلمین را در سه بخش قابل بررسی دانسته‌ام: بخش اسلام، بخش مسلمین، بخش عوامل بیگانه.

در آن مقدمه، یکی از موضوعات بیست و هفتگانه‌ای که بررسی و تحقیق در آنها را لازم شمرده‌ام همین موضوع است و وعده داده‌ام که رساله‌ای تحت عنوان "اسلام و مقتضیات زمان" در این زمینه منتشر کنم و البته یادداشتهای زیادی قبلاً برای آن تهیه کرده‌ام. در این سلسله مقالات نمیتوان تمام مطالبی که باید بصورت یک رساله درآید، گنجانید، ولی تا آنجا که اجمالاً ذهن خوانندگان محترم این مقالات را درباره این موضوع روشن کنم توضیح خواهم داد.

موضوع مذهب و پیشرفت از موضوعاتی است که بیشتر و پیشتر از آنکه برای ما مسلمانان مطرح باشد برای پیروان سایر مذاهب مطرح بوده است. بسیاری از روشنفکران جهان فقط از آن جهت مذهب را ترک کرده‌اند که فکر میکرده‌اند میان مذهب و تجدد زندگی ناسازگاری است. فکر میکرده‌اند لازمه دینداری توقف و

سکون و مبارزه با تحرک و تحول است، و به عبارت دیگر خاصیت مذهب را ثبات و یک نواختی و حفظ شکلها و صورتهای موجود می دانسته‌اند.

نهر و نخست وزیر فقید هند عقاید ضد مذهبی داشته است و بهیچ دین و مذهبی معتقد نبوده است. از گفته‌های وی چنین بر می‌آید که چیزی که وی را از مذهب متنفر کرده است، جنبه " دگم " و یکنواختی مذهب است.

نهر و در اواخر عمر در وجود خودش و در جهان یک (خلاء) احساس میکند و معتقد میشود این خلاء را جز نیروی معنوی نمیتواند پر کند. در عین حال از نزدیک شدن به مذهب بخاطر همان حالت جمود و یکنواختی که فکر میکند در هر مذهبی هست وحشت می کند. یک روزنامه‌نگار هندی بنام کارانجیا در اواخر عمر نهر و با وی مصاحبه‌ای بعمل آورده است (بفارسی چاپ شده است) و ظاهراً آخرین اظهار نظری است که نهر و درباره مسائل کلی جهانی کرده است.

کارانجیا آنجا که راجع به گاندی با وی مذاکره میکند می‌گوید: بعضی از روشنفکران و عناصر مترقی عقیده دارند که گاندی جی با راه حل‌های احساساتی و روشهای معنوی و روحانی خود اعتقادات ابتدائی شما را به سوسیالیسم علمی متزلزل و ضعیف ساخت. نهر و ضمن جوابی که میدهد می‌گوید: استفاده از روشهای معنوی و روحانی نیز لازم و خوب است. من همیشه در این مورد با گاندی جی هم عقیده بودم و چه بسا که امروز استفاده از این وسائل را لازمتر میشمارم زیرا امروز در برابر خلاء معنوی تمدن جدیدی که رواج می‌پذیرد بیش از دیروز باید پاسخهای معنوی و روحانی بیابیم.

کارانجیا سپس راجع به مارکسیسم از وی سؤالاتی میکند و نهر و برخی نارسائی‌های مارکسیسم را گوشزد میکند و دوباره همان راه‌حل‌های روحی را طرح میکند. در این وقت کارانجیا بوی می‌گوید:

آقای نهر و، آیا اظهارات شما که اکنون از مفاهیم راه حل‌های اخلاقی و روحی سخن می‌گوئید میان جنابعالی با جواهر لعل دیروز (یعنی خود نهر و در زمان جوانی) تفاوتی بوجود نمی‌آورد؟ آنچه شما می‌گوئید این تصور را ایجاد میکند که آقای نهر و در شامگاه عمرش در جستجوی خداوند برآمده است.

نهر و میگوید آری، من تغییر یافته‌ام، تأکید من بر روی موازین و راه حل‌های اخلاقی و روحی بدون توجه و نادانسته نیست... سپس خود وی میگوید: " اکنون این مسئله پیش می‌آید که چگونه میتوان اخلاق و روحیات را به سطح عالیت‌تری بالا برد " و اینطور جواب میدهد: بدیهی است برای این منظور مذهب وجود دارد، اما متأسفانه مذهب به شکلی کوتاه نظرانه و به صورت پیروی از دستورهای خشک و قالبی و انجام بعضی تشریفات معین پائین آمده است. شکل ظاهری و صدف خارجی آن باقیمانده است در حالی که روح و مفهوم واقعی آن از میان رفته است.

اسلام و مقتضیات زمان

در میان ادیان و مذاهب هیچ دین و مذهبی مانند اسلام در شئون زندگی مردم مداخله نکرده است. اسلام در مقررات خود به یک سلسله عبادات و اذکار و اوراد و یک رشته اندرزه‌های اخلاقی اکتفا نکرده است، همانطوریکه روابط بندگان با خدا را بیان کرده است خطوط اصلی روابط انسانها و حقوق و وظایف افراد را نسبت بیکدیگر نیز در شکل‌های گوناگون بیان کرده است. قهراً پرسش انطباق با زمان درباره اسلام که چنین دینی است بیشتر مورد پیدا می‌کند.

خصلت انطباق اسلام با زمان از نظر خارجیان

اتفاقاً بسیاری از دانشمندان و نویسندگان خارجی، اسلام را از نظر قوانین اجتماعی و مدنی مورد مطالعه قرار داده‌اند و قوانین اسلامی را بعنوان یک سلسله قوانین مترقی ستایش کرده و خاصیت زنده و جاوید بودن این دین و قابلیت انطباق قوانین آن را با پیشرفتهای زمان مورد توجه و تمجید قرار داده‌اند.

برنارد شاو نویسنده معروف و آزاد فکر انگلیسی گفته است:

" من همیشه نسبت بدین محمد بواسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام. بنظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد.

" چنین پیش بینی میکنم و از همین اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود.

"روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب، شمایل تاریکی از آئین محمد رسم میکردند، او بچشم آنها از روی کینه و عصبیت ضد مسیح جلوه کرده بود، من درباره این مرد این مرد فوق العاده مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نه تنها ضد مسیح نبوده بلکه باید نجات دهنده بشریت نامیده شود. بعقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید بشود طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادت آرزوی بشر تأمین خواهد شد."

دکتر شبلی شمیل یک عرب لبنانی مادی مسلک است. او برای اولین بار بنیاد انواع دارون را بضمیمه شرح بوختر آلمانی، بعنوان حرب‌های علیه عقائد مذهبی، بزبان عربی ترجمه کرد و در اختیار عربی زبانان قرار داد.

وی با آنکه ماتریالیست است از اعجاب و تحسین نسبت باسلام و عظمت آورنده آن خودداری نمیکند و همواره اسلام را بعنوان یک آئین زنده و قابل انطباق با زمان ستایش می کند.

این مرد در جلد دوم کتابی که بنام فلسفه النشوء والارتقاء بعربی منتشر کرده است مقاله‌ای دارد تحت عنوان "القرآن والعمران" این مقاله را در رد یکی از خارجیان که به کشورهای اسلامی مسافرت کرده و اسلام را مسئول انحطاط مسلمین دانسته نوشته است.

شبلی شمیل سعی دارد در این مقاله ثابت کند که علت انحطاط مسلمین انحراف از تعالیم اجتماعی اسلامی است نه اسلام و آن عده از غربی‌ها که به اسلام حمله میکنند یا اسلام را نمی‌شناسند و یا سوء نیت دارند و میخواهند با بد بین کردن شرقی‌ها بقوانین و مقرراتی

که بهرحال از میان خودشان برخاسته، طوق بندگی خود را بگردن آنها بگذارند.

در عصر ما این پرسش که آیا اسلام با مقتضیات زمان هماهنگی دارد یا نه عمومیت پیدا کرده است. اینجانب که با طبقات مختلف و مخصوصاً طبقه تحصیل کرده و دنیا دیده برخورد و معاشرت دارم، هیچ مطلبی را ندیده‌ام به اندازه این مطلب مورد سؤال و پرسش واقع شود.

اشکالات

گاهی به پرسش خود رنگ فلسفی میدهند و میگویند در این جهان همه چیز در تغییر است، هیچ چیزی ثابت و یکنواخت باقی نمیماند. اجتماع بشر نیز از این قاعده مستثنی نیست و چگونه ممکن است یک سلسله قوانین اجتماعی برای همیشه بتواند ثابت و باقی بماند؟

اگر صرفاً از نظر فلسفی این مسئله را مورد توجه قرار دهیم جوابش واضح است. آنچه‌ای که همواره در تغییر است، نو و کهنه میشود، رشد و انحطاط دارد، ترقی و تکامل دارد همانا مواد و ترکیبات مادی اینجهان است. و اما قوانین جهان ثابت است، مثلاً موجودات زنده طبق قوانین خاصی تکامل پیدا کرده و میکنند و دانشمندان قوانین تکامل را بیان کرده‌اند. خود موجودات زنده دائماً در تغییر و تکاملند. اما قوانین تغییر و تکامل چگونه؟ البته قوانین تغییر و تکامل متغییر و متکامل نیستند و سخن ما درباره قوانین است. در اینجهت فرق نمیکند که قانون مورد نظر یک قانون طبیعی باشد یا یک قانون وضعی و قراردادی، زیرا ممکن است یک قانون وضعی و قراردادی از طبیعت و فطرت سرچشمه گرفته باشد. و تعیین کننده خط سیر تکاملی افراد و اجتماعات بشری باشد.

ولی پرسشهاییکه در زمینه انطباق و عدم انطباق اسلام با مقتضیات زمان وجود دارد تنها جنبه کلی و فلسفی ندارد. آن پرسشی که بیش از هر پرسش دیگر تکرار میشود اینست که قوانین در زمینه احتیاجات وضع میشود و احتیاجات اجتماعی بشر ثابت و یک نواخت نیست، پس قوانین اجتماعی نیز نمیتواند ثابت و یکنواخت باشد.

این پرسش چه پرسش خوب و ارزنده‌ای است. اتفاقاً یکی از جنبه‌های اعجاز‌آمیز دین مبین اسلام که هر مسلمان فهمیده و دانشمندی از آن احساس غرور و افتخار میکند اینست که اسلام در مورد احتیاجات ثابت فردی یا اجتماعی قوانین ثابت و در مورد احتیاجات موقت و متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است و ما بیاری خداوند تا اندازه‌ای که با این سلسله مقالات متناسب باشد شرح خواهیم داد.

خود زمان با چه چیز منطبق شود؟

اما قبل از آنکه وارد این مبحث بشویم ذکر دو مطلب را لازم میدانم: یکی اینکه اکثر افرادی که از پیشرفت و تکامل و تغییر اوضاع زمان دم میزنند خیال میکنند هر تغییری که در اوضاع اجتماعی پیدا میشود خصوصا اگر از مغرب زمین سرچشمه گرفته باشد باید بحساب تکامل و پیشرفت گذاشت، و این از گمراه کننده‌ترین افکاری است که دامگیر مردم امروز شده است.

به خیال این گروه چون وسائل و ابزارهای زندگی روز بروز عوض می‌شود و کاملتر جای ناقص‌تر را میگیرد و چون علم و صنعت در حال پیشرفت است پس تمام تغییراتی که در زندگی انسان‌ها پیدا میشود نوعی پیشرفت و رقاء است و باید استقبال کرد، بلکه جبر زمان است و خواه ناخواه جای خود را باز میکند. در صورتیکه نه همه تغییرات نتیجه مستقیم علم و صنعت است و نه ضرورت و جبری در کار است.

در همان حالی که علم در حال پیشروی است طبیعت هوسباز و درنده خوی بشر هم بیکار نیست. علم و عقل، بشر را بسوی کمال جلو میبرد و طبیعت هوسباز و درنده خوی بشر سعی دارد بشر را بسوی فساد و انحراف بکشاند. طبیعت هوسباز و درنده‌خو همواره سعی دارد علم را بصورت ابزاری برای خود درآورد و در خدمت هوسهای شهوانی و حیوانی خود بگمارد.

زمان همانطوریکه پیشروی و تکامل دارد فساد و انحراف زمان هم دارد. باید با پیشرفت زمان پیشروی کرد و با فساد و انحراف زمان هم باید مبارزه کرد. مصلح و مرتجع هر دو علیه زمان قیام میکنند، با این تفاوت که مصلح علیه انحراف زمان و مرتجع علیه پیشرفت زمان قیام میکند. اگر زمان و تغییرات زمان را مقیاس کلی خوبی‌ها و بدی‌ها بدانیم پس خود زمان و تغییرات آنرا با چه مقیاسی اندازه‌گیری کنیم؟ اگر همه چیز را با زمان باید تطبیق کنیم خود زمان را با چه چیزی تطبیق دهیم؟ اگر بشر باید دست بسته در همه چیز تابع زمان و تغییرات زمان باشد پس نقش فعال و خلاق و سازنده اراده بشر کجا رفت؟ انسان که بر مرکب زمان سوار است و در حال حرکت است نباید از هدایت و رهبری این مرکب، آنی غفلت کند. آنانکه همه از تغییرات زمان دم می‌زنند و از هدایت و رهبری زمان غافلند نقش فعال انسان را فراموش کرده‌اند و مانند

اسب سواری هستند که خود را در اختیار اسب قرار داده است.

انطباق یا نسخ؟

مطلب دومی که لازم است در اینجا یادآوری کنم اینست که بعضی از افراد، مشکل " اسلام و مقتضیات زمان " را با فورمول بسیار ساده و آسانی حل کرده‌اند. میگویند دین اسلام یک دین جاودانی است و با هر عصر و زمانی قابل انطباق است. همینکه میپرسیم کیفیت این انطباق چگونه است؟ و فرمول آن چیست؟ میگویند: اگر دیدیم اوضاع زمان عوض شد فوراً آن قوانین را نسخ میکنیم و قانون دیگر بجای آنها وضع میکنیم! نویسندگان ۴۰ پیشنهاد این مشکل را بهمین صورت حل کرده است. میگوید:

قوانین دنیوی ادیان باید حالت نرمش و انعطاف داشته و با پیشرفت علم و دانش و توسعه تمدن هماهنگ و سازگار باشد و این قبیل نرمشها و انعطاف و قابل تطبیق باقتضای زمان بودن نه تنها بر خلاف تعالیم عالیه اسلام نیست بلکه مطابق روح آن میباشد (مجله زن روز شماره ۹۰ صفحه ۷۵).

نویسندگان مزبور در قبل و بعد این جمله‌ها میگویند چون مقتضیات زمان در تغییر است و هر زمانی قانون نوینی ایجاب میکند و قوانین مدنی و اجتماعی اسلام متناسب است با زندگی ساده عرب جاهلیت و غالباً عین رسوم و عادات عرب جاهلی است و با زمان حاضر تطبیق نمیکند، پس باید قوانین دیگری امروز بجای آنها وضع شود.

از اینگونه اشخاص باید پرسید اگر معنی قابلیت انطباق با زمان، قابلیت آن برای منسوخ شدن است کدام قانون است که این نرمش و انعطاف را ندارد؟ کدام قانون است که به این معنی قابل انطباق با زمان نیست؟!

این توجیه برای نرمش و قابلیت انطباق اسلام با زمان، درست مثل اینست که کسی بگوید: کتاب و کتابخانه بهترین وسیله لذت بردن از عمر است. اما همینکه از او توضیح بخواهید، بگوید برای اینکه انسان هر وقت هوس کیف و لذت بکند فوراً

کتابها را حراج میکند و پول آنها را صرف بساط عیش و نوش میکند.
نویسنده مزبور میگوید:

- تعلیمات اسلام بر سه قسم است. قسم اول اصول عقائد است از قبیل توحید و نبوت و معاد و غیره. قسم دوم عبادات است از قبیل مقدمات و مقارنات نماز و روزه و وضو و طهارت و حج و غیره. قسم سوم قوانینی است که بزندگی مردم مربوط است. قسم اول و دوم جزء دین است و آنچه‌ای که مردم باید برای همیشه برای خود حفظ کنند همانها هستند. اما قسم سوم جزء دین نیست، زیرا دین با زندگی مردم سر و کار ندارد و پیغمبر هم این قوانین را بعنوان اینکه جزء دین است و مربوط بوظیفه رسالت است نیاورده، بلکه چون اتفاقاً آنحضرت زمامدار بود باین مسائل هم پرداخت و گرنه شأن دین فقط اینست که مردم را بعبادت و نماز و روزه وادار کند. دین را با زندگی دنیای مردم چه کار؟

من نمیتوانم باور کنم یک نفر در یک کشور اسلامی زندگی کند و این اندازه از منطق اسلام بی خبر باشد.

مگر قرآن هدف انبیاء و مرسلین را بیان نکرده است؟ مگر قرآن در کمال صراحت نمیگوید: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» (۱). ما همه پیغمبران را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و مقیاس فرود آوردیم تا مردم بعدالت قیام کنند. قرآن عدالت اجتماعی را بعنوان یک هدف اصلی برای همه انبیاء ذکر میکند.

اگر میخواهید بقرآن عمل نکنید چرا گناه بزرگتری مرتکب میشوید و به اسلام و قرآن تهمت میزنید. اکثر بدبختیهائی که امروز گریبانگیر بشر شده از همین جا است که اخلاق و قانون یگانه پشتوانه خود را که دین است از دست داده‌اند.

ما با این نغمه که اسلام خوب است اما بشرط اینکه محدود به مساجد و معابد باشد و به اجتماع کاری نداشته باشد. در حدود نیم قرن است که آشنائیم. این نغمه از پاورقی:

۱. حدید/ ۲۵.

ماوراء مرزهای کشورهای اسلامی بلند شده و در همه کشورهای اسلامی تبلیغ شده است. بگذارید من این جمله را بزبان ساده‌تر و فارسی‌تر تفسیر کنم تا مقصود گویندگان اصلی آنرا بهتر توضیح دهم.

خلاصه معنی آن اینست "اسلام تا آنجا که در برابر کمونیسم بایستد و جلو آنرا بگیرد باید بماند. اما آنجا که با منافع غرب تماس دارد باید برود". مقررات عبادی اسلام از نظر مردم مغرب زمین باید باقی باشد تا در مواقع لزوم بتوان مردم را علیه کمونیسم بعنوان یک سیستم الحادی و ضد خدا بحرکت آورد. اما مقررات اجتماعی اسلامی که فلسفه زندگی مردم مسلمان بشمار میرود و مسلمانان با داشتن آنها در مقابل مردم مغرب زمین احساس استقلال و شخصیت میکنند و مانع هضم شدن آنها در هاضمه حریص مغرب زمین است باید از میان برود.

متأسفانه ابداع کنندگان این تز کور خوانده‌اند.

اولاً چهارده قرن است که قرآن اصل " « نؤمن ببعض و نکفر ببعض » " را از اعتبار انداخته است و اعلام داشته است که مقررات اسلام تفکیک ناپذیر است.

ثانیاً گمان میکنم وقت آن رسیده است که مردم مسلمان دیگر فریب این نیرنگها را نخورند، قوه نقادی مردم کم و بیش بیدار شده است و تدریجاً میان مظاهر پیشرفت و ترقی که محصول شکفتن نیروی علمی و فکری بشر است و میان مظاهر فساد و انحراف هر چند از مغرب سرچشمه گرفته باشد فرق میگذارند.

مردم سرزمین‌های اسلامی بیش از پیش بارزش تعلیمات اسلامی پی برده‌اند و تشخیص داده‌اند یگانه فلسفه مستقل زندگی آنها اسلام و مقررات اسلامی است و با هیچ قیمتی آنرا از دست نخواهند داد.

مردم مسلمان پی برده‌اند که تبلیغ علیه قوانین اسلامی جز یک نیرنگ استعماری نیست. ثالثاً ابداع کنندگان این تز باید بدانند اسلام هنگامی قادر است در مقابل یک سیستم الحادی یا غیر الحادی مقاومت کند که بصورت یک فلسفه زندگی بر اجتماعی حکومت کند و بگوشه مساجد و معابد محدود نباشد، اسلامی که او را بگوشه معابد و مساجد محصور کرده باشند همانطوریکه میدانرا برای افکار غربی خالی میکند برای افکار ضد غربی نیز خالی خواهد کرد. غرامتی که امروز غرب در برخی کشورهای اسلامی میپردازد ثمره همین اشتباه است.

اسلام و تجدد زندگی (۲)

انسان تنها جاننداری نیست که اجتماعی زندگی میکند، بسیاری از حیوانات، بالاخص حشرات، زندگی اجتماعی دارند و از یک سلسله مقررات و نظامات حکیمانه پیروی میکنند، اصول تعاون، تقسیم کار، تولید و توزیع، فرماندهی و فرمانبری، امر و اطاعت بر اجتماع آنها حکمفرماست.

زنبور عسل و بعضی از مورچه‌ها و موریه‌ها از تمدن و نظامات و تشکیلاتی برخوردارند که سالها بلکه قرن‌ها باید بگذرد تا انسان که خود را از اشرف مخلوقات می‌شمارد بپایه آنها برسد.

تمدن آنها، بر خلاف تمدن بشر، ادواری از قبیل عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم طی نکرده است. آنها از اولی که پا به این دنیا گذاشته‌اند دارای همین تمدن و تشکیلات بوده‌اند که امروز هستند و تغییری در اوضاع آنها رخ نداده است. این انسان است که بمصدق " « و خلق الانسان ضعيفا " (۱) زندگیش از صفر شروع شده و بسوی بی‌نهایت پیش میرود. برای حیوانات، مقتضیات زمان همیشه یک جور است، اقتضای زمان

زندگی

پاورقی:

نساء/۲۸.

آنها را دگرگون نمیکند. برای آنها تجدد خواهی و نوپرستی معنی ندارد، جهان نو و کهنه وجود ندارد. علم برای آنها هر روز کشف تازه‌ای نمیکند و اوضاع آنها را دگرگون نمیسازد، صنایع سبک و سنگین هر روز بشکل جدیدتر و کاملتری به بازار آنها نمی‌آید. چرا؟ چون با غریزه زندگی میکنند، نه با عقل.

اما انسان: زندگی اجتماعی انسان دائما دستخوش تغییر و تحول است. هر قرنی برای انسان دنیا عوض میشود. راز اشرف مخلوقات بودن انسان هم در همین جاست، انسان فرزند بالغ و رشید طبیعت است. به مرحله‌ای رسیده است که دیگر نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم طبیعت، به اینکه نیروی مرموزی بنام غریزه او را هدایت کند ندارد. او با عقل زندگی میکند نه با غریزه.

طبیعت، انسان را بالغ شناخته و آزاد گذاشته و سرپرستی خود را از او برداشته است. آنچه را حیوان با غریزه و با قانون طبیعی غیر قابل سرپیچی انجام میدهد. انسان با نیروی عقل و علم و با قوانین وضعی و تشریحی که قابل سرپیچی است باید انجام دهد. راز فسادها و انحرافهاییکه انسانها از مسیر پیشرفت و تکامل پیدا میکنند، راز توقفها و انحطاطها، راز سقوطها و هلاکتها نیز در همین جاست. برای انسان همانطور که راه پیشرفت و ترقی باز است، راه فساد و انحراف و سقوط هم بسته نیست.

انسان رسیده به آنمرحله که به تعبیر قرآن کریم، بار امانتی که آسمانها و زمین و کوهها نتوانستند کشید بدوش بگیرد. یعنی زندگی آزاد را بپذیرد و مسئولیت تکلیف و وظیفه و قانون را قبول کند، و بهمین دلیل از ظلم و جهل، از خودپرستی و اشتباه کاری نیز مصون نیست.

قرآن کریم آنجا که این استعداد عجیب انسان را در تحمل امانت تکلیف و وظیفه بیان میکند بلافاصله او را با صفتهای " ظلوم " و " جهول " نیز توصیف مینماید. این دو استعداد در انسان، استعداد تکامل و استعداد انحراف، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. انسان مانند حیوان نیست که در زندگی اجتماعی نه بجلو برود و نه به عقب، نه به چپ برود و نه بر راست، در زندگی انسانها گاهی پیشروی است و گاهی عقب گرد، در زندگی انسانها اگر حرکت و سرعت هست توقف و انحطاط هم

هست. اگر پیشرفت و تکامل هست فساد و انحراف هم هست، اگر عدالت و نیکی هست ظلم و تجاوز هم هست. اگر مظاهر علم و عقل هست مظاهر جهل و هواپرستی هم هست. تغییرات و پدیده‌های نوی که در زمان پیدا میشود ممکن است از قسم دوم باشد.

جامدها و جاهلها

از جمله خاصیت‌های بشر افراط و تفریط است، انسان اگر در حد اعتدال بایستد کوشش میکند میان تغییرات نوع اول و نوع دوم تفکیک کند. کوشش میکند زمان را با نیروی علم و ابتکار و سعی و عمل جلو ببرد، کوشش میکند خود را با مظاهر ترقی و پیشرفت زمان تطبیق دهد و هم کوشش میکند جلو انحرافات زمان را بگیرد و از هم‌رنگ شدن با آنها خود را برکنار دارد.

اما متأسفانه همیشه اینطور نیست، دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید میکند: بیماری جمود و بیماری جهالت، نتیجه بیماری اول توقف و سکون و باز ماندن از پیشروی و توسعه است و نتیجه بیماری دوم سقوط و انحراف است.

جامد از هر چه نو است متنفر است و جز با کهنه خو نمیگیرد و جاهل هر پدیده نوظهوری را بنام مقتضیات زمان، بنام تجدد و ترقی موجه می‌شمارد. جامد هر تازه‌ای را فساد و انحراف می‌خواند و جاهل همه را یک جا بحساب تمدن و توسعه علم و دانش می‌گذارد.

جامد میان هسته و پوسته، وسیله و هدف فرق نمی‌گذارد، از نظر او دین مأمور حفظ آثار باستانی است، از نظر او قرآن نازل شده است برای اینکه جریان زمان را متوقف کند و اوضاع جهان را بهمان حالی که هست می‌خکوب نماید. از نظر او عمه جزو خواندن، با قلم نی نوشتن، از قلمدان مقوائی استفاده کردن، در خزانه حمام شستشو کردن، با دست غذا خوردن، چراغ نفتی سوختن، جاهل و بیسواد زیستن را بعنوان شعائر دینی باید حفظ کرد. جاهل برعکس، چشم دوخته به بیند در دنیای مغرب چه مد تازه و چه عادت نوی پیدا شده است که فوراً تقلید کند و نام تجدد و جبر زمان روی آن بگذارد.

جامد و جاهل متفقا فرض میکنند که هر وضعی که در قدیم بوده است، جزء مسائل و شعائر دینی است، با این تفاوت که جامد نتیجه میگیرد این شعائر را باید نگهداری کرد و جاهل نتیجه میگیرد اساسا دین ملازم است با کهنه پرستی و علاقه به سکون و ثبات. در قرون اخیر مسئله تناقض علم و دین در میان مردم مغرب زمین زیاد مورد بحث و گفت و گو واقع شده است. فکر تناقض دین و علم دو ریشه دارد، یکی این که کلیسا پاره‌ای از مسائل علمی و فلسفی قدیم را بعنوان مسائل دینی که از جنبه دینی نیز باید به آنها معتقد بود پذیرفته بود و ترقیات علوم خلاف آنها را ثابت کرد. دیگر از اینراه که علوم وضع زندگی را دگرگون کرد، و شکل زندگی را تغییر داد.

جامدهای متدین نما همانطوریکه به پاره‌ای مسائل فلسفی بی جهت رنگ مذهبی دادند شکل ظاهری مادی زندگی را هم میخواستند جزء قلمرو دین بشمار آورند، افراد جاهل و بی خبر نیز تصور کردند که واقعا همین طور است و دین برای زندگی مادی مردم شکل و صورت خاصی در نظر گرفته است. و چون به فتوی علم باید شکل مادی زندگی را عوض کرد پس علم فتوای منسوخیت دین را صادر کرده است. جمود دسته اول و بی خبری دسته دوم فکر موهوم تناقض علم و دین را بوجود آورد.

تمثیل قرآن

اسلام دینی است پیشرو و پیش برنده، قرآن کریم برای اینکه مسلمانانرا متوجه کند که همواره باید در پرتو اسلام در حال رشد و نمو و تکامل باشند، مثلی می‌آورد، میگوید: مثل پیروان محمد مثل دانه ای است که در زمین کاشته شود. آن دانه ابتدا به صورت برگ نازکی از زمین میدمد، سپس خود را نیرومند می‌سازد، سپس روی ساقه خویش می‌ایستد. آنچنان با سرعت و قوت این مراحل را طی می‌کند که کشاورزان را به شگفت می‌آورد.

این مثلی است از جامعه ای که منظور قرآن است، نموداری است از آنچه آرزوی قرآن است. قرآن اجتماعی را پی ریزی می‌کند که دائما در حال رشد و توسعه و انبساط و گسترش باشد.

ویل دورانت می گوید: هیچ دینی مانند اسلام پیروان خویش را به نیرومندی دعوت نکرده است. تاریخ صدر اسلام نشان داد که اسلام چقدر برای اینکه اجتماعی را از نو بسازد و پیش ببرد تواناست.

اسلام، هم با جمود مخالف است و هم با جهالت. خطری که متوجه اسلام است، هم از ناحیه این دسته است و هم از ناحیه آن دسته. جمودها و خشک مغزی ها و علاقه نشان دادن به هر شعار قدیمی - و حال آنکه ربطی به دین مقدس اسلام ندارد - بهانه به دست مردم جاهل می دهد که اسلام را مخالف تجدد به معنی واقعی بشمارند. و از طرف دیگر، تقلیدها و مدپرستی ها و غرب زدگی ها و اعتقاد به اینکه سعادت مردم مشرق زمین در این است که جسماً و روحاً و ظاهراً و باطناً فرنگی بشوند، تمام عادات و آداب و سنن آنها را بپذیرند، قوانین مدنی و اجتماعی خود را کورکورانه با قوانین آنها تطبیق دهند، بهانه‌ای بدست جامدها داده که بهر وضع جدیدی با چشم بدبینی بنگرند و آنرا خطری برای دین و استقلال و شخصیت اجتماعی ملتشان بشمار آورند.

در این میان آنکه باید غرامت اشتباه هر دو دسته را پردازد اسلام است. جمود جامدها به جاهلها میدان تاخت و تاز میدهد و جهالت جاهلها جامدها را در عقاید خشکشان متصلب‌تر میکند.

عجبا این جاهلان متمدن نما گمان میکنند زمان " معصوم " است. مگر تغییرات زمان جز بدست بشر بدست کس دیگر ساخته میشود؟ از کی و از چه تاریخی بشر عصمت از خطا پیدا کرده است تا تغییرات زمان از خطا و اشتباه معصوم بماند؟

بشر همانطوریکه تحت تأثیر تمایلات علمی، اخلاقی، ذوقی، مذهبی، قرار دارد و هر زمان ابتکار تازه‌ای در طریق صلاح بشریت میکند، تحت تأثیر تمایلات خودپرستی، جاه طلبی، هوسرانی، پولدوستی، استثمارگری هم هست. بشر همانطوری که موفق به کشفهای تازه و پیدا کردن راههای بهتر و وسائل بهتر میشود احياناً دچار خطا و اشتباه هم میشود. اما جاهل خود باخته این حرفها را نمیفهمد، تکیه کلامش اینست که دنیا امروز چنین است، دنیا امروز چنان است.

عجیب‌تر اینکه اینها اصول زندگی را از روی کفش، کلاه و لباسشان قیاس می‌گیرند. چون کفش و کلاه نو و کهنه دارد و در زمانیکه نو است و تازه از قالب در آمده قیمت دارد و باید خرید و پوشید و همینکه کهنه شد باید آنرا دور

انداخت، پس همه حقایق عالم از این قبیل است. از نظر این جاهلان، خوب و بد مفهومی جز نو و کهنه ندارد، از نظر این جاهلان، خوب و بد مفهومی جز نو و کهنه ندارد، از نظر اینها فتووالیسم یعنی اینکه یک زورمند بناحق نام مالک روی خود بگذارد و سر جای خود بنشیند و صدها دست و بازو کار کنند که دهان آن یکی بجنبد به ایندلیل بد است که دیگر کهنه شده است، دنیای امروز نمی‌پسندد، دوره‌اش گذشته و از "مد" افتاده است. اما روز اولی که پیدا شد و تازه از قالب در آمده و به بازار جهان عرضه شده بود خوب بود. از نظر اینها استثمار زن بد است، چون دنیای امروز دیگر نمی‌پسندد و زیر بار آن نمی‌رود. اما دیروز که بزن ارث نمی‌دادند، حق مالکیت برایش قائل نبودند، اراده و عقیده‌اش را محترم نمی‌شمردند خوب بود چون نو بود و تازه ببازار آمده بود.

از نظر اینگونه افراد، چون عصر عصر فضاست و دیگر نمیتوان هواپیما را گذاشت و الاغ سواری کرد. برق را گذاشت و چراغ نفتی روشن کرد، کارخانه‌های عظیم ریسندگی را گذاشت و با چرخ دستی نخریسی کرد، ماشینهای غول پیکر چاپ را گذاشت و دستنویسی کرد، همینطور نمیشود در مجالس رقص شرکت نکرد، به "مایو" پارتی و "آشپز خونه" پارتی نرفت، عربده مستانه نکشید، پوکر نزد، مد بالای زانو نپوشید زیرا همه اینها پدیده قرن میباشند و اگر نکنند به عصر الاغ سواری برگشته‌اند.

کلمه "پدیده قرن" چه افراد بسیاری را بدبخت و چه خانواده‌های بی شماری را متلاشی نموده است.

میگویند عصر علم است، قرن اتم است، زمان قمر مصنوعی است، دوره موشک فضا پیماست. بسیار خوب، ما هم خدا را شکر میکنیم که در این عصر و زمان و در این قرن و عهد زندگی میکنیم و آرزو می‌کنیم که هر چه بیشتر و بهتر از مزایای علوم و صنایع استفاده کنیم. اما آیا در این عصر، همه سرچشمه‌ها جز سرچشمه علم خشک شده است؟ تمام پدیده‌های این قرن محصول پیشرفتهای علمی است؟ آیا علم چنین ادعائی دارد که طبیعت شخص عالم را صد در صد رام و مطیع و انسانی بکند؟

علم درباره شخص عالم چنین ادعائی ندارد تا چه رسد به آنجا که گروهی عالم و دانشمند با کمال صفا و خلوص نیت به کشف و جستجو میپردازند و گروههایی جاه طلب، هوسران، پولپرست حاصل زحمات علمی آنها را در راه مقاصد پلید

خودشان استخدام میکنند. ناله علم همواره از اینکه مورد سوء استفاده طبیعت سرکش بشر قرار میگیرد بلند است. گرفتاری و بدبختی قرن ما همین است.

علم در ناحیه فیزیک پیش میرود و قوانین نور را کشف میکند، گروهی سودجو همین را وسیله تهیه فیلمهای خانمان برانداز قرار میدهند. علم شیمی جلو میرود و خواص ترکیبات اشیاء را بدست می آورد آنگاه افرادی به فکر استفاده میافتند و بلائی برای جان بشر بنام " هروئین " میسازند. علم تا درون اتم راه می یابد و نیروی شگفت انگیز اتم را مهار میکند. اما پیش از آنکه کوچکترین استفاده ای در راه مصالح بشر بشود. جاه طلبان دنیا از آن بمب اتمی می سازند و بر سر مردم بی گناه میریزند.

وقتی به افتخار " اینشتاین " دانشمند بزرگ قرن بیستم جشنی بپا کردند، خود وی پشت تریبون رفت و گفت شما برای کسی جشن میگیرید که دانش او سبب ساختن بمب اتم شده است!؟

اینشتاین نیروی دانش خود را بخاطر بمب بکار نینداخت، جاه طلبی گروهی دیگر از دانش او اینچنین استفاده کرد.

هروئین و بمب اتمی و فیلمهای چینی و چنان را فقط بدلیل اینکه " پدیده قرن " می باشند نمی توان موجه دانست. اگر کاملترین بمبها را با آخرین نوع بمب افکنها بوسیله زنده ترین تحصیلکرده ها بر سر مردم بیگناه بریزند از وحشیانه بودن این کار ذره ای نمی کاهد.

اسلام و تجدد زندگی (۳)

دلیل عمده کسانی که می‌گویند در حقوق خانوادگی باید از سیستم‌های غربی پیروی کنیم اینست که وضع زمان تغییر کرده و مقتضیات قرن بیستم اینچنین اقتضا میکند، از اینرو اگر ما نظر خود را درباره این مسئله روشن نکنیم بحث‌های دیگر ما ناقص خواهد بود. اگر بنا بشود تحقیق کافی و مشبعی در این مسئله صورت گیرد این سلسله مقالات گنجایش آنرا ندارد. زیرا مسائل زیادی باید طرح و بحث شود که بعضی فلسفی و بعضی فقهی و بعضی دیگر اخلاقی و اجتماعی است. امیدوارم در رساله‌ای که در نظر دارم در موضوع "اسلام و مقتضیات زمان" بنگارم و یادداشتهایش آماده است همه آنها را بررسی و در اختیار علاقمندان بگذارم. فعلا کافی است که دو مطلب روشن شود:

یکی اینکه هماهنگی با تغییرات زمان به این سادگی نیست که مدعیان بی‌خبر پنداشته و ورد زبان ساخته‌اند. در زمان هم پیشروی وجود دارد و هم انحراف، باید با پیشرفت زمان پیش رفت و با انحراف زمان مبارزه کرد. برای تشخیص این دو از یکدیگر باید دید پدیده‌ها و جریان‌های نوی که در زمان رخ میدهد از چه منابعی سرچشمه میگیرد و بسوی چه جهتی جریان دارد، باید دید از کدام تمایل

از تمایلات وجود آدمیان و از کدام قشر از قشرهای اجتماع سرچشمه گرفته است؟ از تمایلات عالی و انسانی انسانها یا از تمایلات پست و حیوانی آنها؟ آیا علماء و دانشمندان و تحقیقات بی غرضانه آنها منشاء بوجود آمدن این جریان است یا هوسرانی و جاه طلبی و پول پرستی قشرهای فاسد اجتماع؟ این مطلب در دو مقاله پیش روشن شد.

راز و رمز تحرك و انعطاف در قوانین اسلامی

مطلب دیگری که باید روشن شود این است که متفکران اسلامی عقیده دارند که در دین اسلام راز و رمزی وجود دارد که به این دین خاصیت انطباق با ترقیات زمان بخشیده است. عقیده دارند که این دین با پیشرفتهای زمان و توسعه فرهنگ و تغییرات حاصله از توسعه هماهنگ است. اکنون باید ببینیم آن راز و رمز چیست؟ و عبارت دیگر آن " پیچ و لولائی " که در ساختمان این دین بکار رفته و به آن خاصیت تحرك بخشیده که بدون آنکه نیازی به کنار گذاشتن یکی از دستورها باشد میتواند با اوضاع متغییر ناشی از توسعه علم و فرهنگ هماهنگی کند و هیچگونه تصادمی میان آنها رخ ندهد، چیست؟ این مطلبی است که در این مقاله باید روشن شود.

بعضی از خوانندگان توجه دارند و خودم بیش از همه متوجه هستم که این مطلب جنبه فنی و تخصصی دارد و تنها در محیط اهل تخصص باید طرح شود. اما نظر به اینکه در میان پرسش کنندگان و علاقمندان فراوان این مسئله که همواره با آنها مواجه هستیم افراد بدبین زیادند و باور نمیکنند که چنین خاصیتی در اسلام وجود داشته باشد ما تا حدودی که بد بینان را از بدبینی خارج کنیم و برای دیگران نمونه‌ای بدست دهیم وارد مطلب میشویم.

خوانندگان محترم برای اینکه بدانند اینگونه بحثها از نظر دور اندیش علماء اسلام دور نمانده می‌توانند به کتاب بسیار نفیس " تنبیه الامه " تألیف مرحوم آیه الله نائینی اعلی الله مقامه و به مقاله گرانبهای " ولایت و زعامت " به قلم استاد و علامه بزرگ معاصر آقای طباطبائی مدظله که در کتاب " مرجعیت و روحانیت " چاپ شده است و هر دو کتاب به زبان فارسی است مراجعه نمایند.

راز اینکه دین مقدس اسلام با قوانین ثابت و لا یتغیری که دارد با توسعه تمدن و فرهنگ سازگار است و با صور متغیر زندگی قابل انطباق است چند چیز است و ما

قسمتی از آنها را شرح می‌دهیم.

توجه به روح و معنی و بی تفاوتی نسبت به قالب و شکل

۱ - اسلام به شکل ظاهر و صورت زندگی که وابستگی تام و تمامی بمیزان دانش بشر دارد نپرداخته است. دستوره‌های اسلامی مربوط است به روح و معنی و هدف زندگی و بهترین راهی که بشر باید برای وصول به آن هدفها پیش بگیرد، علم نه هدف و روح زندگی را عوض میکند و نه راه بهتر و نزدیکتر و بی خطرتری بسوی هدفهای زندگی نشان داده است، علم همواره وسائل بهتر و کاملتری برای تحصیل هدفهای زندگی و پیمودن راه وصول به آن هدفها در اختیار قرار می‌دهد.

اسلام با قرار دادن هدفها در قلمرو خود و وا گذاشتن شکلها و صورته‌ها و ابزارها و در قلمرو علم و فن از هرگونه تصادمی با توسعه فرهنگ و تمدن پرهیز کرده است، بلکه با تشویق بعوامل توسعه تمدن یعنی علم و کار و تقوا و اراده و همت و استقامت، خود نقش عامل اصلی پیشرفت تمدن را بعهده گرفته است.

اسلام شاخصهائی در خط سیر بشر نصب کرده است. آن شاخصه‌ها از طرفی مسیر و مقصد را نشان می‌دهد و از طرف دیگر با علامت خطر انحرافها و سقوطها و تباهیها را ارائه می‌دهد. تمام مقررات اسلامی یا از نوع شاخصه‌های قسم اول است و یا از نوع شاخصه‌های قسم دوم. وسائل و ابزارهای زندگی در هر عصری بستگی دارد بمیزان معلومات و اطلاعات علمی بشر، هر اندازه معلومات و اطلاعات توسعه یابد ابزارها کاملتر می‌گردند و جای ناقصترها را بحکم جبر زمان میگیرند.

در اسلام یک وسیله و یا یک شکل ظاهری و مادی نمی‌توان یافت که جنبه " تقدس " داشته باشد تا یک نفر مسلمان خود را موظف بداند آن وسیله و شکل را برای همیشه حفظ کند.

اسلام نگفته که خیاطی، بافندگی، کشاورزی، حمل و نقل، جنگ و یا هر کاری دیگر از این قبیل باید با فلان ابزار مخصوص باشد تا با پیشرفت علم که آن ابزار منسوخ می‌گردد میان علم و دستور اسلام تضاد و تناقضی پیدا شود. اسلام نه برای کفش و لباس مد خاصی آورده و نه برای ساختمانها سبک و استیل معینی در نظر گرفته و نه برای تولید و توزیع ابزارهای مخصوصی معین کرده است.

این یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با ترقیات زمان آسان کرده است.

قانون ثابت برای احتیاج ثابت و قانون متغیر برای احتیاج متغیر

۲ - یکی دیگر از خصوصیات دین اسلام که اهمیت فراوانی دارد اینست که برای احتیاجات ثابت بشر، قوانین ثابت و برای احتیاجات متغیر وی وضع متغیری در نظر گرفته است. پاره‌ای از احتیاجات چه در زمینه فردی و شخصی و چه در زمینه‌های عمومی و اجتماعی وضع ثابتی دارد، در همه زمانها یکسان است، آن نظامی که بشر باید به غرائز خود بدهد و آن نظامی که باید به اجتماع خود بدهد از نظر اصول، کلیات در همه زمانها یکسان است. من بمسئله "نسبیت اخلاق" و مسئله "نسبیت عدالت" که طرفدارانی دارند واقفم و با توجه بنظریات طرفداران آنها عقیده خود را اظهار میکنم.

قسمتی دیگر از احتیاجات بشر احتیاجات متغیری است و قوانین متغیر و ناثابتی را ایجاد می‌کند، اسلام درباره این احتیاجات متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است از اینراه که اوضاع متغیر را با اصول ثابتی مربوط کرده است و آن اصول ثابت در هر وضع متغیری قانون فرعی خاصی را بوجود می‌آورد.

من این مطلب را بیش از این در این مقاله نمی‌توانم توضیح بدهم. اما ذهن خوانندگان محترم را با ذکر چند مثال میتوانم روشن کنم:

در اسلام یک اصل اجتماعی هست به اینصورت: " « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه » " (۱). ای مسلمانان تا آخرین حد امکان، در برابر دشمن نیرو تهیه کنید. از طرف دیگر در سنت پیغمبر یک سلسله دستورها رسیده است که در فقه بنام "سبق و رمایه" معروف است. دستور رسیده است که خود و فرزندان‌تان تا حد مهارت کامل، فنون اسب سواری و تیراندازی را یاد بگیرید، اسب دوانی و تیراندازی جزء فنون نظام آن عصر بوده است. بسیار واضح است که ریشه و اصل قانون "سبق و رمایه" اصل " « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه » " است. یعنی تیر و شمشیر و نیزه و کمان و قاطر و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد، آنچه اصالت دارد نیرومند بودن است. آنچه

پاورقی:

انفال / ۶۰.

دارد اینستکه مسلمانان در هر عصر و زمانی باید تا آخرین حد امکان از لحاظ قوای نظامی و دفاعی در برابر دشمن نیرومند باشند. لزوم مهارت در تیراندازی و اسب دوانی جامه‌ای است که به تن لزوم نیرومندی پوشانیده شده است و بعبارت دیگر شکل اجرائی آن است. لزوم نیرومندی در مقابل دشمن قانون ثابتی است که از احتیاج ثابت و دائمی سرچشمه گرفته است.

اما لزوم مهارت در تیراندازی و اسب دوانی مظهر یک احتیاج موقت و متغیر است و به تناسب عصر و زمان تغییر میکند و با تغییر شرائط تمدن چیزهای دیگر از قبیل تهیه سلاحهای گرم امروزی و مهارت و تخصص در بکار بردن آنها جای آنها را میگیرد.

مثال دیگر: اصل اجتماعی دیگر در قرآن بیان شده که به مبادله ثروت مربوط است. اسلام اصل مالکیت فردی را پذیرفته است، و البته میان آنچه اسلام بنام مالکیت میپذیرد با آنچه در دنیای سرمایه‌داری میگذرد تفاوت‌هایی وجود دارد که اکنون جای گفتگو در آنها نیست. لازمه مالکیت فردی " مبادله " است.

اسلام برای " مبادله " اصولی مقرر کرده است که از آنجمله این اصل است: " « و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل » (۱). یعنی ثروت را بیهوده در میان خود بجریان نیندازید. یعنی مال و ثروت که دست بدست می‌گردد و از دست تولید کننده و صاحب اختیار اول خارج شده بدست دیگری می‌افتد، و از دست آن دیگری بدست سومی می‌افتد، باید در مقابل، فائده مشروعی باشد که بصاحب ثروت عاید میشود. دست بدست شدن ثروت بدون آنکه یک فائده‌ای که ارزش انسانی داشته باشد عاید صاحب ثروت بشود ممنوع است. اسلام مالکیت را مساوی با اختیار مطلق نمی‌داند.

از طرف دیگر در مقررات اسلامی تصریح شده که خرید و فروش بعضی چیزها از آنجمله خون و مدفوع انسان ممنوع است. چرا؟ چون خون انسان یا گوسفند مصرف مفیدی که آنها را با ارزش کند و جزء ثروت انسان قرار دهد نداشته است. ریشه ممنوعیت خرید و فروش خون و مدفوع، اصل " « و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل » " است. ممنوعیت خون و مدفوع از نظر اسلام اصالت ندارد، آنچه اصالت

پاورقی:

بقره/ ۱۸۸.

اینست که مبادله باید میان دو شیء مفید بحال بشر صورت بگیرد. ممنوعیت امثال خون و مدفوع انسان، جامه‌ای است که به تن ممنوعیت گردش بیهوده ثروت پوشانیده شده است، بعبارت دیگر شکل اجرائی اصل " « لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل » " است، بلکه اگر پای مبادله هم در میان نباشد هیچ ثروتی را نمی‌توان بیهوده از دیگری تملک کرد و بمصرف رسانید.

این اصل یک اصل ثابت و همه‌زمانی است و از احتیاج اجتماعی ثابتی سرچشمه گرفته است، اما اینکه خون و مدفوع ثروت شمرده نشود و قابل مبادله نباشد مربوط است بعصر و زمان و درجه تمدن، و با تغییر شرائط و پیشرفت علوم و صنایع و امکان استفاده‌های صحیح و مفیدی از آنها تغییر حکم می‌دهند.

مثال دیگر - امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اواخر عمر با اینکه مویش سپید شده بود رنگ نمی‌بست، محاسنش همچنان سپید بود. شخصی به آن حضرت گفت مگر پیغمبر اکرم دستور نداد که: " موی سپید را با رنگ بپوشانید " فرمود: چرا. گفت: پس چرا تو رنگ نمی‌بندی؟ فرمود: در آنوقت که پیغمبر اکرم این دستور را داد مسلمانان از لحاظ عدد اندک بودند، در میان آنها عده‌ای پیرمرد وجود داشت که در جنگها شرکت میکردند، دشمن که به صف سربازان مسلمان نظر می‌افکند و آن پیر مردان سپید مو را میدید اطمینان روحی پیدا می‌کرد که با عده‌ای پیرمرد طرف است و روحیه‌اش قوی می‌شد پیغمبر اکرم دستور داد که رنگ ببندند تا دشمن به پیری آنها پی نبرد. آنگاه علی فرمود این دستور را پیغمبر اکرم در وقتی صادر کرد که عدد مسلمانان کم بود و لازم بود از اینگونه وسائل نیز استفاده شود. اما امروز که اسلام سراسر جهان را فرا گرفته است نیازی به اینکار نیست. هر کسی آزاد است که رنگ ببندد یا رنگ نبندد.

از نظر علی علیه‌السلام دستور پیغمبر اکرم به اینکه " رنگ ببندید " اصالت نداشته است. شکل اجرائی دستور دیگری بوده است. جامه‌ای بوده است که بتن یک قانون اصلی یعنی کمک نکردن به تقویت روحیه دشمن پوشانیده شده بوده است.

اسلام هم به شکل و ظاهر و پوسته اهمیت میدهد و هم بروح و باطن و مغز، اما همواره شکل و ظاهر را برای روح و باطن، پوسته را برای هسته، قشر را برای مغز و جامه را برای تن میخواهد.

مسئله تغییر خط

امروز در کشور ما مسئله‌ای مطرح است بنام " تغییر خط " این مسئله همچنان که از نظر زبان و ادب فارسی قابل بررسی است از نظر اصول اسلامی نیز قابل بررسی است. این مسئله را از نظر اسلامی به دو شکل میتوان طرح کرد. یکی به این شکل که آیا اسلام الفبای مخصوصی دارد و میان الفباها فرق میگذارد؟ آیا اسلام الفبای امروز ما را که بنام الفباء عربی معروف است از آن خود میداند و الفباهای دیگر را مانند الفبای لاتین بیگانه می‌شمارد؟ البته نه. از نظر اسلام که یک دین جهانی است همه الفباها علی السویه است.

شکل دیگر این مسئله اینست که تغییر خط و الفبا چه تأثیری در جذب شدن و هضم شدن ملت مسلمان در بیگانگان دارد؟ چه تأثیری در قطع روابط این ملت با فرهنگ خودش دارد که به هر حال معارف اسلامی و علمی خود را در طول چهارده قرن با این الفباء نوشته است؟ و آیا نقشه تغییر خط بدست چه کسانی طرح شده و چه کسانی مجری آن می‌باشند؟ اینهاست که باید بررسی شود.

طفیلیگری حرام است نه کلاه لگنی

امثال من گاهی با سئوالاتی مواجه میشویم که با لحن تحقیر و مسخره آمیزی میپرسند: آقا سواره (ایستاده) غذا خوردن شرعا چه صورتی دارد؟! با قاشق و چنگال خوردن چطور؟! آیا کلاه لگنی بسر گذاشتن حرام است؟! آیا استعمال لغت بیگانه حرام است؟!.. در جواب اینها میگوئیم: اسلام دستور خاصی در این موارد نیاورده است، اسلام نه گفته با دست غذا بخور و نه گفته با قاشق بخور، گفته بهر حال نظافت را رعایت کن. از نظر کفش و کلاه و لباس نیز اسلام مد مخصوصی نیاورده است. از نظر اسلام زبان انگلیسی و ژاپنی و فارسی یکی است. اما...

اما اسلام یک چیز دیگر گفته است. گفته شخصیت باختن حرام است. مرعوب دیگران شدن حرام است. تقلید کورکورانه کردن حرام است، هضم شدن و محو شدن در دیگران حرام است. طفیلی گری حرام است. افسون شدن در مقابل بیگانه مانند خرگوشی که در مقابل مار افسون می‌شود حرام است، الاغ مرده بیگانه را قاطر پنداشتن حرام است. انحرافات و بدبختیهای آنها را بنام " پدیده قرن " جذب

کردن حرام است اعتقاد به اینکه ایرانی باید جسما و روحا و باطنا فرنگی بشود حرام است، چهار صباح به پاریس رفتن و مخرج " را " را به مخرج " غین " تبدیل کردن و بجای " رفتم "، " غفتم " گفتن حرام است.

مسئله اهم و مهم

۳ - یکی دیگر از جهاتی که به اسلام امکان انطباق با مقتضیات زمان می دهد جنبه عقلانی دستورهای این دین است، اسلام به پیروان خود اعلام کرده است که همه دستورهای او ناشی از یک سلسله مصالح عالییه است، و از طرف دیگر در خود اسلام درجه اهمیت مصلحتها بیان شده است، این جهت کار کارشناسان واقعی اسلام را در زمینه‌هایی که مصالح گوناگونی در خلاف جهت یکدیگر پدید می آیند آسان می کند. اسلام اجازه داده است که در اینگونه موارد کارشناسان اسلامی درجه اهمیت مصلحتها را بسنجند و با توجه به راهنمایی‌هایی که خود اسلام کرده است مصلحتهای مهمتر را انتخاب کنند. فقهاء این قاعده را بنام " اهم و مهم " می نامند. در اینجا نیز مثالهای زیادی دارم اما از ذکر آنها صرفنظر می کنم.

قوانینی که حق " وتو " دارند

۴ - یکی دیگر از جهاتی که به این دین خاصیت تحرک و انطباق بخشیده و آنرا زنده و جاوید نگه میدارد اینست که یک سلسله قواعد و قوانین در خود این دین وضع شده که کار آنها کنترل و تعدیل قوانین دیگر است. فقهاء این قواعد را قواعد " حاکمه " مینامند. مانند قاعده " لا حرج " و قاعده " لا ضرر " که بر سراسر فقه حکومت می کنند کار این سلسله قواعد، کنترل و تعدیل قوانین دیگر است. در حقیقت اسلام برای این قاعده‌ها نسبت به سایر قوانین و مقررات حق " وتو " قائل شده است. اینها نیز داستان درازی دارد که نمی توانم وارد آن بشوم.

اختیارات حاکم

علاوه بر آنچه گفته شد یک سلسله " پیچ ولولا " های دیگر نیز در ساختمان دین مقدس اسلام بکار رفته است که به این دین خاصیت ابدیت و خاتمیت بخشیده است. مرحوم آیه الله نائینی و حضرت علامه طباطبائی در این جهت بیشتر بر روی

اختیاراتی که اسلام به حکومت صالحه اسلامی تفویض کرده است تکیه کرده‌اند.

اصل اجتهاد

اقبال پاکستانی میگوید: "اجتهاد قوه محرکه اسلام است" این سخن، سخن درستی است اما عمده خاصیت "اجتهاد پذیری" اسلام است، اگر چیز دیگری بجای اسلام بگذاریم می‌بینیم کار اجتهاد چه قدر دشوار است بلکه راه آن بسته است. عمده اینست که در ساختمان این دین عجیب آسمانی چه رمزهائی بکار رفته است که اینگونه به آن خاصیت هماهنگی با پیشرفت تمدن داده است.

بوعلی در شفا نیز ضرورت "اجتهاد" را روی همین اصل بیان میکند و میگوید: چون اوضاع زمان متغیر است و پیوسته مسائل جدیدی پیش می‌آید: از طرف دیگر اصول کلی اسلامی ثابت و لا یتغیر است، ضرورت دارد در همه عصرها و زمانها افرادی باشند که با معرفت و خبرویت کامل در مسائل اسلامی و با توجه بمسائل نوری که در هر عصر پدید می‌آیند پاسخگوی احتیاجات مسلمین بوده باشند.

در متمم قانون اساسی ایران نیز چنین پیش بینی شده است که در هر عصری هیئتی از مجتهدین که کمتر از پنج نفر نباشند و "مطلع از مقتضیات زمان" هم باشند بر قوانین مصوبه نظارت نمایند. منظور نویسندگان این ماده این بوده است که همواره افرادی که نه "جامد" باشند و نه "جاهل" نه مخالف با پیشرفتهای زمان باشند و نه تابع و مقلد دیگران بر قوانین مملکتی نظارت نمایند.

نکته‌ای که لازم است تذکر دهم این است که "اجتهاد" به مفهوم واقعی کلمه، یعنی تخصص و کارشناسی فنی در مسائل اسلامی، چیزی نیست که هر "از مکتب گریخته‌ای" به بهانه اینکه چند صباحی در یکی از حوزه‌های علمیه بسر برده است بتواند ادعا کند. قطعاً برای تخصص در مسائل اسلامی و صلاحیت اظهار نظر یک عمر اگر کم نباشد زیاد نیست. آنهم بشرط اینکه شخص از ذوق و استعداد نیرومندی برخوردار و توفیقات الهی شامل حالش بوده باشد.

گذشته از تخصص و اجتهاد، افرادی می‌توانند مرجع رأی و نظر شناخته شوند که از حداکثر تقوا و خدانشناسی و خداترسی بهره‌مند بوده باشند، تاریخ اسلام افرادی را نشان می‌دهد که با همه صلاحیت علمی و اخلاقی، هنگامی که می‌خواستند اظهار

نظری بکنند مانند بید بر خود میلرزیده‌اند.
بار دیگر از خوانندگان محترم معذرت می‌خواهم که دامنه سخن در این بحث به این
مطالب کشید.

بخش پنجم

مقام انسانی زن از نظر قرآن

اسلام اصل مساوات انسانها را درباره زن و مرد نیز رعایت کرده است. اسلام با تساوی حقوق زن و مرد مخالف نیست، با تشابه حقوق آنها مخالف است. اسلام نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته منسوخ کرده است. قرآن در داستانهای خود توازن را حفظ کرده، قهرمانان داستانها را منحصر به مردان نکرده است.

زن اگر بخواهد از حقوقی مساوی با مرد بهره‌مند شود باید مشابهت حقوقی با مرد را از میان بردارد.

علمای اسلام با تبیین اصل (عدل) پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند. شرقی، انسانیت را در گذشت و نیکی می‌بیند و غربی در به دست آوردن حقوق. اعلامیه حقوق بشر، فلسفه است نه قانون، باید به تصدیق فیلسوفان برسد نه به تصویب نمایندگان.

احترام به انسان که اساس اعلامیه حقوق بشر است، از دیر زمان مورد تأیید شرق و اسلام است.

دنیای غرب از طرفی تا آخرین حد ممکن مقام انسانی را پائین می‌آورد و از طرف دیگر به نام حقوق بشر اعلامیه بالا بلند صادر می‌کند.

بیچارگی‌های بشر امروز از آنست که " خود " را از یاد برده است.

احترام انسان با فلسفه شرق سازگار است نه با فلسفه غرب.

مقام انسانی زن از نظر قرآن

اسلام زن را چگونه موجودی میدانند؟ آیا از نظر شرافت و حیثیت انسانی او را برابر با مرد میدانند و یا او را جنس پست‌تر می‌شمارد؟ این پرسشی است که اکنون می‌خواهیم بپاسخ آن بپردازیم.

فلسفه خاص اسلام در باره حقوق خانوادگی

اسلام در مورد حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش می‌گذشته و با آنچه در جهان امروز می‌گذرد مغایرت دارد. اسلام برای زن و مرد در همه موارد یک نوع حقوق و یک نوع وظیفه و یک نوع مجازات قائل نشده است. پاره‌ای از حقوق و تکالیف و مجازات‌ها را برای مرد مناسب‌تر دانسته و پاره‌ای از آنها را برای زن. و در نتیجه در مواردی برای زن و مرد وضع مشابه و در موارد دیگر وضع نامشابهی در نظر گرفته است.

چرا؟ روی چه حساسی؟ آیا بدانجهت است که اسلام نیز مانند بسیاری از مکتب‌های دیگر نظریات تحقیر آمیزی نسبت بزن داشته و زن را جنس پست‌تر می‌شمرده است و یا علت و فلسفه دیگری دارد؟

مکرر در نطقها و سخنرانیها و نوشته‌های پیروان سیستم‌های غربی شنیده و

خوانده‌اید که مقررات اسلامی را در مورد مهر و نفقه و طلاق و تعدد زوجات و امثال اینها بعنوان تحقیر و توهینی نسبت بجنس زن یاد کرده‌اند. چنین وانمود میکنند که این امور هیچ دلیلی ندارد جز اینکه فقط جانب مرد رعایت شده است.

میگویند تمام مقررات و قوانین جهان قبل از قرن بیستم بر این پایه است که مرد جنسا شریف‌تر از زن است و زن برای استفاده و استمتاع مرد آفریده شده است، حقوق اسلامی نیز بر محور مصالح و منافع مرد دور میزند.

میگویند اسلام دین مردان است و زنها انسان تمام عیار نشناخته و برای او حقوقی که برای یک انسان لازم است وضع نکرده است، اگر اسلام زن را انسان تمام عیار میدانست تعدد زوجات را تجویز نمیکرد، حق طلاق را بمرء نمیداد، شهادت دو زن را با یک مرد برابر نمیکرد، ریاست خانواده را به شوهر نمیداد، ارث زن را مساوی با نصف ارث مرد نمیکرد، برای زن قیمت بنام مهر قائل نمیشد، بزن استقلال اقتصادی و اجتماعی میداد و او را جیره خوار و واجب النفقه مرد قرار نمیداد. اینها میرساند که اسلام نسبت به زن نظریات تحقیر آمیزی داشته است و او را وسیله و مقدمه برای مرد می‌دانسته است. می‌گویند: اسلام با اینکه دین مساوات است و اصل مساوات را در جاهای دیگر رعایت کرده است در مورد زن و مرد رعایت نکرده است.

میگویند اسلام برای مردان امتیاز حقوقی و ترجیح حقوقی قائل شده است، و اگر امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان نبود مقررات بالا را وضع نمیکرد.

اگر بخواهیم به استدلال این آقایان شکل منطقی ارسطوئی بدهیم به اینصورت در می‌آید: اگر اسلام زن را انسان تمام عیار میدانست حقوق مشابه و مساوی با مرد برای او وضع میکرد، لکن حقوق مشابه و مساوی برای او قائل نیست. پس زن را یک انسان واقعی نمیشمارد.

تساوی یا تشابه؟

اصلی که در این استدلال بکار رفته اینست که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت و شرافت انسانی، یکسانی و تشابه آنها در حقوق است، مطلبی هم که از نظر فلسفی باید انگشت روی آن گذاشت این است که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی چیست؟ آیا لازمه‌اش اینست که حقوقی مساوی یکدیگر داشته

باشند. بطوریکه ترجیح و امتیاز حقوقی در کار نباشد، یا لازمه‌اش این است که حقوق زن و مرد علاوه بر تساوی و برابری، متشابه و یکنواخت هم بوده باشند و هیچگونه تقسیم کار و تقسیم وظیفه‌ای در کار نباشد، شک نیست که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی و برابری آنها از لحاظ انسانیت، برابری آنها در حقوق انسانی است، اما تشابه آنها در حقوق چگونه؟

اگر بنا بشود تقلید و تبعیت کورکورانه از فلسفه غرب را کنار بگذاریم و در افکار و آراء فلسفی که از ناحیه آنها میرسد بخود اجازه فکر و اندیشه بدهیم اول باید به بینیم آیا لازمه تساوی حقوق، تشابه حقوق هم هست یا نه؟ تساوی غیر از تشابه است، تساوی برابری است و تشابه یک نواختی. ممکن است پدری ثروت خود را بطور متساوی میان فرزندان خود تقسیم کند اما بطور متشابه تقسیم نکند. مثلاً ممکن است این پدر چند قلم ثروت داشته باشد، هم تجارتخانه داشته باشد و هم ملک مزروعی و هم مستغلات اجاری، ولی نظر باینکه قبلاً فرزندان خود را استعدادیابی کرده است، در یکی ذوق و سلیقه تجارت دیده است و در دیگری علاقه بکشاورزی و در سومی مستغل داری، هنگامی که میخواهد ثروت خود را در حیات خود میان فرزندان تقسیم کند با در نظر گرفتن اینکه آنچه بهمه فرزندان میدهد از لحاظ ارزش مساوی با یکدیگر باشد و ترجیح و امتیازی از این جهت در کار نباشد، بهر کدام از فرزندان خود همان سرمایه را میدهد که قبلاً در آزمایش استعدادیابی آنها مناسب یافته است.

کمیت غیر از کیفیت است، برابری غیر از یکنواختی است. آنچه مسلم است این است که اسلام حقوق یک جور و یک نواختی برای زن و مرد قائل نشده است. ولی اسلام هرگز امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان نسبت بزنان قائل نیست، اسلام اصل مساوات انسانها را درباره زن و مرد نیز رعایت کرده است. اسلام با تساوی حقوق زن و مرد مخالف نیست، تشابه حقوق آنها مخالف است.

کلمه تساوی و مساوات چون مفهوم برابری و عدم امتیاز در آنها گنجانیده شده است جنبه " تقدس " پیدا کرده‌اند، جاذبه دارند، احترام شنونده را جلب میکنند، خصوصاً اگر با کلمه " حقوق " توأم گردند.

تساوی حقوق! چه ترکیب قشنگ و مقدسی! چه کسی است که وجدانی و فطرت پاکی داشته باشد و در مقابل این دو کلمه خاضع نشود؟!

اما نمیدانم چرا کار ما که روزی پرچمدار علم و فلسفه و منطق در جهان بوده‌ایم باید به آنجا بکشد که دیگران بخواهند نظریات خود را در باب " تشابه حقوق زن و مرد " با نام مقدس " تساوی حقوق " بما تحمیل کنند! این درست مثل اینست که یک نفر لبو فروش بخواهد لبو بفروشد اما بنام گلابی تبلیغ کند.

آنچه مسلم است اینست که اسلام در همه جا برای زن و مرد حقوق مشابهی وضع نکرده است، همچنانکه در همه موارد برای آنها تکالیف و مجازاتهای مشابهی نیز وضع نکرده است، اما آیا مجموع حقوقی که برای زن قرار داده ارزش کمتری دارد از آنچه برای مردان قرار داده؟ البته خیر چنانکه ثابت خواهیم کرد.

در اینجا سؤال دومی پیدا میشود، و آن اینکه علت اینکه اسلام حقوق زن و مرد را در بعضی موارد نامشابه قرار داده چیست؟ چرا آنها را مشابه یکدیگر قرار نداده است؟ آیا اگر حقوق زن و مرد هم مساوی باشد و هم مشابه بهتر است یا این که فقط مساوی باشد و مشابه نباشد. برای بررسی کامل این مطلب لازم است که در سه قسمت بحث کنیم:

۱ - نظر اسلام درباره مقام انسانی زن از نظر خلقت و آفرینش.

۲ - تفاوت‌هایی که در خلقت زن و مرد هست برای چه هدف‌هایی است؟ آیا این تفاوتها سبب میشود که زن و مرد از لحاظ حقوق طبیعی و فطری وضع نامشابهی داشته باشند یا نه؟

۳ - تفاوت‌هایی که در مقررات اسلامی میان زن و مرد هست که آنها را در بعضی قسمتها در وضع نامشابهی قرار میدهد بر اساس چه فلسفه‌ای است؟ آیا آن فلسفه‌ها هنوز هم به استحکام خود باقی است یا نه؟

مقام زن در جهان بینی اسلامی

اما قسمت اول: قرآن تنها مجموعه قوانین نیست، محتویات قرآن صرفاً یک سلسله مقررات و قوانین خشک بدون تفسیر نیست، در قرآن هم قانون است و هم تاریخ و هم موعظه و هم تفسیر خلقت و هم هزاران مطلب دیگر، قرآن همانطوریکه در مواردی بشکل بیان قانون دستورالعمل معین میکند در جای دیگر وجود و هستی را تفسیر میکند. راز خلقت زمین و آسمان و گیاه و حیوان و انسان راز موتها و حیاتها، عزتها و ذلتها، ترقی‌ها و انحطاط‌ها، ثروتها و فقرها را بیان میکند.

قرآن کتاب فلسفه نیست، اما نظر خود را درباره جهان و انسان و اجتماع که سه موضوع اساسی فلسفه است بطور قاطع بیان کرده است، قرآن، به پیروان خود تنها قانون تعلیم نمیدهد و صرفاً بموعظه و پند و اندرز نمیپردازد، بلکه با تفسیر خلقت به پیرامون خود طرز تفکر و جهان بینی مخصوص میدهد، زیر بنای مقررات اسلامی درباره امور اجتماعی از قبیل مالکیت، حکومت، حقوق خانوادگی و غیره همانا تفسیری است که از خلقت و اشیاء میکند. از جمله مسائلی که در قرآن کریم تفسیر شده موضوع خلقت زن و مرد است، قرآن در این زمینه سکوت نکرده، و به یاقه گویان مجال نداده است که از پیش خود برای مقررات مربوط به زن و مرد فلسفه بتراشند و مبنای این مقررات را نظر تحقیر آمیز اسلام نسبت به زن معرفی کنند. اسلام پیشاپیش. نظر خود را درباره زن بیان کرده است.

اگر بخواهیم به بینیم نظر قرآن درباره خلقت زن و مرد چیست لازم است به مسئله سرشت زن و مرد که در سایر کتب مذهبی نیز مطرح است توجه کنیم. قرآن نیز در این موضوع سکوت نکرده است. باید به بینیم قرآن زن و مرد را یک سرشتی میداند یا دو سرشتی؟ یعنی آیا زن و مرد دارای یک طینت و سرشت میباشند و یا دارای دو طینت و سرشت. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی میفرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم. قرآن درباره آدم اول میگوید: همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم، (سوره نساء آیه ۱) درباره همه آدمیان میگوید خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید. (سوره نساء و سوره آل عمران و سوره روم).

در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه‌ای پست‌تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده‌اند و گفته‌اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضاء طرف چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست. علیهذا در اسلام نظریه تحقیر آمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی بجا گذاشته است اینست که زن عنصر گناه است، از وجود زن شر و وسوسه برمیکشود، زن شیطان کوچک است، میگویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده‌اند زنی در آن دخالت داشته است، میگویند مرد در ذات خود از

گناه مبرا است و این زن است که مرد را بگناه میکشاند، میگویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمییابد و فقط از طریق زن است که مردان را میفریبد، شیطان زن را وسوسه میکند و زن مرد را، میگویند آدم اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد از طریق زن بود، شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را.

قرآن داستان بهشت آدم را مطرح کرده ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت و حوا آدم را، قرآن نه حوا را بعنوان مسئول اصلی معرفی میکند و نه او را از حساب خارج میکند، قرآن میگوید به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه‌های آن بخورید، قرآن آنجا که پای وسوسه شیطانی را بمیان میکشد ضمیرها را به شکل " تثنيه " میآورد، میگوید « فوسوس لهما الشيطان » (۱). شیطان آن دو را وسوسه کرد. « فدلاهما بغرور » (۲). شیطان آن دو را بفریب راهنمائی کرد، « و قاسمهما انی لکما من الناصحین » (۳). یعنی شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آنها را نمیخواهد.

به این ترتیب قرآن با یک فکر رائج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقیائی دارد سخت بمبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه، و شیطان کوچک است مبرا کرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعداد‌های روحانی و معنوی زن است، می‌گفتند زن به بهشت نمی‌رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمیتواند طی کند، زن نمیتواند بمقام قرب الهی آنطور که مردان میرسند، برسد. قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد یا از طرف مرد، قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد میکند، از همسران آدم و ابراهیم و از مادران موسی و عیسی در نهایت تجلیل یاد کرده است، اگر همسران نوح و لوط را بعنوان زنانی ناشایسته برای شوهران‌شان ذکر میکند، از زن فرعون نیز بعنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده است غفلت نکرده است، گوئی قرآن خواسته است در داستانه‌های خود توازن را

پاورقی:

۱. اعراف/ ۲۰ ۲. اعراف/ ۲۲ ۳. اعراف/ ۲۱

حفظ کند و قهرمانان داستانها را منحصر بمردان ننماید.

قرآن درباره مادر موسی میگوید ما بمادر موسی وحی فرستادیم که کودک را شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی او را بدریا بیافکن و نگران نباش که ما او را بسوی تو باز پس خواهیم گردانید.

قرآن درباره مریم مادر عیسی میگوید کار او به آنجا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن میگفتند و گفت و شنود میکردند، از غیب برای او روزی میرسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آنقدر بالا گرفته بود که پیغمبر زمانش را در حیرت فرو برده او را پشت سر گذاشته بود، زکریا در مقابل مریم مات و مبهوت مانده بود.

در تاریخ خود اسلام زنان قدیسه و عالیقدر فراوانند. کمتر مردی است بپایه خدیجه برسد، و هیچ مردی جز پیغمبر و علی بپایه حضرت زهرا نمیرسد، حضرت زهرا بر فرزندان خود که امامند و بر پیغمبران غیر از خاتم الانبیا برتری دارد. اسلام در سیر من الخلق الی الحق یعنی در حرکت و مسافرت بسوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست، تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الخلق الی الخلق است، در بازگشت از حق بسوی مردم و تحمل مسئولیت پیغامبری است که مرد را برای اینکار مناسبتر دانسته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس تجرد و عزوبت، چنانکه میدانیم در برخی آیینها رابطه جنسی ذاتا پلید است، بعقیده پیروان آن آئینها تنها کسانی بمقامات معنوی نائل میگرددند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند، یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان میگوید: " با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن بر کنید " همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه میدهند یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با تجرد صبر کنند و اختیار از کفشان ربوده میشود و گرفتار فحشا میشوند و با زنان متعددی تماس پیدا میکنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند، ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از تجرد و عزوبت بدبینی به جنس زن است، محبت زن را جزء مفاسد بزرگ اخلاقی بحساب میاورند.

اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد، ازدواج را مقدس، و تجرد را پلید شمرد،

اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: « من اخلاق الانبیاء حب النساء ». پیغمبر اکرم میفرمود من به سه چیز علاقه دارم، بوی خوش، زن، نماز. برتراندراسل میگوید: در همه آئینها نوعی بدبینی به علاقه جنسی یافت میشود مگر در اسلام، اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آنرا پلید نشمرده است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که درباره زن وجود داشته اینست که میگفته‌اند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است.

اسلام هرگز چنین سخنی ندارد، اسلام اصل علت غائی را در کمال صراحت بیان می‌کند، اسلام با صراحت کامل می‌گوید، زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان، همه برای انسان آفریده شده‌اند، اما هرگز نمیگوید زن برای مرد آفریده شده است، اسلام میگوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده‌اند، « هن لباس لکم و انتم لباس لهن ». زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها. اگر قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد میدانست قهرا در قوانین خود اینجهت را در نظر میگرفت، ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمیداند در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به اینمطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته این است که زن را از نظر مرد یک شر و بلای اجتناب ناپذیر میدانسته‌اند، بسیاری از مردان با همه بهره‌هایی که از وجود زن میبرده‌اند، او را تحقیر و مایه بدبختی و گرفتاری خود میدانسته‌اند، قرآن کریم مخصوصاً اینمطلب را تذکر میدهد که وجود زن برای مرد خیر است، مایه سکونت و آرامش دل او است.

یکی دیگر از آن نظریات تحقیرآمیز اینست که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز میدانسته‌اند، اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر مادر را فقط بمنزله ظرفی میدانسته‌اند که نطفه مرد را که بذر اصلی فرزند است در داخل خود نگه میدارد و رشد میدهد. در قرآن ضمن آیاتی که میگوید شما را از مرد و زنی آفریدیم و برخی آیات دیگر که در تفاسیر توضیح داده شده است به این طرز تفکر

خاتمه داده شده است.

از آنچه گفته شد معلوم شد اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت نظر تحقیرآمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است اکنون نوبت اینست که بدانیم فلسفه عدم تشابه حقوقی زن و مرد چیست؟.

گفتیم اسلام در روابط و حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش میگذشته مغایرت دارد و با آنچه در جهان امروز میگذرد نیز مطابقت ندارد.

گفتیم از نظر اسلام این مسئله هرگز مطرح نیست که آیا زن و مرد دو انسان متساوی در انسانیت هستند یا نه؟ و آیا حقوق خانوادگی آنها باید ارزش مساوی با یکدیگر باشند یا نه؟ از نظر اسلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانی متساوی بهره‌مندند.

آنچه از نظر اسلام مطرح است اینست که زن و مرد بدلیل اینکه یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یکجور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است. و همین جهت ایجاب میکند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازاتها وضع مشابهی نداشته باشند. در دنیای غرب اکنون سعی میشود میان زن و مرد از قوانین و مقررات و حقوق و وظایف وضع واحد و مشابهی بوجود آورند و تفاوت‌های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند. تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستمهای غربی وجود دارد در اینجاست. علیهذا آنچه اکنون در کشورما میان طرفداران حقوق

اسلامی از یکطرف و طرفداران پیروی از سیستمهای غربی از طرف دیگر، مطرح است مسئله وحدت و تشابه حقوق زن و مرد است نه تساوی حقوق آنها. کلمه " تساوی حقوق " یک مارک تقلبی است که مقلدان غرب بر روی این ره آورد غربی چسبانیده‌اند.

این بنده همیشه در نوشته‌ها و کنفرانسها و سخنرانیهای خود از اینکه این مارک تقلبی را استعمال کنم و این فرضیه را که جز ادعای تشابه و تماثل حقوق زن و مرد نیست بنام تساوی حقوق یاد کنم، اجتناب داشته‌ام.

من نمیگویم در هیچ جای دنیا ادعای تساوی حقوق زن و مرد معنی نداشته و ندارد و همه قوانین گذشته و حاضر جهان حقوق زن و مرد را بر مبنای ارزش مساوی وضع کرده‌اند و فقط مشابهت را از میان برده‌اند.

خیر. چنین ادعائی ندارم. اروپای قبل از قرن بیستم بهترین شاهد است. در اروپای قبل از قرن بیستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانی بود. نه حقوقی مساوی با مرد داشت و نه مشابه با او. در نهضت عجولانه‌ای که در کمتر از یک قرن اخیر بنام زن و برای زن در اروپا صورت گرفت، زن کم و بیش حقوقی مشابه با مرد پیدا کرد. اما با توجه بوضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن، هرگز حقوق مساوی با مرد پیدا نکرد، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش اینست که مشابهت حقوقی را از میان بردارد، برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای خودش حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می‌شود، و زن از سعادت مساوی با مرد بلکه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد، و مردان از روی خلوص و بدون شائبه اغفال و فریب کاری برای زنان حقوق مساوی و احیانا بیشتر از خود قائل خواهند شد.

و همچنین من هرگز ادعا نمیکنم حقوقی که عملا در اجتماع بظاهر اسلامی ما نصیب زن می‌شد ارزش مساوی با حقوق مردان داشته است. بارها گفته‌ام که لازم و ضروری است بوضع زن امروز رسیدگی کامل بشود و حقوق فراوانی که اسلام به زن اعطا کرده و در طول تاریخ عملا متروک شده به او باز پس داده شود، نه اینکه با تقلید و تبعیت کورکورانه از روش مردم غرب که هزاران بدبختی برای خود آنها بوجود آورده نام قشنگی روی یک فرضیه غلط بگذاریم و بدبختیهای نوع غربی را

بر بدبختی‌های نوع شرقی زن بیفزائیم. ادعای ما اینست که عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودی که طبیعت زن و مرد را در وضع نامشابهی قرار داده است هم با عدالت و حقوق فطری بهتر تطبیق می‌کند. و هم سعادت خانوادگی را بهتر تأمین می‌نماید، و هم اجتماع را بهتر به جلو می‌برد.

کاملاً توجه داشته باشید، ما مدعی هستیم که لازمه عدالت و حقوق فطری و انسانی زن و مرد عدم تشابه آنها در پاره‌ای از حقوق است. پس بحث ما صددرصد جنبه فلسفی دارد، بفلسفه حقوق مربوط است، به اصلی مربوط است بنام " اصل عدل " که یکی از ارکان کلام و فقه اسلامی است. اصل عدل همان اصلی است که قانون تطابق عقل و شرع را در اسلام بوجود آورده است. یعنی از نظر فقه اسلامی و لا اقل فقه شیعه اگر ثابت بشود که عدل ایجاب می‌کند فلان قانون باید چنین باشد نه چنان و اگر چنان باشد ظلم است و خلاف عدالت است، ناچار باید بگوئیم حکم شرع هم همین است. زیرا شرع اسلام طبق اصلی که خود تعلیم داده، هرگز از محور عدالت و حقوق فطری و طبیعی خارج نمی‌شود.

علماء اسلام با تبیین و توضیح اصل " عدل " پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند، گو اینکه در اثر پیشامدهای ناگوار تاریخی نتوانستند راهی را که باز کرده بودند ادامه دهند. توجه به حقوق بشر و به اصل عدالت بعنوان اموری ذاتی و تکوینی و خارج از قوانین قراردادی اولین بار بوسیله مسلمین عنوان شد، پایه حقوق طبیعی و عقلی را آنها بنا نهادند.

اما مقدر چنین بود که آنها کار خود را ادامه ندهند و پس از تقریباً هشت قرن دانشمندان و فیلسوفان اروپائی از آن را دنبال کنند و این افتخار را بخود اختصاص دهند، از یکسو فلسفه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بوجود آورند و از سوی دیگر افراد و اجتماعات و ملتها را با ارزش حیات و زندگی و حقوق انسانی آنها آشنا سازند، نهضتها و حرکتها و انقلابها بوجود آورند و چهره جهانرا عوض کنند.

بنظر من گذشته از علل تاریخی، یک علت روانی و منطقه‌ای نیز دخالت داشت در اینکه مشرق اسلامی مسئله حقوق عقلی را که خود پایه نهاده بود دنبال نکند. یکی از تفاوت‌های روحیه شرقی و غربی در اینست که شرق تمایل به اخلاق دارد و غرب به حقوق، شرق شیفته اخلاق است و غرب شیفته حقوق؛ شرقی بحکم

طبیعت شرقی خودش انسانیت خود را در این می شناسد که عاطفه بورزد، گذشت کند، همنوعان خود را دوست بدارد، جوانمردی به خرج دهد اما غربی انسانیت خود را در این می بیند که حقوق خود را بشناسد و از آن دفاع کند و نگذارد دیگری به حریم حقوق او پا بگذارد.

بشریت، هم به اخلاق نیاز دارد و هم بحقوق، انسانیت هم بحقوق وابسته است و هم به اخلاق، هیچکدام از حقوق و اخلاق به تنهایی معیار انسانیت نیست. دین مقدس اسلام این امتیاز بزرگ را دارا بوده و هست که حقوق و اخلاق را توأماً مورد عنایت قرار داده است. در اسلام همچنانکه گذشت و صمیمیت و نیکی بعنوان اموری اخلاقی " مقدس " شمرده می شوند. آشنائی با حقوق و دفاع از حقوق نیز " مقدس " و انسانی محسوب می شود و این داستان مفصلی دارد که اکنون وقت توضیح آن نیست.

اما روحیه خاص شرقی کار خود را کرد. با آنکه در آغاز کار، حقوق و اخلاق را با هم از اسلام گرفت، تدریجاً حقوق را رها کرده و توجهش را به اخلاق محصور کرد. غرض اینست، مسئله‌ای که اکنون با آن روبرو هستیم یک مسئله حقوقی است. یک مسئله فلسفی و عقلی است، یک مسئله استدلالی و برهانی است. مربوط است به حقیقت عدالت و طبیعت حقوق. عدالت و حقوق قبل از آنکه قانونی در دنیا وضع شود وجود داشته است. با وضع قانون نمی توان ماهیت عدالت و حقوق انسانی بشر را عوض کرد. منتسکیو می گوید:

" پیش از آنکه انسان قوانینی وضع کند. روابط عادلانه‌ای بر اساس قوانین بین موجودات امکان پذیر بوده، وجود این روابط موجب وضع قوانین شده است. حال اگر بگوئیم جز قوانین واقعی و اولیه که امروز نهی می کنند هیچ امر عادلانه یا ظالمانه دیگر وجود ندارد مثل این است که بگوئیم قبل از ترسیم دایره تمام شعاعهای آن دایره مساوی نیستند "

هربارت اسپنسر می گوید:

" عدالت غیر از احساسات با چیزی دیگر آمیخته است که عبارت از حقوق طبیعی افراد بشر است و برای آنکه عدالت وجود خارجی داشته باشد باید حقوق و امتیازات طبیعی را رعایت و احترام کنند."

حکماء اروپائی که این عقیده را داشتند و دارند و فراوانند، حقوق بشر که اعلانها و اعلامیه‌ها برای آن تنظیم شد و موادی بعنوان حقوق بشر تعیین شد از همین فرضیه حقوق طبیعی سرچشمه گرفت. یعنی فرضیه حقوق طبیعی و فطری بود که بصورت اعلامیه‌های حقوق بشر ظاهر شد.

و باز چنانکه می‌دانیم آنچه منتسکیو، سپنسر و غیر آنها درباره عدالت گفته‌اند عین آن چیزی است که متکلمین اسلام درباره حسن و قبح عقلی و اصل عدل گفته‌اند. در میان علماء اسلامی افرادی بودند که منکر حقوق ذاتی بوده و عدالت را قراردادی می‌دانسته‌اند. همچنانکه در میان اروپائیان نیز این عقیده وجود داشته است. هوبز انگلیسی منکر عدالت بصورت یک امر واقعی است.

اعلامیه حقوق بشر فلسفه است نه قانون

مضحک اینست که می‌گویند متن اعلامیه حقوق بشر را مجلسین تصویب کرده‌اند و چون تساوی حقوق زن و مرد جزء مواد اعلامیه حقوق بشر است پس بحکم قانون مصوب مجلس زن و مرد باید دارای حقوقی مساوی یکدیگر باشند. مگر متن اعلامیه حقوق بشر چیزی است که در صلاحیت مجلسین باشد که آنرا تصویب یا رد کنند؟

محتویات اعلامیه حقوق بشر از نوع امور قراردادی نیست که قوای مقننه کشورها بتوانند آنرا تصویب بکنند یا نکنند.

اعلامیه حقوق بشر، حقوق ذاتی و غیر قابل سلب و غیر قابل اسقاط انسانها را مورد بحث قرار داده است، حقوقی را مطرح کرده است که به ادعای این اعلامیه لازمه حیثیت انسانی انسانهاست و دست توانای خلقت و آفرینش آنها را برای انسانها قرار داده است، یعنی مبداء و قدرتی که به انسانها عقل و اراده و شرافت انسانی داده است این حقوق را هم طبق ادعای اعلامیه حقوق بشر به انسانها داده است.

انسانها نمی‌توانند محتویات اعلامیه حقوق بشر را برای خود وضع کنند و نه

می‌توانند از خود سلب و اسقاط نمایند. از تصویب مجلسین و قوای مقننه گذشته یعنی چه؟

اعلامیه حقوق بشر فلسفه است نه قانون، باید بتصدیق فیلسوفان برسد نه بتصویب نمایندگان. مجلسین نمی‌توانند با اخذ رأی و قیام و قعود، فلسفه و منطق برای مردم وضع کنند. اگر این چنین است پس فلسفه نسبت اینشتاین را هم ببرند بمجلس و از تصویب نمایندگان بگذرانند، فرضیه وجود حیات در کرات آسمانی را نیز به تصویب برسانند. قانون طبیعت را که نمی‌شود از طریق تصویب قوانین قراردادی تأیید یا رد کرد.

مثل اینست که بگوئیم مجلسین تصویب کرده‌اند که اگر گلابی را با سیب پیوند بزنند پیوندش میگیرد و اگر با توت پیوند بزنند نمی‌گیرد.

وقتی که چنین اعلامیه‌ای از طرف گروهی که خود از متفکرین و فلاسفه بوده‌اند صادر می‌شود ملتها باید آنرا در اختیار فلاسفه و مجتهدین حقوق خویش قرار دهند. اگر از نظر فلاسفه و متفکرین آن ملت مورد تأیید قرار گرفت همه افراد ملت موظفند آنها را بعنوان حقایقی فوق قانون رعایت کنند. قوه مقننه نیز موظف است قانونی بر خلاف آنها تصویب نکند.

ملتهای دیگر تا وقتی که از نظر خودشان ثابت و محقق نشده که چنین حقوقی در طبیعت بهمین کیفیت وجود دارد ملزم نیستند آنها را رعایت کنند و از طرف دیگر این مسائل جزء مسائل تجربی و آزمایشی نیست که احتیاج بوسائل و لابراتوار و غیره دارد و این وسائل برای اروپائیان فراهم است و برای دیگران نیست. شکافتن اتم نیست که رموز و وسائلش در اختیار افراد محدودی باشد، فلسفه و منطق است، ابزارش مغز و عقل و قوه استدلال است.

اگر فرضاً ملتهای دیگر مجبور باشند در فلسفه و منطق مقلد دیگران باشند و در خود شایستگی تفکر فلسفی احساس نکنند، ما ایرانیان نباید این چنین فکر کنیم. ما در گذشته شایستگی خود را بحد اعلی در بررسی‌های منطقی و فلسفی نشان داده‌ایم. ما چرا در مسائل فلسفی مقلد دیگران باشیم؟

عجبا، دانشمندان اسلامی آنجا که پای اصل عدالت و حقوق ذاتی بشر می‌آید آنقدر برایش اهمیت قائل میشوند که بدون چون و چرا بموجب قاعده تطابق عقل و شرع می‌گویند حکم شرع هم همین است، یعنی احتیاجی به تأیید شرعی

نمی‌بینند. اما امروز کار ما به آنجا کشیده که می‌خواهیم با تصویب نمایندگان صحت این مسائل را تأیید نمائیم.

فلسفه را با کوپن نمی‌توان اثبات کرد

از این مضحکتر اینست که آنجا که می‌خواهیم حقوقی انسانی زن را بررسی کنیم به آراء پسران و دختران جوان مراجعه کنیم. کوپن چاپ کنیم و بخواهیم با پر کردن کوپن کشف کنیم که حقوق انسانی چیست؟ و آیا حقوق انسانی زن و مرد یک جور است و یا دو جور؟

بهر حال ما مسئله حقوق انسانی زنها را بشکل علمی و فلسفی و بر اساس حقوق ذاتی بشری بررسی میکنیم می‌خواهیم ببینیم همان اصولی که اقتضا می‌کند انسانها بطور کلی دارای یک سلسله حقوق طبیعی و خدادادی باشند، آیا ایجاب می‌کند که زن و مرد از لحاظ حقوق دارای وضع مشابهی بوده باشند یا نه؟ لذا از دانشمندان و متفکران و حقوقدانان واقعی کشور که یگانه مرجع صلاحیتدار اظهار نظر در این گونه مسائل میباشند درخواست می‌کنیم بدلائل ما با دیده تحقیق و انتقاد بنگرند. موجب کمال امتنان اینجانب خواهد بود اگر مستدلا نظر خود را در تأیید یا رد این گفته‌ها ابراز نمایند.

برای بررسی این مطلب لازم است اولاً بحثی درباره اساس و ریشه حقوق انسانی انجام دهیم و سپس حقوق زن و مرد را مورد مطالعه قرار دهیم. بد نیست قبلاً اشاره مختصری به نهضتهای حقوقی قرون جدیدی که بنظریه تساوی حقوق زن و مرد منتهی شد بنمائیم.

نگاهی به تاریخ حقوق زن در اروپا

در اروپا از قرن ۱۷ به بعد بنام حقوق بشر زمزمه‌هایی آغاز شد. نویسندگان و متفکران قرن ۱۷ و ۱۸ افکار خود را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر با پشتکار عجیبی در میان مردم پخش کردند. ژان ژاک روسو و ولتر و منتسکیو از ایندسته از متفکران و نویسندگانند. اولین نتیجه عملی که از نشر افکار طرفداران حقوق طبیعی بشر حاصل شد این بود که در انگلستان یک

کشمکش طولانی میان هیئت حاکمه و ملت بوجود آمد. ملت موفق شد در سال ۱۶۸۸ میلادی پاره‌ای از حقوق اجتماعی و سیاسی خود را طبق یک اعلام نامه حقوق پیشنهاد کنند و مسترد دارند (۱).

نتیجه علمی بارز دیگر شیوع این افکار در جنگهای استقلال امریکا علیه انگلستان ظاهر شد. سیزده مستعمره انگلستان در امریکای شمالی در اثر فشار و تحمیلات زیادی که بر آنها وارد می‌شد سر به طغیان و عصیان بلند کردند و بالاخره استدلال خویش را بدست آوردند.

در سال ۱۷۷۶ میلادی کنگره‌ای در فیلادلفیا تشکیل شد که استقلال عمومی را اعلان و اعلامیه‌ای در این زمینه منتشر کرد و در مقدمه آن چنین نوشت: "

جميع افراد بشر در خلقت یکسانند و خالق بهر فردی حقوق ثابت و لا یتغیری تفویض فرموده است. مثل حق حیات و حق آزادی، و علت غائی تشکیل حکومتها حفظ حقوق مزبور است و قوه حکومت و نفوذ کلمه او منوط برضایت ملت خواهد بود... "

اما آنکه بنام اعلامیه حقوق بشر در جهان معروف شد آن چیزی است که پس از انقلاب کبیر فرانسه بنام اعلان حقوق منتشر شد. این اعلامیه عبارت است از یک سلسله اصول کلی که در آغاز قانون اساسی فرانسه قید شده و جزء لا ینفک قانون اساسی فرانسه محسوب میشود. این اعلامیه مشتمل است بر یک مقدمه و هفده ماده. ماده اول آن اینست: " افراد بشر آزاد متولد شده و مادام العمر آزاد مانده و در حقوق با یکدیگر مساویند... "

در قرن ۱۹ تحولات و افکار تازه‌ای در زمینه حقوق بشری در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رخ داد که منتهی بظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع

پاورقی:

۱- (ترجمه تاریخ البرماله جلد ۴ صفحه ۳۶۶).

۲- (ترجمه تاریخ البرماله جلد ۵ صفحه ۲۳۴).

بطبقات زحمتکش و انتقال حکومت از دست سرمایه‌دار بدست کارگر گردید. تا اوایل قرن بیستم هر چه در اطراف حقوق بشر بحث شده است مربوط است بحقوق ملتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقات رنجبر و زحمتکش در برابر کارفرمایان و اربابان. در قرن بیستم برای اولین بار مسئله " حقوق زن " در برابر حقوق مرد عنوان شد، انگلستان که قدیمترین کشور دمکراسی بشمار میرود فقط در اوایل قرن بیستم برای زن و مرد حقوق مساوی قائل شد. دول متحده آمریکا با آنکه در قرن هجده ضمن اعلان استقلال، بحقوق عمومی بشر اعتراف کرده بودند در سال ۱۹۲۰ میلادی قانون تساوی زن و مرد را در حقوق سیاسی تصویب کردند و همچنین فرانسه در قرن بیستم تسلیم این امر شد.

بهر حال در قرن بیستم گروههای زیادی در همه جهان طرفدار تحول عمیقی در روابط مرد و زن از نظر حقوق و وظایف گردیدند. بعقیده اینها تحول و دگرگونی در روابط ملتها با دولتها و روابط زحمتکشان و رنجبران با کارفرمایان و سرمایه‌داران، مادامی که در روابط حقوقی مرد و زن اصلاحاتی صورت نگیرد وافی به تأمین عدالت اجتماعی نیست. از اینرو برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ هجری شمسی) از طرف سازمان ملل متحد منتشر شد در مقدمه آن چنین قید شد:

" از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را بحقوق بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدا در منشور اعلام کرده‌اند..."

تحول و بحران ماشینی قرن نوزدهم و بیستم و بفلاکت افتادن کارگران و بخصوص زنان بیش از پیش سبب شد که بموضوع حقوق زن رسیدگی شود. در تاریخ البرماله جلد ۶ صفحه ۳۲۸ مینویسد:

" تا زمانی که دولتها به احوال کارگران و طرز رفتار کارفرمایان با آن طبقه توجه نداشتند سرمایه‌داران هر چه می‌خواستند میکردند... صاحبان کارخانه‌ها زنان و

کودکان خردسال را با مزد بسیار کم بکار می‌گماشتند، و چون ساعات کار ایشان زیاد بود غالباً گرفتار امراض گوناگون می‌شدند و در جوانی می‌مردند."

این بود تاریخچه مختصری از نهضت حقوق بشر در اروپا. چنانکه میدانیم همه مواد اعلامیه‌های حقوق بشر که برای اروپائیان تازگی دارد در ۱۴ قرن پیش در اسلام پیش بینی شده و بعضی از دانشمندان عرب و ایرانی آنها را با مقایسه به این اعلامیه‌ها در کتابهای خود آورده‌اند. البته اختلافاتی در بعضی قسمت‌ها میان آنچه در این اعلامیه‌ها آمده با آنچه اسلام آورده وجود دارد و این خود بحث دلکش و شیرینی است. از آنجمله است مسئله حقوق زن و مرد که اسلام تساوی را می‌پذیرد اما تشابه و وحدت و یک نواختی را در زمینه حقوق زن و مرد نمی‌پذیرد.

" از آنجا که شناسائی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی و عدالت و صلح را تشکیل میدهد ".
از آنجا که عدم شناسائی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه‌ای گردیده است که روح بشریت را بعصیان واداشته، و ظهور دنیائی که در آن افراد بشر در بیان عقیده، آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند بعنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است.
" از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر بعنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد. از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد ".
" از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را بحقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور اعلام کرده‌اند و تصمیم راسخ گرفته‌اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر وضع زندگی بهتری بوجود آورند.
از آنجا که...

"مجمع عمومی، این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام میکند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بوسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادیها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسائی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می باشد تأمین گردد..."

جمله های طلایی بالا مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر است، مقدمه همان اعلامیه ایست که ه درباره اش می گویند: "بزرگترین توفیقی است که تا این تاریخ در طریق تأیید حقوق انسانی، نصیب عالم بشریت شده است."

روی هر کلمه و هر جمله آن حساب شده است، و چنانکه در مقاله پیش گفتیم مظهر افکار چندین قرن فلاسفه آزادیخواه و حقوق شناس جهان است.

نکات مهم مقدمه اعلامیه حقوق بشر

این اعلامیه در ۳۰ ماده تنظیم شده است. بگذریم از اینکه بعضی مسائل در برخی مواد مکرر شده و یا لا اقل ذکر یک مطلب در یک ماده از ذکر مندرجات بعضی مواد دیگر بی نیاز کننده است و یا بعضی مواد اعلامیه ب مواد مختلفی قابل تجزیه است.

نکات مهم مقدمه این اعلامیه که شایسته است مورد توجه قرار گیرد چند تا است:

- ۱ - بشر از یکنوع حیثیت و احترام و حقوق ذاتی غیر قابل انتقال برخوردار است.
- ۲ - حیثیت و احترام و حقوق ذاتی بشر، کلی و عمومی است، تمام افراد انسانی را در بر می گیرد، تبعیض بردار نیست، سفید و سیاه، بلند و کوتاه، زن و مرد یکسان از آن برخوردارند. همانطوریکه در میان اعضاء یک خانواده احدی نمی تواند گوهر خود را از سایر اعضاء شریف تر و اصیل تر بداند، همه افراد بشر نیز که عضو یک خانواده بزرگتر و اعضاء یک پیکر می باشند از لحاظ شرافت متساویند، هیچکس نمی تواند خود را از فرد دیگر شریفتر بداند.

- ۳ - اساس آزادی و صلح و عدالت اینست که همه افراد در عمق وجدان خود به

این حقیقت حیثیت و احترام ذاتی همه انسانها ایمان و اعتراف داشته باشند. این اعلامیه می‌خواهد بگوید: منشاء کلیه ناراحتی‌هایی که افراد بشر برای یکدیگر بوجود می‌آورند کشف کرده است، منشاء بروز جنگها و ظلمها و تجاوزها و اعمال وحشیانه افراد و اقوام نسبت بیکدیگر، عدم شناسائی حیثیت و احترام ذاتی انسان است. این عدم شناسائی از طرف عده‌ای، طرف مقابل را وادار به عصیان و طغیان می‌کند و از همین راه صلح و امنیت بخطر می‌افتد.

۴ - بالاترین آرزویی که همه در راه تحقق بخشیدن به آن باید بکوشند، ظهور دنیائی است که در آن آزادی عقیده و امنیت و رفاه مادی بطور کامل وجود داشته باشد، اختناق، ترس، فقر ریشه کن شده باشد. مواد سی گانه اعلامیه برای تحقق بخشیدن باین آرزو تنظیم شده است.

۵ - ایمان به حیثیت ذاتی انسانها و احترام بحقوق غیر قابل سلب و انتقال آنها تدریجا بوسیله تعلیم و تربیت باید در همه افراد بوجود آید.

مقام و احترام انسان

اعلامیه حقوق بشر چون بر اساس احترام به انسانیت و آزادی و مساوات تنظیم شده و برای احیاء حقوق بشر بوجود آمده مورد احترام و تکریم هر انسان با وجدانی است، ما مردم مشرق زمین از دیر زمان از ارزش و مقام و احترام انسان دم زده‌ایم. در دین مقدس اسلام چنانکه در مقاله پیش گفتیم، انسان، حقوق انسان، آزادی و مساوات آنها نهایت ارزش و احترام را دارد. نویسندگان و تنظیم کنندگان این اعلامیه و همچنین فیلسوفانی که در حقیقت الهام دهنده نویسندگان این اعلامیه هستند مورد ستایش و تعظیم ما می‌باشند. ولی چون این اعلامیه یک متن فلسفی است، بدست بشر نوشته شده نه بدست فرشتگان، استنباط گروهی از افراد بشر است، هر فیلسوفی حق دارد آن را تجزیه و تحلیل کند و احیانا نقاط ضعفی که در آن می‌بیند تذکر دهد. این اعلامیه خالی از نقاط ضعف نیست، ولی ما در این مقاله روی نقاط ضعف آن انگشت نمی‌گذاریم. روی نقطه قوت آن انگشت می‌گذاریم.

تکیه گاه این اعلامیه "مقام ذاتی انسان" است، شرافت و حیثیت ذاتی انسان است، از نظر این اعلامیه انسان بواسطه یکنوع کرامت و شرافت مخصوص بخود

دارای یک سلسله حقوق و آزادیها شده است که سایر جانداران بواسطه فاقد بودن آن حیثیت و شرافت و کرامت ذاتی از آن حقوق و آزادیها بی بهره‌اند. نقطه قوت این اعلامیه همین است.

تنزل و سقوط انسان در فلسفه‌های غربی

اینجاست که بار دیگر با یک مسئله فلسفی کهن مواجه می‌شویم: ارزیابی انسان، مقام و شرافت انسان نسبت به سایر مخلوقات، شخصیت قابل احترام انسان. باید پرسیم آن حیثیت ذاتی انسانی که منشاء حقوقی برای انسان گشته و او را از اسب و گاو و گوسفند و کبوتر متمایز ساخته چیست؟ و همین جاست که یک تناقض واضح میان اساس اعلامیه حقوق بشر از یک طرف و ارزیابی انسان در فلسفه غرب از طرف دیگر نمایان می‌گردد.

در فلسفه غرب سالهاست که انسان از ارزش و اعتبار افتاده است. سخنانیکه در گذشته درباره انسان و مقام ممتاز وی گفته می‌شد و ریشه همه آنها در مشرق زمین بود، امروز در اغلب سیستم‌های فلسفه غربی مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌گیرد. انسان از نظر غربی تا حدود یک ماشین تنزل کرده است، روح و اصالت آن مورد انکار واقع شده است. اعتقاد به علت غائی و هدف داشتن طبیعت یک عقیده ارتجاعی تلقی می‌گردد.

در غرب از اشرف مخلوقات بودن انسان نمی‌توان دم زد، زیرا بعقیده غرب عقیده به اشرف مخلوقات بودن انسان و اینکه سایر مخلوقات طفیلی انسان و مسخر انسان می‌باشند ناشی از یک عقیده بطلمیوسی کهن درباره هیئت زمین و آسمان و مرکزیت زمین و گردش کرات آسمانی بدور زمین بود، با رفتن این عقیده جائی برای اشرف مخلوقات بودن انسان باقی نمی‌ماند. از نظر غرب اینها همه خود خواهیهای بوده است که در گذشته دامنگیر بشر شده است، بشر امروز متواضع و فروتن است، خود را مانند موجودات دیگر بیش از مشتکی خاک نمی‌داند، از خاک پدید آمده و به خاک باز می‌گردد و بهمین جا خاتمه می‌یابد.

غربی، متواضعانه، روح را بعنوان جنبه‌ای مستقل از وجود انسان و بعنوان حقیقتی قابل بقاء نمی‌شناسد و میان خود و گیاه و حیوان از اینجهت فرقی قائل نمی‌شود، غربی، میان فکر و اعمال روحی و میان گرمای زغال سنگ از لحاظ ماهیت

و جوهر تفاوتی قائل نیست، همه را مظاهر ماده و انرژی می‌شناسد، از نظر غرب صحنه حیات برای همه جانداران و از آن جمله انسان میدان خونینی است که نبرد لا ینقطع زندگی آن را بوجود آورده است، اصل اساسی حاکم بر وجود جانداران و از آنجمله انسان اصل تنازع بقا است، انسان همواره می‌کوشد خود را در این نبرد نجات دهد، عدالت و نیکی و تعاون و خیرخواهی و سایر مفاهیم اخلاقی و انسانی همه مولود اصل اساسی تنازع بقا می‌باشد و بشر این مفاهیم را بخاطر حفظ موقعیت خود ساخته و پرداخته است.

از نظر برخی فلسفه‌های نیرومند غربی، انسان ماشینی است که محرک او جز منافع اقتصادی نیست، دین و اخلاق و فلسفه و علم و ادبیات و هنر همه رو بناهایی هستند که زیر بنا آنها طرز تولید و پخش و تقسیم ثروت است، همه اینها جلوه‌ها و مظاهر جنبه‌های اقتصادی زندگی انسان است. خیر، اینهم برای انسان زیاد است. محرک و انگیزه اصلی همه حرکت‌ها و فعالیت‌های انسان عوامل جنسی است، اخلاق و فلسفه و علم و دین و هنر همه تجلیات و تظاهرات رقیق شده و تغییر شکل داده عامل جنسی وجود انسان است.

من نمی‌دانم اگر بناست منکر هدف داشتن خلقت باشیم و باید معتقد باشیم که طبیعت جریانات خود را کورکورانه طی می‌کند، اگر یگانه قانون ضامن حیات انواع جاندارها تنازع بقا و انتخاب اصلح و تغییرات کاملاً تصادفی است و بقا و موجودیت انسان مولود تغییرات تصادفی و بی هدف و یک سلسله جنایات چند میلیون سالی است که اجداد وی نسبت به انواع دیگر روا داشته تا امروز به این شکل باقی مانده است، اگر بناست معتقد باشیم که

انسان خود نمونه‌ای است از ماشینهایی که اکنون خود بدست خود می‌سازد، اگر بنا است اعتقاد به روح و اصالت و بقا آن خود خواهی و اغراق و مبالغه درباره خود باشد، اگر بنا است انگیزه و محرک اصلی بشر در همه کارها امور اقتصادی یا جنسی یا برتری طلبی باشد، اگر بنا است نیک و بد بطور کلی مفاهیم نسبی باشند و الهامات فطری و وجدانی سخن یاوه شمرده شود، اگر انسان جنسا بنده شهوات و میل‌های نفسانی خود باشد و جز در برابر زور سر تسلیم خم نکند، و اگر... چگونه می‌توانیم از حیثیت و شرافت انسانی و حقوق غیر قابل سلب و شخصیت قابل احترام انسان دم بزنیم و آن را اساس و پایه همه فعالیت‌های خود قرار دهیم؟!

غرب، درباره انسان دچار تناقض شده است

در فلسفه غرب تا آنجا که ممکن بوده به حیثیت ذاتی انسان لطمه وارد شده و مقام انسان پائین آمده است. دنیای غرب از طرفی انسان را از لحاظ پیدایش و عللی که او را بوجود آورده است، از لحاظ هدف دستگاه آفرینش درباره او، از لحاظ ساختمان و تار و پود وجود و هستیش، از لحاظ انگیزه و محرک اعمالش، از لحاظ وجدان و ضمیرش، تا این اندازه او را پائین آورده که گفتیم.

آنگاه اعلامیه بالا بلند درباره ارزش و مقام انسان و حیثیت و کرامت و شرافت ذاتی و حقوق مقدس و غیر قابل انتقالش صادر می‌کند و همه افراد بشر را دعوت می‌کند که به این اعلامیه بالا بلند ایمان بیاورند.

برای غرب لازم بود اول در تفسیری که از انسان می‌کند تجدید نظری بعمل آورد. آنگاه اعلامیه‌های بالا بلند در زمینه حقوق مقدس و فطری بشر صادر کند.

من قبول دارم که همه فلاسفه غرب انسان را آنچنان که شرح داده شد تفسیر نکرده‌اند. عده زیادی از آنها انسان را کم و بیش آنچنان تفسیر کرده‌اند که شرق تفسیر می‌کند. نظر من طرز تفکری است که در اکثریت مردم غرب بوجود آمده و مردم جهان را تحت تأثیر قرار داده است.

اعلامیه حقوق بشر را باید کسی صادر کند که انسان را در درجه‌ای عالی‌تر از یک ترکیب مادی ماشینی می‌بیند، انگیزه‌ها و محرکهای انسان را منحصر به امور حیوانی و شخصی نمی‌داند، برای انسان وجدان انسانی قائل است. اعلامیه بشر را باید شرق صادر کند که

به اصل " « انی جاعل فی الارض خلیفه » "(۱). ایمان دارد. و در انسان نمونه‌ای از مظاهر الوهیت سراغ دارد، کسی باید دم از حقوق بشر بزند که در انسان آهنگ سیر و سفری تا سر منزل " « یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه » "(۲) قائل است.

اعلامیه حقوق بشر شایسته آن سیستمهای فلسفی است که بحکم " « و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقواها » "(۳). در سرشت انسان تمایل به نیکی قائلند.

اعلامیه بشر را باید کسی صادر کند که به سرشت بشر خوشبین است و به

پاورقی:

۱. بقره/ ۳۰ ۲. انشقاق/ ۶ ۳. شمس/ ۷ و ۸

حکم " « و لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم »" (۱). آنرا معتدلترین و کاملترین سرشت‌ها می‌داند.

آنچه شایسته طرز تفکر غربی در تفسیر انسان است، اعلامیه حقوق بشر نیست. بلکه همان طرز رفتاری است که غرب عملاً درباره انسان روا می‌دارد، یعنی کشتن همه عواطف انسانی، بازی گرفتن ممیزات بشری، تقدم سرمایه بر انسان، اولویت پول بر بشر، معبود بودن ماشین، خدائی ثروت، استثمار انسانها، قدرت بی نهایت سرمایه‌داری. که اگر احیانا یک نفر میلیونر ثروت خود را برای بعد از خودش به سگ محبوبش منتقل کند آن سگ احترامی مافوق احترام انسانها پیدا می‌کند، انسانها در خدمت یک سگ ثروتمند بعنوان پیشکار، منشی، دفتردار استخدام می‌شوند و در مقابل او دست بسینه می‌ایستند و تعظیم می‌کنند.

غرب هم خود را فراموش کرده و هم خدای خود را

مسئله مهم اجتماع بشر در امروز اینست که بشر به تعبیر قرآن " خود " را فراموش کرده است، هم خود را فراموش کرده و هم خدای خود را، مسئله مهم اینست که " خود " را تحقیر کرده است، از درون بینی و توجه به باطن و ضمیر غافل شده و توجه خویش را یکسره به دنیای حسی و مادی محدود کرده است، هدفی برای خود جز چشیدن مادیات نمی‌بیند و نمی‌داند، خلقت را عبث می‌انگارد، خود را انکار می‌کند، روح خود را از دست داده است. بیشتر بدبختیهای امروز بشر ناشی از این طرز تفکر است و متأسفانه نزدیک است جهانگیر شود و یکباره بشریت را نیست و نابود کند. این طرز تفکر درباره انسان سبب شده که هر چه تمدن توسعه پیدا می‌کند و عظیم‌تر می‌گردد، متمدن بسوی حقارت می‌گراید، این طرز تفکر درباره انسان موجب گشته که انسانهای واقعی را همواره در گذشته باید جستجو کرد و دستگاه عظیم تمدن امروز بساختن هر چیز عالی و دست اول قادر است جز به ساختن انسان. گاندی می‌گوید:

پاورقی:

۱. تین / ۴.

غربی برای آن مستحق دریافت لقب خدائی زمین است که همه امکانات و موهبت‌های زمینی را مالک است، او بکارهای زمینی قادر است که ملل دیگر آنها را در قدرت خدا می‌دانند. لکن غربی از یک چیز عاجز است و آن تأمل در باطن خویش است، تنها این موضوع برای اثبات پوچی درخشنده‌گی کاذب تمدن جدید کافی است.

تمدن غربی اگر غربیان را مبتلا بخوردن مشروب و توجه باعمال جنسی نموده است، بخاطر اینست که غربی بجای "خویشتن جوئی" در پی نسیان و هدر ساختن خویشتن است. ... قوه عملی او بر اکتشاف و اختراع و تهیه وسائل جنگی، ناشی از فرار غربی از "خویشتن" است نه قدرت و تسلط استثنائی وی بر خود... ترس از تنهائی و سکوت، و توسل به پول، غربی را از شنیدن ندای باطن خود عاجز ساخته و انگیزه فعالیت‌های مداوم او همین‌ها است. محرک او در فتح جهان، ناتوانی او در "حکومت بخویشتن" است، بهمین علت غربی پدید آورنده آشوب و فساد در سراسر دنیاست... وقتی انسان روح خود را از دست بدهد فتح دنیا بچه درد او می‌خورد... کسانی که انجیل به آنان تعلیم داده است که در جهان مبشر حقیقت و محبت و صلح باشند خودشان در جستجوی طلا و برده بهر طرف روانند، بجای اینکه مطابق تعالیم انجیل در مملکت خداوند در جستجوی بخشش و عدالت باشند، برای تبرئه سیئات خود از حربه مذهب استفاده می‌کنند، و به جای نشر کلام الهی، بر سر ملتها بمب می‌ریزند."

و به همین علت، اعلامیه حقوق بشر بیش از همه و پیش از همه از طرف خود غرب نقض شده است، فلسفه‌ای که غرب عملاً در زندگی طی می‌کند راهی جز شکست اعلامیه حقوق بشر باقی نمی‌گذارد.

بخش ششم

مبانی طبیعی حقوق خانوادگی

یگانه مرجع صلاحیتدار برای شناسائی حقوق واقعی انسانها، کتاب آفرینش است. در اجتماع " مدنی " جنبه‌های قراردادی و در اجتماع " خانوادگی " جنبه‌های طبیعی غلبه دارد.

فرضیه چهار دوره در حقوق خانوادگی، تقلید ناشیانه‌ای است از فرضیه سوسیالیستها درباره مالکیت.

آیا زن و مرد دارای دو طبیعت حقوقی می‌باشند؟

مبانی طبیعی حقوق خانوادگی (۱)

گفتیم که روح و اساس اعلامیه حقوق بشر اینست که انسان از یکنوع حیثیت و شخصیت ذاتی قابل احترام برخوردار است و در متن خلقت و آفرینش، یک سلسله حقوق و آزادیها به او داده شده است که بهیچ نحو قابل سلب و انتقال نمی‌باشند.

و گفتیم این روح و اساس مورد تأیید اسلام و فلسفه‌های شرقی است و آنچه با روح و اساس این اعلامیه ناسازگار است و آنرا بی پایه جلوه می‌دهد همانا تفسیرهایی است که در بسیاری از سیستمهای فلسفی غرب درباره انسان و تار و پود هستیش می‌شود.

بدیهی است که یگانه مرجع صلاحیتدار برای شناسائی حقوق واقعی انسانها کتاب پر ارزش آفرینش است، با رجوع به صفحات و سطور این کتاب عظیم، حقوق واقعی مشترک انسانها و وضع حقوقی زن و مرد در مقابل یکدیگر مشخص می‌گردد.

عجیب اینست که بعضی از ساده دلان بهیچوجه حاضر نیستند این مرجع عظیم را به رسمیت بشناسند. از نظر اینها یگانه مرجع صلاحیتدار گروهی از افراد بشر هستند که دست در کار تنظیم این اعلامیه بوده‌اند و امروز بر همه جهان سیادت و حکمرانی دارند. هر چند خودشان عملاً چندان پابند مواد این اعلامیه نیستند،

دیگران را نرسد در آنچه آنها می‌گویند چون و چرا کنند. ولی ما بنام همان حقوق بشر برای خود حق چون و چرا قائل هستیم، دستگاه با عظمت آفرینش را که کتاب گویای الهی است یگانه مرجع صلاحیت‌دار می‌دانیم.

من بار دیگر از خوانندگان محترم معذرت می‌خواهم از اینکه برخی مسائل را در این سلسله مقالات مطرح می‌کنم که اندکی رنگ فلسفی دارد و خشک بنظر می‌رسد و برای بعضی از خوانندگان محترم خستگی آور است، خودم تا حد امکان از طرح اینگونه مسائل اجتناب دارم، ولی گاهی ارتباط مسائل حقوق زن با این مسائل خشک فلسفی بقدری است که بحث درباره آنها اجتناب ناپذیر است.

رابطه حقوق طبیعی و هدفداری طبیعت

از نظر ما حقوق طبیعی و فطری از آنجا پیدا شده که دستگاه خلقت با روشن بینی و توجه به هدف موجودات را بسوی کمالاتی که استعداد آنها را در وجود آنها نهفته است سوق می‌دهد.

هر استعداد طبیعی مبنای یک " حق طبیعی " است و یک " سند طبیعی " برای آن بشمار می‌آید. مثلاً فرزند انسان حق درس خواندن و مدرسه رفتن دارد، اما بچه گوسفند چنین حقی ندارد. چرا؟

برای اینکه استعداد درس خواندن و دانا شدن، در فرزندانسان هست، اما در گوسفند نیست. دستگاه خلقت این سند طلبکاری را در وجود انسان قرار داده و در وجود گوسفند قرار نداده است. همچنین است حق فکر کردن و رأی دادن و اراده آزاد داشتن.

بعضی خیال می‌کنند فرضیه " حقوق طبیعی " و اینکه خلقت و آفرینش انسان را به نوعی از حقوق ممتاز ساخته است یک ادعای پوچ و خود خواهانه است و باید آنرا دور افکند، هیچ فرقی میان انسان و غیر انسان از لحاظ حقوق نیست.

خیر، اینطور نیست. استعدادهای طبیعی مختلف است، دستگاه خلقت هر نوعی از انواع موجودات را در مدارهای مخصوص بخود او قرار داده است و سعادت او را هم در این قرار داده که در مدار طبیعی خودش حرکت کند. دستگاه آفرینش در این کار خود هدف دارد و این سندها را بصورت تصادف و از روی بی خبری و ناآگاهی بدست مخلوقات نداده است. در این سلسله مقالات توضیح بیشتر درباره

این مطلب میسر نیست.

ریشه و اساس حقوق خانوادگی را که مسئله مورد بحث ماست، مانند سایر حقوق طبیعی در طبیعت باید جستجو کرد. از استعداد‌های طبیعی زن و مرد و انواع سندهائیکه خلقت بدست آنها سپرده است می‌توانیم بفهمیم آیا زن و مرد دارای حقوق و تکالیف مشابهی هستند یا نه؟ فراموش نکنید، همچنانکه در مقاله‌های پیش گفتیم مسئله مورد بحث حقوق خانوادگی زن و مرد است نه تساوی حقوق آنها.

حقوق اجتماعی

افراد بشر از لحاظ حقوق اجتماعی غیر خانوادگی یعنی از لحاظ حقوقی که در اجتماع بزرگ، خارج از محیط خانواده، نسبت بیکدیگر پیدا میکنند هم وضع مساوی دارند و هم وضع مشابه. یعنی حقوق اولی طبیعی آنها برابر یکدیگر و مانند یکدیگر است. همه مثل هم حق دارند از مواهب خلقت استفاده کنند، مثل هم حق دارند کار کنند، مثل هم حق دارند در مسابقه زندگی شرکت کنند، همه مثل هم حق دارند خود را نامزد هر پست از پستهای اجتماعی بکنند و برای تحصیل و بدست آوردن آن از طریق مشروع کوشش کنند. همه مثل هم حق دارند استعداد‌های علمی و عملی وجود خود را ظاهر کنند.

و البته همین تساوی در حقوق اولیه طبیعی، تدریجاً آنها را از لحاظ حقوق اکتسابی در وضع نامساوی قرار میدهد، یعنی همه بطور مساوی حق دارند کار کنند و در مسابقه زندگی شرکت نمایند، اما چون پای انجام وظیفه و شرکت در مسابقه میان می‌آید، همه در این مسابقه یکجور از آب در می‌آیند، بعضی پر استعدادترند و بعضی کم استعدادتر، بعضی پر کارترند و بعضی کم کارتر، بالاخره بعضی عالمتر، با کمال‌تر، باهنرتر، کارآمدتر، لایقتر از بعضی دیگر از کار در می‌آیند قهراً حقوق اکتسابی آنها صورت نامتساوی بخود میگیرد، و اگر بخواهیم حقوق اکتسابی آنها را نیز مانند حقوق اولی و طبیعی آنها مساوی قرار دهیم، عمل ما جز ظلم و تجاوز نامی نخواهد داشت.

چرا از لحاظ حقوق طبیعی اولی اجتماعی همه افراد وضع مساوی و مشابهی دارند؟

برای اینکه مطالعه در احوال بشر ثابت می‌کند که افراد بشر طبیعتاً هیچکدام رئیس یا مرئوس آفریده نشده‌اند هیچکس کارگر یا صنعتگر یا استاد یا معلم یا افسر یا سرباز یا وزیر بدنیا نیامده است، اینها مزایا و خصوصیات است که جزء حقوق اکتسابی بشر است، یعنی افراد در پرتو لیاقت و استعداد و کار و فعالیت باید آنها را از اجتماع بگیرند و اجتماع با یک قانون قراردادی آنها را به افراد خود واگذار می‌کند.

تفاوت زندگی اجتماعی انسان با زندگی اجتماعی حیوانات اجتماعی از قبیل زنبور عسل در همین جهت است، تشکیلات زندگی آن حیوانات صد در صد طبیعی است، پستها و کارها بدست طبیعت در میان آنها تقسیم شده نه بدست خودشان، طبیعتاً بعضی رئیس و بعضی مرئوس، بعضی کارگر و بعضی مهندس و بعضی مأمور انتظامی آفریده شده‌اند. اما زندگی اجتماعی انسان اینطور نیست.

بهمین جهت بعضی از دانشمندان یک باره این نظریه قدیم فلسفی را که می‌گوید " انسان طبیعتاً اجتماعی است " انکار کرده و اجتماع انسانی را صددرصد " قراردادی " فرض کرده‌اند.

حقوق خانوادگی

این، در اجتماع غیر خانوادگی، اما در اجتماع خانوادگی چطور؟ آیا افراد بشر در اجتماع خانوادگی نیز از لحاظ حقوق اولیه طبیعی وضع مشابه و همانندی دارند و تفاوت آنها در حقوق اکتسابی است؟ یا میان اجتماع خانوادگی یعنی اجتماعی که از زن و شوهر، پدر و مادر و فرزندان، و برادران و خواهران تشکیل می‌شود، با اجتماع غیر خانوادگی از لحاظ حقوق اولیه نیز تفاوت است و قانون طبیعی حقوق خانوادگی را بشکلی مخصوص وضع کرده است؟

در اینجا دو فرض وجود دارد: یکی اینکه زن و شوهری و پدر و فرزندی یا مادر و فرزندی مانند سایر روابط اجتماعی و همکاریهای افراد با یکدیگر در مؤسسات ملی یا در مؤسسات دولتی، سبب نمی‌شود که بعضی افراد طبعاً وضع مخصوص بخود داشته باشند، فقط مزایای اکتسابی سبب می‌شود که یکی مثلاً رئیس و دیگری مرئوس، یکی مطیع و دیگری مطاع، یکی دارای ماهانه بیشتر و یکی کمتر باشد، زن بودن یا شوهر بودن، پدر یا مادر بودن و فرزند بودن نیز سبب نمی‌شود که هر کدام

وضع مخصوص بخود داشته باشند، فقط مزایای اکتسابی می‌تواند وضع آنها را نسبت بیکدیگر معین کند.

فرضیه " تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگی " که بغلط نام تساوی حقوق به آن داده‌اند مبتنی بر همین فرض است. طبق این فرضیه زن و مرد با استعدادها و احتیاجات مشابه و با سندهای حقوقی مشابهی که از طبیعت در دست دارند در زندگی خانوادگی شرکت می‌کنند، پس باید حقوق خانوادگی بر اساس یکسانی و همانندی و تشابه تنظیم شود.

فرض دیگر اینست که خیر، حقوق طبیعی اولیه آنها نیز متفاوت است، شوهر بودن از آنجهت که شوهر بودن است و وظائف و حقوق خاصی را ایجاب می‌کند و زن بودن از آنجهت که زن بودن است و وظائف و حقوق دیگری ایجاب میکند، همچنین است پدر یا مادر بودن و فرزند بودن و بهر حال اجتماع خانوادگی با سایر شرکتها و همکاریهای اجتماعی متفاوت است. فرضیه " عدم تشابه به حقوق خانوادگی زن و مرد " که اسلام آنرا پذیرفته مبتنی بر این اصل است.

حالا کدامیک از دو فرض بالا درست است، و از چه راه میتوانیم درستی یکی ازین دو فرض را بفهمیم؟

مبانی طبیعی حقوق خانوادگی (۲)

برای اینکه خوانندگان محترم بتوانند خوب نتیجه گیری کنند باید مطالبی که در فصل گذشته گفته شد در نظر داشته باشند. گفتیم:

۱ - حقوق طبیعی از آنجا پیدا شده که طبیعت هدف دارد و با توجه به هدف، استعدادهایی در وجود موجودات نهاده و استحقاق‌هایی به آنها داده است.

۲ - انسان از آن جهت که انسان است، از یک سلسله حقوق خاص که حقوق انسانی نامیده می‌شود برخوردار است و حیوانات از این نوع حقوق برخوردار نمی‌باشند.

۳ - راه تشخیص حقوق طبیعی و کیفیت آنها مراجعه بخلقت و آفرینش است، هر استعداد طبیعی یک سند طبیعی است برای یک حق طبیعی.

۴ - افراد انسان از لحاظ اجتماع مدنی همه دارای حقوق طبیعی مساوی و مشابهی می‌باشند و تفاوت آنها در حقوق اکتسابی است، که بستگی دارد به کار و انجام وظیفه و شرکت در مسابقه انجام تکالیف.

۵ - علت اینکه افراد بشر در اجتماع مدنی دارای حقوق طبیعی مساوی و متشابهی هستند اینستکه مطالعه در احوال طبیعت انسانها روشن می‌کند که افراد انسان (بر خلاف حیوانات اجتماعی از قبیل زنبور عسل) هیچکدام طبیعتاً، رئیس یا مرئوس،

مطیع یا مطاع، فرمانده یا فرمانبر، کارگر یا کارفرما، افسر یا سرباز بدنیا نیامده‌اند. شکایات زندگی انسانها طبیعی نیست، کارها و پستها و وظیفه‌ها بدست طبیعت تقسیم نشده است. ۶ - فرضیه تشابه حقوق خانوادگی زن و مرد، مبتنی بر اینستکه اجتماع خانوادگی مانند اجتماع مدنی است. افراد خانواده دارای حقوق همانند و متشابهی هستند. زن و مرد با استعدادها و احتیاجهای مشابه در زندگی خانوادگی شرکت می‌کنند و سندهای مشابهی از طبیعت در دست دارند. قانون خلقت بطور طبیعی برای آنها تشکیلاتی در نظر نگرفته و کارها و پستها را میان آنها تقسیم نکرده است.

و اما فرضیه عدم تشابه حقوق خانوادگی مبتنی بر اینست که حساب اجتماع خانوادگی از اجتماع مدنی جداست، زن و مرد با استعدادها و احتیاجهای مشابهی در زندگی خانوادگی شرکت نمی‌کنند و سندهای مشابهی از طبیعت در دست ندارند. قانون خلقت آنها را در وضع نامشابهی قرار داده و برای هر یک از آنها مدار و وضع معینی در نظر گرفته است. اکنون ببینیم کدامیک از دو فرضیه بالا درست است و از چه راه باید درستی یکی از این دو فرض را بفهمیم.

با مقیاسی که قبلا در دست دادیم تعیین اینکه کدامیک از دو فرض بالا صحیح است کار چندان دشواری نیست. به استعدادها و احتیاجهای طبیعی زن و مرد، بعبارت دیگر به سندهای طبیعی که قانون خلقت بدست هر یک از زن و مرد داده است مراجعه می‌کنیم تکلیف روشن می‌شود.

آیا زندگی خانوادگی طبیعی است یا قراردادی؟

در مقاله پیش گفتیم که درباره " زندگی اجتماعی انسان " دو نظر است. بعضی زندگی اجتماعی انسان را طبیعی می‌دانند، به اصطلاح انسان را " مدنی بالطبع " می‌دانند. بعضی دیگر برعکس، زندگی اجتماعی را یک امر قراردادی می‌دانند که انسان به اختیار خود و تحت تأثیر عوامل اجبار کننده خارجی (نه عوامل درونی) آنرا انتخاب کرده است. در باب زندگی خانوادگی چطور؟ آیا در اینجا هم دو نظر است؟ خیر. در اینجا یک نظر بیشتر وجود ندارد. زندگی خانوادگی بشر صددرصد طبیعی است؛ یعنی

انسان طبیعتاً " منزلی " آفریده شده است. فرضاً در طبیعتی بودن زندگی " مدنی " انسان تردید کنیم، در طبیعتی بودن زندگی " منزلی " یعنی زندگی خانوادگی او نمی‌توانیم تردید کنیم. همچنانکه بسیاری از حیوانات با آنکه زندگی اجتماعی طبیعی ندارند بلکه بکلی از زندگی اجتماعی بی‌بهره‌اند. دارای نوعی زندگانی زناشویی طبیعی می‌باشند، مانند کبوتران و بعضی حشرات که بطور " جفت " زندگی می‌کنند. حساب زندگی خانوادگی از زندگی اجتماعی جداست. در طبیعت تدابیری بکار برده شده که طبیعتاً انسان و بعضی حیوانات بسوی زندگانی خانوادگی و تشکیل کانون خانوادگی و داشتن فرزند گرایش دارند. قرائن تاریخی دوره‌ای را نشان نمی‌دهد که در آن دوره انسان فاقد زندگی خانوادگی باشد، یعنی زن و مرد منفرد از یکدیگر زیست کنند و یا رابطه جنسی میان افراد صورت اشتراکی و عمومی داشته باشد. زندگی قبائل وحشی عصر حاضر که نمونه‌ای از زندگانی بشر قدیم بشمار میرود نیز چنین نیست. زندگی بشر قدیم خواه بصورت " مادر شاهی " و خواه بصورت " پدر شاهی " شکل خانوادگی داشته است.

فرضیه چهار دوره

در مسأله مالکیت این حقیقت مورد قبول همگان واقع شده که در ابتدا صورت اشتراکی داشته است و اختصاص بعداً پیدا شده است. ولی در مسأله جنسیت هرگز چنین مطلبی نیست. علت اینکه مالکیت در آغاز زندگی بشری جنبه اشتراکی داشته اینست که در آنوقت اجتماع بشر قبیله‌ای بوده و صورت خانوادگی داشته است، یعنی افراد قبیله که با هم میزیسته‌اند از عواطف خانوادگی بهره‌مند بوده‌اند و بهمین جهت از لحاظ مالکیت وضع اشتراکی داشته‌اند. در ادوار اولیه فرضاً قانون و رسوم و عاداتی نبوده که زن و مرد را در مقابل یکدیگر مسئول قرار دهد. خود طبیعت و احساسات طبیعی آنها، آنها را بوظائف و حقوقی مقید میکرده است و هرگز زندگی و آمیزش جنسی بدون قید و شرط نداشته‌اند. همچنانکه حیواناتی که بصورت " جفت " زندگی میکنند، قانون اجتماعی و قراردادی ندارند ولی به حکم قانون طبیعی حقوق و وظائفی را رعایت می‌کنند و زندگی و آمیزش آنها بدون قید و شرط نیست.

خانم مهرانگیز منوچهریان در مقدمه کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران می گویند:

" از نظر جامعه شناسی زندگی زن و مرد در نقاط مختلف زمین یکی از این چهار مرحله را می پیماید: ۱ - مرحله طبیعی، ۲ - مرحله تسلط مرد، ۳ - مرحله اعتراض زن، ۴ - مرحله تساوی حقوق زن و مرد.

در مرحله اول زن و مرد بدون هیچگونه قید و شرطی با هم خلطه و آمیزش دارند... "

جامعه شناسی این گفته را نمی پذیرد، آنچه جامعه شناسی می پذیرد حداکثر اینست که احیانا در میان بعضی قبایل وحشی چند برادر مشترکا با چند خواهر ازدواج می کرده اند، همه آن برادرها با همه این خواهرها آمیزش داشته اند و فرزندان هم بهمه تعلق داشته است، و یا اینست که پسران و دختران قبل از ازدواج هیچ محدودیتی نداشته اند و تنها ازدواج آنها را محدود می کرده است، و اگر احیانا در میان بعضی قبائل وحشی وضع جنسی از این هم عمومی تر بوده و باصطلاح، زن " ملی " بوده است جنبه استثنائی داشته و انحراف از وضع طبیعی و عمومی بشمار میرود.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۵۷ میگوید:

" ازدواج از اختراعات نیاکان حیوانی ما بوده است، در بعضی از پرندگان چنین بنظر میرسد که حقیقه هر پرنده فقط بهمسر خود اکتفا میکند. در گوریلها و اورانگوتانها رابطه میان نر و ماده تا پایان دوره پرورش نوزاد ادامه دارد، و این ارتباط از بسیاری از نظرها شبیه به روابط زن و مرد است و هرگاه ماده بخواهد با نر دیگری نزدیکی کند به سختی مورد تنبیه نر خود قرار میگیرد. دوکرسپینی در خصوص او را نگوتهای برنئو می گوید که " آنها در خانواده های بسر میبرند که از نر و ماده و کودکان آنها تشکیل می شود ". و دکتر ساواژ در مورد گوریلها می نویسد که " عادت آنها چنین است که پدر و مادر زیر درختی می نشینند و بخوردن میوه و پرچانگی می پردازند، و کودکان دور و بر پدر و مادر بر درختها

جستن می‌کنند، زناشوئی در صفحات تاریخ پیش از ظهور انسان آغاز شده است. اجتماعی که در آنها زناشوئی موجود نباشد بسیار کم است، ولی کسی که در جستجو باشد می‌تواند عده‌ای از چنین جامعه‌ها را پیدا کند."

غرض اینست که احساسات خانوادگی برای بشر یک امر طبیعی و غریزی است، مولود عادت و نتیجه تمدن نیست، همچنانکه بسیاری از حیوانات بطور طبیعی و غریزی دارای احساسات خانوادگی می‌باشند.

علیهذا هیچ دوره‌ای بر بشر نگذشته که جنس نر و جنس ماده بطور کلی بدون هیچگونه قید و شرط و تعهد ولو تعهد طبیعی با هم زیست کرده باشند. چنان دوره فرضی مساوی است با اشتراکیت جنسی که حتی طرفداران اشتراکیت مالی در ادوار اولیه چنان دوره‌ای را ادعا نمی‌کنند.

فرضیه چهار دوره در روابط زن و مرد یک تقلید ناشیانه‌ای است از فرضیه چهار دوره‌ای که سوسیالیست‌ها درباره مالکیت قائلند. آنها می‌گویند بشر از لحاظ مالکیت چهار دوره را طی کرده است: مرحله اشتراک اولیه، مرحله فئودالیسم، مرحله کاپیتالیسم و مرحله سوسیالیسم و کمونیسم که بازگشت به اشتراک اولیه ولی در سطح عالتر است.

جای خوشوقتی است که خانم منوچهریان نام دوره چهارم روابط زن و مرد را تساوی حقوق زن و مرد گذاشته‌اند و در این جهت از سوسیالیست‌ها تقلید نکرده و آخرین مرحله را بازگشت بحالت اشتراک اولین نام ننهاده‌اند. اگر چه مشارالیه‌ها میان دوره چهارم آنطور که خودشان تصور کرده‌اند و دوره اول شباهت زیادی قائلند زیرا تصریح می‌کنند که: " در مرحله چهارم که شباهت زیادی بمرحله اول دارد، زن و مرد بدون هیچگونه سلطه و تفوقی نسبت بیکدیگر با هم زندگانی میکنند."

من هنوز نتوانسته‌ام مقصود ایشان را از این " شباهت زیاد " بفهمم. اگر مقصود تنها عدم سلطه و تفوق مرد و تساوی تعهدات و شرائط آنها نسبت بیکدیگر باشد، دلیل نمی‌شود میان این دوره و دوره‌ای که بعقیده مشارالیه‌ها هیچگونه تعهد و شرط و قیدی وجود نداشته و زندگی زن و مرد شکل خانوادگی نداشته است شباهت وجود داشته باشد. و اگر مقصود اینست که در دوره چهارم تدریجا همه قیود و تعهدات از میان میرود و زندگی خانوادگی منسوخ می‌گردد و نوعی اشتراک جنسی میان

افراد بشر حکمفرما می‌گردد، معلوم می‌شود مفهوم ایشان از " تساوی حقوق " که طرفدار جدی آن هستند چیزی است غیر آنچه‌ی که سایر طرفداران تساوی حقوق طالب آن هستند و احیاناً برای آنها وحشتناک است.

اکنون ما باید توجه خود را بسوی طبیعت حقوقی خانوادگی زن و مرد معطوف کنیم، و در این زمینه دو چیز را باید در نظر بگیریم یکی اینکه آیا زن و مرد از لحاظ طبیعت اختلافاتی دارند یا نه؟ عبارت دیگر آیا اختلافات زن و مرد فقط از لحاظ جهاز تناسلی است؟ یا اختلافات آنها عمیقتر از اینها است. دیگر اینکه اگر اختلافات و تفاوت‌های دیگری در کار است، آیا آن اختلافات از نوع اختلافات و تفاوت‌هایی است که در تعیین حقوق و تکالیف آنها مؤثر است، یا از نوع اختلاف رنگ و نژاد است که با طبیعت حقوقی بشر بستگی ندارد؟

زن در طبیعت

در قسمت اول گمان نمیکنم جای بحث باشد، هر کس فی الجمله مطالعه‌ای در این زمینه داشته باشد می‌داند که اختلافات و تفاوت‌های زن و مرد منحصر به جهاز تناسلی نیست، اگر سخنی هست در این جهت است که آیا آن تفاوتها در تعیین حقوق و تکالیف زن و مرد تأثیر دارد یا ندارد؟

دانشمندان و محققان اروپا قسمت اول را بطور شایسته‌ای بیان کرده‌اند، دقت در مطالعات زیستی و روانی و اجتماعی این دانشمندان کوچکترین تردیدی در این قسمت باقی نمی‌گذارد. آنچه کمتر مورد توجه این دانشمندان واقع شده اینست که این تفاوتها در تعیین حقوق و تکالیف خانوادگی مؤثر است و زن و مرد را از این جهت در وضع نامشابهی قرار میدهد.

الکسیس کارل فیزیولوژیست و جراح و زیست‌شناس معروف فرانسوی که شهرت جهانی دارد در کتاب بسیار نفیس خود " انسان موجود ناشناخته " به هر دو قسمت اعتراف میکند. یعنی هم میگوید زن و مرد بحکم قانون خلقت متفاوت آفریده شده‌اند و هم می‌گوید این اختلافات و تفاوتها وظائف و حقوق آنها را متفاوت

می‌کند.

وی در فصلی که تحت عنوان " اعمال جنسی و تولید مثل " در کتاب خود باز کرده است (چاپ سوم صفحه ۱۰۰) می‌گوید:

" بیضه‌ها و تخمدانها اعمال پر دامنه‌ای دارند، نخست اینکه سلول‌های نر یا ماده می‌سازند که پیوستگی این دو موجود تازه انسانی را پدید می‌آورد، در عین حال موادی ترشح می‌کنند و در خون می‌ریزند که در نسوج و اندامها و شعور ما خصایص جنس مرد یا زن را آشکار می‌سازد. همچنین بتمام اعمال بدنی ما شدت می‌دهند. ترشح بیضه‌ها موجد تهور و جوش و خروش و خشونت می‌گردد و این همان خصایصی است که گاو نر جنگی را از گاو که در مزارع برای شخم بکار می‌رود متمایز می‌سازد. تخمدان نیز بهمین طریق بر روی وجود زن اثر می‌کند.

"... اختلافی که میان زن و مرد موجود است تنها مربوط به شکل اندامهای جنسی آنها و وجود زهدان و انجام زایمان نزد زن و طرز تعلیم خاص آنها نیست بلکه نتیجه علتی عمیقتر است که از تأثیر مواد شیمیائی مترشحه غدد تناسلی در خون ناشی می‌شود.

" بعلت عدم توجه به این نکته اصلی و مهم است که طرفداران نهضت زن فکر می‌کنند که هر دو جنس می‌توانند یک قسم تعلیم و تربیت یابند و مشاغل و اختیارات و مسئولیت‌های یکسانی بعهده گیرند. زن در حقیقت از جهات زیادی با مرد متفاوت است. یکایک سلولهای بدنی، همچنین دستگامهای عضوی مخصوصا سلسله عصبی نشانه جنس او را بر روی خود دارد. قوانین فیزیولوژی نیز همانند قوانین جهان ستارگان سخت و غیر قابل تغییر است. ممکن نیست تمایلات انسانی در آنها راه یابد، ما مجبوریم آنها را آنطوری که هستند بپذیریم، زنان باید به بسط مواهب طبیعی خود در جهت و مسیر سرشت خاص خویش بدون تقلید کورکورانه از مردان بکوشند. وظیفه ایشان در راه تکامل بشریت خیلی بزرگتر از مردها است و نبایستی آن را سرسری گیرند و رها کنند ". (۱)

پاورقی:

۱. انسان موجود ناشناخته، چاپ سوم، ص ۱۰۰.

کارل پس از توضیحاتی درباره کیفیت پیدایش سلول نطفه مرد و تخمک زن و پیوستن آنها بیکدیگر و اشاره به اینکه وجود ماده برای تولید نسل ضروری است، بر خلاف وجود نر، و اینکه بارداری، جسم و روح زن را تکمیل می‌کند، در آخر فصل می‌گوید:

"نباستی برای دختران جوان نیز همان طرز فکر و همان نوع زندگی و تشکیلات فکری و همان هدف و ایده‌آلی را که برای پسران جوان در نظر می‌گیریم معمول داریم، متخصصین تعلیم و تربیت باید اختلافات عضوی و روانی جنس مرد و زن و وظائف طبیعی ایشان را در نظر داشته باشند و توجه به این نکته اساسی در بنای آینده تمدن ما حائز کمال اهمیت است."

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این دانشمند بزرگ، هم تفاوت‌های طبیعی زیاد زن و مرد را بیان می‌کند و هم معتقد است این تفاوتها زن و مرد را از لحاظ وظیفه و حقوق در وضع نامشابهی قرار میدهد.

در فصل آینده نیز نظریات دانشمندان را درباره تفاوت‌های زن و مرد نقل خواهیم کرد و سپس نتیجه‌گیری خواهیم کرد که زن و مرد در چه قسمت‌هایی دارای استعدادها و احتیاج‌های مشابهی هستند و باید حقوق مشابهی داشته باشند و در چه قسمت‌ها وضع مشابهی ندارند و باید حقوق و تکالیف نامشابهی داشته باشند.

برای بررسی و تعیین حقوق و تکالیف خانوادگی زن و مرد این قسمت حساسترین قسمت‌هاست.

بخش هفتم

تفاوت‌های زن و مرد

آیا فکر تفاوت زن و مرد یک فکر قرون وسطائی است؟
حقوق زن، افلاطون و ارسطو را رو در روی یکدیگر قرار داده است.
قانون خلقت با ایجاد تفاوت در آفرینش زن و مرد پیوند آنها را محکمتر کرده است.
مرد جهانگیر و زن مردگیر آفریده شده است.
چیزهایی که تازه مقلدان غرب را در زمینه روابط زن و مرد به نشئه فرورده است، خود
غربیان دوره خمار آنها را طی می‌کنند.

تفاوت‌های زن و مرد (۱)

تفاوت‌های زن و مرد! عجب حرف مزخرفی، معلوم می‌شود هنوز هم با این که نیمه دوم قرن بیستم را طی می‌کنیم، در گوشه و کنار افرادی پیدا می‌شوند که طرز تفکر قرون وسطائی دارند و فکر کهنه و پوسیده تفاوت زن و مرد را دنبال می‌کنند و خیال می‌کنند زن و مرد با یکدیگر تفاوت دارند، و لابد می‌خواهند مانند مردم قرون وسطی نتیجه بگیرند که زن جنس پست‌تر است، زن انسان کامل نیست، زن برزخ میان حیوان و انسان است، زن لیاقت و شایستگی اینکه در زندگی مستقل و آزاد باشد ندارد، و باید تحت قیمومت و سرپرستی مرد زندگی کند، در صورتیکه امروز دیگر این حرفها کهنه و پوسیده شده است، امروز معلوم شده همه این حرفها جعلیاتی بوده که مردان بحکم زورگوئی در دوره تسلط بر زن ساخته بودند. معلوم شده برعکس است، زن جنس برتر و مرد جنس پست‌تر و ناقص‌تر است.

خیر آقا! در قرن بیستم و در پرتو پیشرفتهای حیرت‌انگیز علوم، تفاوت‌های زن و مرد بیشتر روشن و مشخص شده است. جعل و افترا نیست، حقایق علمی و تجربی است. اما این تفاوتها بهیچوجه به اینکه مرد یا زن جنس برتر است، و دیگری جنس پائین‌تر و پست‌تر و ناقص‌تر مربوط نیست. قانون خلقت از این تفاوتها منظوری دیگری داشته است، قانون خلقت این تفاوتها را برای این بوجود آورده است که پیوند

خانوادگی زن و مرد را محکمر کند و شالوده وحدت آنها را بهتر بریزد. قانون خلقت این تفاوتها را به این منظور ایجاد کرده است که بدست خود حقوق و وظائف خانوادگی را میان زن و مرد تقسیم کند. قانون خلقت تفاوتهای زن و مرد را به منظوری شبیه منظور اختلافات میان اعضاء یک بدن ایجاد کرده است، اگر قانون خلقت هر یک از چشم و گوش و پا و دست و ستون فقرات را در وضع مخصوصی قرار داده است نه از آنجهت است که با دو چشم به آنها نگاه میکرده و نظر تبعیض داشته و به نیکی نسبت به دیگری جفا روا داشته است.

تناسب است یا نقص و کمال؟

یکی از موضوعاتی که برای من موجب تعجب است اینست که بعضی اصرار دارند که تفاوت زن و مرد را در استعدادهای جسمی و روانی بحساب ناقص بودن زن و کاملتر بودن مرد بگذارند، چنین وانمود میکنند که قانون خلقت بنا بمصلحتی زن را ناقص آفریده است. ناقص الخلقه بودن زن پیش از آنکه در میان ما مردم مشرق زمین مطرح باشد در میان مردم غرب مطرح بوده است. غربیان در طعن به زن و ناقص خواندن وی بیداد کرده‌اند. گاهی از زبان مذهب و کلیسا گفته‌اند: " زن باید از اینکه زن است شرمسار باشد " گاهی گفته‌اند: " زن همان موجودی است که گیسوان بلند دارد و عقل کوتاه "، " زن آخرین موجود وحشی است که مرد او را اهلی کرده است "، " زن برزخ میان حیوان و انسان است " و امثال اینها.

از این عجیب‌تر اینکه برخی از غربیان اخیرا با یک گردش صد و هشتاد درجه‌ای اکنون می‌خواهند با هزار و یک دلیل ثابت کنند که مرد موجود ناقص الخلقه و پست و زبون، و زن موجود کامل و برتر است.

اگر کتاب " زن جنس برتر " اشلی مونتگو را که در مجله زن روز منتشر می‌شد خوانده باشید می‌دانید که این مرد با چه زور زدن‌ها و مهممل بافی‌ها می‌خواهد ثابت کند که زن از مرد کاملتر است. این کتاب تا آنجا که مستقیما مطالعات پزشکی یا روانی یا آمار اجتماعی را عرضه میدارد بسیار گرانبها است، ولی آنجا که خود نویسنده شخصا به " استنتاج " میپردازد و میخواهد برای هدف خود که همان عنوان کتاب است نتیجه‌گیری کند مهممل بافی را به نهایت میرساند. چرا باید یک

روز زن را اینقدر پست و زبون و حقیر بخوانند که روز دیگر مجبور شوند برای جبران مافات، همه آن نواقص و نقائص را از روی زن بردارند و روی مرد بگذارند. چه لزومی دارد که تفاوت‌های زن و مرد را به حساب ناقص بودن یکی و کاملتر بودن دیگری بگذاریم که مجبور شویم گاهی طرف مرد را بگیریم و گاهی طرف زن را؟

اشلی مونتگو از طرفی اصرار دارد زن را جنسا برتر از مرد معرفی کند و از طرف دیگر امتیازات مرد را مولود عوامل تاریخی و اجتماعی بشمارد نه مولود عوامل طبیعی.

به هر حال تفاوت‌های زن و مرد " تناسب " است نه نقص و کمال. قانون خلقت خواسته است با این تفاوتها تناسب بیشتری میان زن و مرد که قطعا برای زندگی مشترک ساخته شده‌اند و مجرد زیستن انحراف از قانون خلقت است بوجود آورد. این مطلب از بیانات بعدی ضمن توضیح تفاوتها روشن تر می‌شود.

نظریه افلاطون

این مسئله، یک مسئله تازه که در قرن ما مطرح شده باشد نیست، حداقل دو هزار و چهارصد سال سابقه دارد. زیرا این مسئله بهمین صورت در کتاب جمهوریت افلاطون مطرح است.

افلاطون با کمال صراحت مدعی است که زنان و مردان دارای استعدادهای مشابهی هستند و زنان می‌توانند همان وظائفی را عهده‌دار شوند که مردان عهده‌دار میشوند و از همان حقوقی بهره‌مند گردند که مردان بهره‌مند می‌گردند.

هسته تمام افکار جدیدی که در قرن بیستم در مورد زن پیدا شده و حتی آن قسمت از افکار که از نظر مردم قرن بیستم نیز افراطی و غیرقابل قبول به نظر می‌رسد، در افکار افلاطون پیدا میشود. و بهمین جهت موجب اعجاب ناظران نسبت به این مرد که پدر فلسفه نامیده میشود گردیده است. افلاطون در رساله جمهوریت کتاب پنجم حتی درباره اصلاح نژاد و بهبود نسل و محروم کردن بعضی از زنان و مردان از تناسل و اختصاص دادن تناسل به افرادی که از خصائص عالیتری برخوردارند، درباره تربیت فرزندان در خارج از محیط خانواده، درباره اختصاص دادن تناسل به سنین معینی از عمر زن و مرد که سنین قوت و جوشش نیروی حیاتی آنها بشمار می‌رود بحث کرده است.

افلاطون معتقد است همانطوری که به مردان تعلیمات جنگی داده میشود به زنان نیز باید داده شود، همانطوری که مردان در مسابقات ورزشی شرکت می‌کنند، زنان نیز باید شرکت کنند.

اما دو نکته در گفته افلاطون هست: یکی اینکه اعتراف میکند که زنان از مردان چه در نیروهای جسمی، چه در نیروهای روحی و دماغی ناتوان‌ترند، یعنی تفاوت زن و مرد را از نظر " کمی " اعتراف دارد هر چند مخالف تفاوت کیفی آنها از لحاظ استعدادها است. افلاطون معتقد است استعدادهاییکه در مردان و زنان وجود دارد مثل یکدیگر است. چیزی که هست زنان در هر رشته‌ای از رشته‌ها از مردان ناتوان‌ترند و این جهت سبب نمی‌شود که هر یک از زن و مرد بکاری غیر از کار دیگری اختصاص داشته باشند.

افلاطون روی همین جهت که زن را از مرد ضعیف‌تر می‌داند، خدا را شکر می‌کند که مرد آفریده شده نه زن. می‌گوید: " خدا را شکر میکنم که یونانی زائیده شدم نه غیر یونانی، آزاد بدنیآ آدمم نه برده، مرد آفریده شدم نه زن " .

دیگر اینکه افلاطون آنچه در موضوع بهبود نسل، پرورش متساوی استعدادهای زن و مرد، اشتراکیت زن و فرزند و غیره گفته همه مربوط است بطبقه حاکمه، یعنی فیلسوفان حاکم و حاکمان فیلسوف که وی آنها را منحصرأ شایسته حکومت می‌داند. چنانکه میدانیم افلاطون در روش سیاسی مخالف دموکراسی و طرفدار ارستو کراسی است. آنچه افلاطون در زمینه‌های بالا گفته مربوط است به طبقه آریستو کرات، و در غیر طبقه اریستوکرات طور دیگری نظر می‌دهد.

افلاطون و ارسطو، رو در روی یکدیگر

بعد از افلاطون، کسی که آراء و عقائدش در دنیای قدیم در دست است، شاگرد وی ارسطو است. ارسطو در کتاب " سیاست " عقاید خویش را درباره تفاوت زن و مرد اظهار داشته و با عقاید استاد خود افلاطون سخت مخالفت کرده است. ارسطو معتقد است که تفاوت زن و مرد تنها از جنبه " کمی " نیست، از جنبه کیفی نیز متفاوتند، او می‌گوید: نوع استعدادهای زن و مرد متفاوت است و وظائفی که قانون خلقت بعهده هر یک از آنها گذاشته و حقوقی که برای آنها خواسته در قسمتهای زیادی با هم تفاوت دارد. بعقیده ارسطو فضائل اخلاقی زن و مرد نیز در بسیاری از قسمتها

متفاوت است: یک خلق و خوی می‌تواند برای مرد فضیلت شمرده شود و برای زن فضیلت نباشد، برعکس یک خلق و خوی دیگر ممکن است برای زن فضیلت باشد و برای مرد فضیلت شمرده نشود.

نظریات ارسطو نظریات افلاطون را در دنیای قدیم نسخ کرد، دانشمندانی که بعدها آمدند نظریات ارسطو را بر نظریات افلاطون ترجیح دادند.

نظر دنیای امروز

اینها که گفته شد مربوط به دنیای قدیم بود، اکنون باید ببینیم دنیای جدید چه می‌گوید؟ دنیای جدید تنها به حدس و تخمین متوسل نمی‌شود، سر و کارش با مشاهده و آزمایش است، با آمار و ارقام است، با مطالعات عینی است. در دنیای جدید در پرتو مطالعات عمیق پزشکی، روانی و اجتماعی تفاوت‌های بیشتر و فراوانتری میان زن و مرد کشف شده است که در دنیای قدیم به هیچ وجه به آنها پی نبرده بودند.

مردم دنیای قدیم زن و مرد را که ارزیابی می‌کردند تنها از این جهت بود که یکی درشت اندام‌تر است و دیگری کوچک‌تر، یکی خشن‌تر است و دیگری ظریف‌تر، یکی بلندتر است و دیگری کوتاه‌تر، یکی کلفت‌تر است و دیگری نازک‌تر، یکی پر پشم و موتر است و دیگری صاف‌تر، حداکثر که از این حد تجاوز میکردند این بود که تفاوت آنها را از لحاظ دوره بلوغ در نظر می‌گرفتند و یا تفاوت آنها را از لحاظ عقل و احساسات بحساب می‌آوردند، مرد را مظهر عقل و زن را مظهر مهر و عاطفه می‌خواندند.

اما امروزه علاوه بر اینها قسمتهای زیاد دیگری کشف شده است، معلوم شده است دنیای زن و مرد در بسیاری از قسمتها با هم متفاوت است.

ما مجموع تفاوت‌های زن و مرد را تا آنجا که از نوشته‌های اهل تحقیق بدست آورده‌ایم، ذکر می‌کنیم و سپس به فلسفه این تفاوتها و اینکه چه قدر از این تفاوتها از طبیعت ناشی میشود و چه قدر از آنها مولود عوامل تاریخی و فرهنگی و اجتماعی است می‌پردازیم: و البته قسمتی از این تفاوتها را هر کس می‌تواند با مختصر تجربه و مطالعه بدست آورد و قسمتی هم آنچنان واضح و بدیهی است که قابل انکار نیست.

دو گونگی‌ها:

از لحاظ جسمی

مرد بطور متوسط درشت اندام‌تر است و زن کوچک اندام‌تر، مرد بلند قدتر است و زن کوتاه قدتر، مرد خشن‌تر است و زن ظریفتر، صدای مرد کلفت‌تر و خشن‌تر است و صدای زن نازکتر و لطیف‌تر، رشد بدنی زن سریعتر است و رشد بدنی مرد بطی‌ءتر، حتی گفته میشود جنین دختر از جنین پسر سریعتر رشد می‌کند، رشد عضلانی مرد و نیروی بدنی او از زن بیشتر است، مقاومت زن در مقابل بسیاری از بیماریها از مقاومت مرد بیشتر است. زن زودتر از مرد به مرحله بلوغ میرسد و زودتر از مرد هم از نظر تولید مثل از کار می‌افتد، دختر زودتر از پسر به سخن می‌آید، مغز متوسط مرد از مغز متوسط زن بزرگتر است، ولی با در نظر گرفتن نسبت مغز بمجموع بدن، مغز زن از مغز مرد بزرگتر است. ریه مرد قادر به تنفس هوای بیشتری از ریه زن است، ضربان قلب زن از ضربان قلب مرد سریعتر است.

از لحاظ روانی

میل مرد به ورزش و شکار و کارهای پر حرکت و جنبش بیش از زن است. احساسات مرد مبارزانه و جنگی و احساسات زن صلحجویانه و بزمی است. مرد متجاوزتر و غوغاگرتر است و از زن آرامتر و ساکت‌تر. زن از توسل به خشونت درباره دیگران و درباره خود پرهیز میکند و بهمین دلیل خودکشی زنان کمتر از مردان است. مردان در کیفیت خودکشی نیز از زنان خشن‌ترند. مردان به تفنگ، دار، پرتاب کردن خود از روی ساختمان‌های مرتفع متوسل می‌شوند، و زنان بقرص خواب‌آور و تریاک و امثال اینها.

احساسات زن از مرد جوشانتر است، زن از مرد سریع‌الهیجان‌تر است یعنی زن در مورد اموری که مورد علاقه یا ترسش هست زودتر و سریعتر تحت تأثیر احساسات خویش قرار می‌گیرد و مرد سرد مزاجتر از زن است، زن طبعاً به زینت و زیور و جمال و آرایش و مدهای مختلف علاقه زیاد دارد بر خلاف مرد، احساسات زن بی ثبات‌تر از مرد است، زن از مرد محتاط‌تر، مذهبی‌تر پرحرف‌تر و ترسوتر و تشریفاتی‌تر است، احساسات زن مادرانه است، و این احساسات از دوران کودکی در او نمودار است، علاقه زن به خانواده و توجه ناآگاهانه او به اهمیت کانون خانوادگی

بیش از مرد است. زن در علوم استدلالی و مسائل خشک عقلانی بیای مرد نمی‌رسد ولی در ادبیات، نقاشی و سایر مسائل که با ذوق و احساسات مربوط است دست کمی از مرد ندارد. مرد از زن بیشتر قدرت کتمان راز دارد و اسرار ناراحت کننده را در درون خود حفظ می‌کند و بهمین دلیل ابتلای مردان به بیماری ناشی از کتمان راز بیش از زنان است. زن از مرد رقیق القلب‌تر است و فوراً به گریه و احیانا به غش متوسل می‌شود.

از نظر احساسات بیکدیگر:

مرد بنده شهوت خویشتن است و زن در بند محبت مرد است، مرد زنی را دوست می‌دارد که او را پسندیده و انتخاب کرده باشد و زن مردی را دوست می‌دارد که ارزش او را درک کرده باشد و دوستی خود را قبلاً اعلام کرده باشد، مرد می‌خواهد شخص زن را تصاحب کند و در اختیار بگیرد و زن می‌خواهد دل مرد را مسخر کند و از راه دل او بر او مسلط شود، مرد می‌خواهد از بالای سر زن بر او مسلط شود و زن می‌خواهد از درون قلب مرد بر مرد نفوذ کند، مرد می‌خواهد زن را بگیرد، زن می‌خواهد او را بگیرند، زن از مرد شجاعت و دلیری می‌خواهد و مرد از زن زیبایی و دلبری، زن حمایت مرد را گرانبهارترین چیزها برای خود می‌شمارد، زن بیش از مرد قادر است بر شهوت خود مسلط شود شهوت مرد ابتدائی و تهاجمی است و شهوت زن انفعالی و تحریکی.

تفاوت‌های زن و مرد (۲)

در شماره ۹۰ مجله زن روز نظریه یک پروفیسور روانشناس مشهور آمریکائی بنام " پروفیسور ریک " که سالیان دراز به تفحص و جستجو در احوال زن و مرد پرداخته و نتایجی بدست آورده و در کتاب بزرگی تفاوت‌های بی شمار زن و مرد را نوشته است، منعکس شد. این پروفیسور میگوید: دنیای مرد با دنیای زن بکلی فرق می‌کند، اگر زن نمی‌تواند مانند مردم فکر کند یا عمل نماید از اینروست که دنیای آنها با هم فرق می‌کند. میگوید: در تورات آمده است " زن و مرد از یک گوشت بوجود آمده‌اند ". بلی با وجودی که هر دو از یک گوشت به وجود آمده‌اند جسمهای متفاوت دارند و از نظر ترکیب بکلی با هم فرق می‌کنند، علاوه بر این، احساس این دو موجود هیچوقت مثل هم نخواهند بود، و هیچگاه یک جور در مقابل حوادث و اتفاقات عکس العمل نشان نمی‌دهند، زن و مرد بنا بمقتضیات جنسی رسمی خود بطور متفاوت عمل می‌کنند و درست مثل دو ستاره روی دو مدار مختلف حرکت می‌کنند، آنها میتوانند همدیگر را بفهمند و مکمل یکدیگر باشند ولی هیچگاه یکی نمی‌شوند و بهمین دلیل است که زن و مرد میتوانند با هم زندگی کنند، عاشق یکدیگر بشوند و از صفات و اخلاق یکدیگر خسته و ناراحت نشوند.

پروفسور ریک مقایسه‌هایی میان روحیه زن و مرد بعمل آورده و تفاوت‌هایی بدست آورده است. از آنجمله می‌گوید:

" برای مرد خسته کننده است که دائم نزد زنی که دوستش دارد بسر برد. اما هیچ لذتی برای زن بالاتر از این نیست که همیشه در کنار مرد مورد علاقه‌اش بسر برد. " مرد دلش می‌خواهد هر روز به همان حالت همیشگی باقی بماند. اما یک زن همیشه می‌خواهد موجود تازه‌ای باشد و هر صبح با قیافه تازه‌تری از بستر برخیزد. " بهترین جمله‌ایکه یک مرد می‌تواند بزنی بگوید: اصطلاح " عزیزم ترا دوستت دارم " است. زیباترین جمله‌ای که یک زن بمرد مورد علاقه‌اش می‌گوید، جمله " من بتو افتخار می‌کنم " میباشد.

" اگر مردی در دوران زندگیش با چندین معشوقه بسر برده باشد بنظر زنان دیگر مردی جالب توجه می‌آید. مردها از زنی که بیش از یک مرد در زندگیش وجود داشته باشد بدشان می‌آید.

" مردها وقتی که پیر میشوند احساس بدبختی می‌کنند، چون تکیه‌گاه خود یعنی کارشان را از دست می‌دهند. زنهای مسن احساس رضایت می‌کنند. چون بهترین چیزها را از نظر خودشان دارا هستند: یک خانه و چندین نوه.

" خوشبختی از نظر مردها بدست آوردن مقام و شخصیتی قابل احترام در میان اجتماع است. " خوشبختی برای یک زن یعنی بدست آوردن قلب یکمرد و نگاهداری او برای تمام عمر.

" یکمرد همیشه می‌خواهد که زن مورد علاقه‌اش را بدین و ملیت خود درآورد. " برای یک زن همانقدر که تغییر دادن نام خانوادگیش بعد از ازدواج آسان است، عوض کردن دین و ملیت نیز بخاطر مردی که دوستش دارد آسان است. "

شاهکار خلقت

صرفنظر از اینکه تفاوت‌های زن و مرد موجب تفاوت‌هایی در حقوق و مسئولیت‌های خانوادگی زن و مرد می‌شود یا نمی‌شود، اساسا این مسئله یکی از عجیب‌ترین شاهکارهای خلقت است، درس توحید و خداشناسی است، آیت و نشانه‌ای است از نظام حکیمانه و مدبرانه جهان، نمونه بارزی است از اینکه جریان حکیمانه و مدبرانه جهان، نمونه بارزی است از اینکه جریان

خلقت تصادفی نیست، طبیعت جریانات خود را کورمال کورمال طی نمی‌کند، دلیل روشنی است از اینکه بدون دخالت دادن اصل " علت غائی " نمی‌توان پدیده‌های جهان را تفسیر کرد.

دستگاه عظیم خلقت برای اینکه به‌هدف خود برسد و نوع را حفظ کند، جهاز عظیم تولید نسل را بوجود آورده است، دائماً از کارخانه خود هم جنس نر بوجود می‌آورد و هم جنس ماده، و در آنجا که بقاء و دوام نسل احتیاج دارد بهمکاری و تعاون دو جنس، مخصوصاً در نوع انسان، برای اینکه این دو را به کمک یکدیگر در این کار وادارد طرح وحدت و اتحاد آنها را ریخته است، کاری کرده است که خود خواهی و منفعت طلبی که لازمه هر ذیحیاتی است تبدیل بخدمت و تعاون و گذشت و ایثار گردد، آنها را طالب همزیستی با یکدیگر قرار داده است، و برای اینکه طرح کاملاً عملی شود و جسم و جان آنها را بهتر بهم بپیوندند تفاوت‌های عجیب جسمی و روحی در میان آنها قرار داده است و همین تفاوتها است که آنها را بیشتر بیکدیگر جذب می‌کند، عاشق و خواهان یکدیگر قرار میدهد. اگر زن دارای جسم و جان و خلق و خوی مردانه بود محال بود که بتواند مرد را بخدمت خود وادارد و مرد را شیفته وصال خود نماید، و اگر مرد همان صفات جسمی و روانی زن را می‌داشت ممکن نبود زن او را قهرمان زندگی خود حساب کند و عالی‌ترین هنر خود را صید و شکار و تسخیر قلب او بحساب آورد. مرد جهانگیر و زن مردگیر آفریده شده است.

قانون خلقت زن و مرد را طالب و علاقه‌مند به یکدیگر قرار داده است، اما نه از نوع علاقه‌ایکه باشیاء دارند. علاقه‌ای که انسان باشیاء دارد از خودخواهی او ناشی می‌شود، یعنی انسان اشیاء را برای خود می‌خواهد، بچشم ابزار به آنها نگاه می‌کند، می‌خواهد آنها را فدای خود و آسایش خود کند، اما علاقه زوجیت باین شکل است که هر یک از آنها سعادت و آسایش دیگری را می‌خواهد، از گذشت و فداکاری درباره دیگری لذت میبرد.

پیوندی بالاتر از شهوت

عجیب است که بعضی از افراد نمی‌توانند میان شهوت و رأفت فرق بگذارند، خیال کرده‌اند که آنچیزی که زوجین را بیکدیگر پیوند میدهد منحصرأ طمع و

شهوت است، حس استخدام و بهره برداری است، همان چیزی است که انسان را با ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات پیوند میدهد، اینها نمی دانند که در خلقت و طبیعت علاوه بر خودخواهی و منفعت طلبی علائق دیگری هم هست، آن علائق ناشی از خودخواهی نیست، از علاقه مستقیم به غیر ناشی میشود، آن علائق است که منشاء فداکاریها و گذشتها و رنج خود را راحت غیر خواستنها واقع میشوند. آن علائق است که نمایش دهنده انسانیت انسان است، بلکه قسمتی از آنها یعنی در حدودیکه بجفت و فرزند مربوط است در حیوانات نیز دیده میشود.

این افراد گمان کرده اند که مرد به زن همیشه به آن چشم نگاه میکرده و می کند که احیانا یک جوان عزب به یک زن هر جایی نگاه می کند، یعنی فقط شهوت است که آن دو را بیکدیگر پیوند میدهد، در صورتیکه پیوندی بالاتر از شهوت هست که پایه وحدت زوجین را تشکیل میدهد آن همان چیزی است که قرآن کریم از آن بنامهای " مودت و رحمت " یاد کرده است، می فرماید: " « و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه " (۱).

چقدر اشتباه است که تاریخ روابط زن و مرد را فقط از نظر حس استخدام و استثمار و بر پایه اصل تنازع بقاء تفسیر کنیم و چقدر مهملات در این زمینه بافته شده است، راستی من وقتی که برخی نوشته ها را می خوانم و می بینم در تفسیر تاریخ روابط زن و مرد، یگانه اصلی را که بکار میبرند، اصل تضاد است، زن و مرد را مانند دو طبقه دیگر اجتماعی که دائماً در جنگ و کشمکش بوده است فرض می کنند، دچار تعجب می شوم و بر جهالت و نادانی آنها تأسف می خورم، اگر تاریخ روابط پدران و فرزندان را بتوان از نظر حس استخدام و استثمار تفسیر کرد روابط تاریخی زنان و شوهران را نیز می توان از این نظر تفسیر کرد. درست است که مرد از زن همیشه زورمندتر بوده است اما قانون خلقت مرد را از نظر غریزی بشکلی قرار داده است که نمیتوانسته است نوع ستمهایی که به غلامان و بردگان زبردستان و همسایگان خود روا میداشته درباره زن روا دارد، همانطوری که نمی توانسته است آن نوع ستمها را بر فرزندان خود روا دارد.

من منکر ستمهای مردان بر زنان نیستم، منکر تفسیری هستم که از این ستمها

پاورقی:

۱.روم/

۲۱.

می‌شود، مردان بر زنان در طول تاریخ ستمهای فراوانی کرده‌اند اما ریشه این ستمها همان چیزهایی است که سبب شده بفرزندان خود نیز با کمال علاقه‌ای که به آنها و سرنوشت آنها و سعادت آنها داشته‌اند ستم کنند، همان چیزهایی است که سبب شده به نفس خود نیز ستم کنند، یعنی ریشه جهالت و تعصب و عادت دارد نه ریشه منفعت طلبی، شاید فرصتی پیش آمد و در موقع مناسبی بحث مفصلی درباره تفسیر تاریخ روابط زن و مرد بنمائیم.

دو گونگی احساسات مرد و زن نسبت به هم

نه تنها علاقه خانوادگی زن و مرد بیکدیگر با علاقه باشیاء فرق می‌کند، علاقه خود آنها بیکدیگر نیز متشابه نیست، یعنی نوع علاقه مرد به زن با نوع علاقه زن به مرد متفاوت است، با اینکه تجاذب طرفینی است اما بالعکس اجسام بیجان، جسم کوچکتر جسم بزرگتر را به سوی خود می‌کشاند، آفرینش مرد را مظهر طلب و عشق و تقاضا و زن را مظهر محبوبیت و معشوقیت قرار داده است، احساسات مرد نیاز آمیز و احساسات زن ناز خیز است. احساسات مرد طالبانه و احساسات زن مطلوبانه است.

چندی پیش یکی از روزنامه‌های خبری عکس یک دختر جوان روسی را که خودکشی کرده بود چاپ کرده بود. این دختر در نوشته‌ای که از او باقی مانده نوشته است: هنوز مردی مرا نبوسیده است، بنابراین زندگی برای من قابل تحمل نیست.

برای یک دختر این جهت شکست بزرگی است که محبوب مردی واقع نشده است، مردی او را نبوسیده است. اما پسر جوان کی از زندگی نومید میشود؟ وقتی که دختری او را نبوسیده است؟ خیر، وقتی که دختری را نبوسیده باشد.

ویل دورانت در بحثهای مفصل و جامع خود پس از آنکه میگوید اگر مزیت دختری فقط در دانش و اندیشه باشد نه در دل انگیزی طبیعی و زرنگی نیمه آگاهش، در پیدا کردن شوهر چندان کامیاب نخواهد شد، شصت درصد زنان دانشگاه بی شوهر میمانند میگوید: " خانم مونیوا کوالوسکی که دانشمند برجسته‌ای بود شکایت می‌کرد که کسی با او ازدواج نمی‌کند و می‌گفت: چرا کسی مرا دوست ندارد؟ من می‌توانم از بیشتر زنان بهتر باشم، با اینهمه بیشتر زنان کم اهمیت مورد عشق و علاقه هستند و من

نیستم."

ملاحظه میفرمائید که نوع احساس شکست این خانم با نوع احساس شکست یک مرد متفاوت است. میگوید چرا کسی مرا دوست ندارد؟"

مرد آنگاه در امر زناشوئی احساس شکست می‌کند که زن محبوب خود را پیدا نکرده باشد، یا اگر پیدا کرده است نتوانسته باشد او را در اختیار خود بگیرد.

همه اینها یک فلسفه دارد. پیوند و اتحاد محکمتر و عمیقتر. برای چه این پیوند؟ برای اینکه زن و مرد از زندگی لذت بیشتری ببرند؟ نه، تنها این نیست، شالوده اجتماع انسانی و بنیان تربیت نسل آینده بر این اساس نهاده شده است.

نظریه یک خانم روانشناس

در مجله زن روز شماره صد و یک یک بحث روانشناسی از یک خانم روانشناس بنام کلیدوالسون نقل کرده است. این خانم میگوید:

" بعنوان یک زن روانشناس، بزرگترین علاقه‌ام مطالعه روحیه مردهاست. چندی پیش بمن مأموریت داده شد که تحقیقاتی درباره عوامل روانی زن و مرد بعمل آورم و باین نتیجه رسیده‌ام:

- ۱ - تمام زنها علاقمندند که تحت نظر شخص دیگری کار کنند و بطور خلاصه از مرئوس بودن و تحت نظر رئیس کار کردن بیشتر خوششان می‌آید.
- ۲ - تمام زنها می‌خواهند احساس کنند که وجودشان مؤثر و مورد نیاز است."

سپس این خانم اینطور اظهار عقیده می‌کند:

" بعقیده من این دو نیاز روحی زن از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که خانمها تابع احساسات و آقایان تابع عقل هستند. بسیار دیده شده که خانمها از لحاظ هوش نه فقط با مردان برابری می‌کنند، بلکه گاهی در این زمینه از آنها برتر هستند. نقطه ضعف خانمها فقط احساسات شدید آنهاست. مردان همیشه عملی‌تر فکر می‌کنند، بهتر قضاوت می‌کنند، سازمان دهنده بهتری هستند و بهتر هدایت

می‌کنند. پس برتری روحی مردان بر زنان چیزی است که طراح آن طبیعت می‌باشد. هر قدر هم خانمها بخواهند با این واقعیت مبارزه کنند بی فائده خواهد بود. خانمها بعلت اینکه حساستر از آقایان هستند باید این حقیقت را قبول کنند که به نظارت آقایان در زندگیشان احتیاج دارند... بزرگترین هدف خانمها در زندگی " تأمین " است. و وقتی به هدف خود نائل شدند دست از فعالیت می‌کشند، زن برای رسیدن باین هدف از روبرو شدن با خطرات بیم دارد. ترس تنها احساسی است که زن در برطرف کردن آن به کمک احتیاج دارد... کارهایی که به تفکر مداوم احتیاج دارد زن را کسل و خسته می‌کند."

نهضت عجولانه

نهضتی که در اروپا برای احقاق حقوق پایمال شده زن صورت گرفت، به دلیل اینکه دیر باین فکر افتاده بودند با دستپاچگی و عجله زیادی انجام گرفت. احساسات مهلت نداد که علم نظر خود را بگوید و راهنما قرار گیرد. از اینرو تر و خشک با یکدیگر سوخت، این نهضت یک سلسله بدبختی‌ها را از زن گرفت و حقوق زیادی به او داد و درهای بسته‌ای به روی او باز کرد. اما در عوض بدبختیها و بیچارگی‌های دیگری برای خود زن و برای جامعه بشریت بوجود آورد. مسلماً اگر آنچنان شتابزدگی بخرج داده نمیشد احقاق حقوق زن بشکل بسیار بهتری صورت میگرفت و فریاد فرزندگان از وضع ناهنجار حاضر و از آینده بسیار وحشتناک‌تر بفلک نمیرسید، ولی این امید باقی است که علم و دانش جای خود را باز کند و نهضت زن بجای آنکه مانند گذشته از احساسات سرچشمه گیرد، از علم و دانش الهام گیرد. اظهار نظرهای دانشمندان اروپائی در این زمینه خود نشانه امیدبخشی از این جریان است.

بنظر میرسد - آن چیزهایی که مقلدان غرب را در زمینه روابط زن و مرد تازه به نشئه فرو برده است خود غربیان دوره خمار آنها را طی می‌کنند.

نظریه ویل دورانت

ویل دورانت در کتاب لذات فلسفه قسمت چهارم، بحثهای بسیار مفصل و جامعی در زمینه مسائل جنسی و خانوادگی بعمل آورده است، ما قسمتهای مختصری از

آن کتاب را برای خوانندگان انتخاب می‌کنیم تا بهتر و بیشتر به جریانات فکری که در میان دانشمندان غربی وجود دارد آشنا بشوند. و از قضاوت‌های عجولانه خودداری کنند. ویل دورانت در فصل هفتم از قسمت چهارم کتاب خود تحت عنوان عشق می‌گوید: "

نخستین نغمه صریح عشق با فرا رسیدن بلوغ آغاز می‌گردد، کلمه " پورتنی " که در زبان انگلیسی معنی بلوغ می‌دهد با توجه باصل لاتینی آن معنی " سن موی " است یعنی سنی که در آن موی بر بدن پسران می‌روید و مخصوصاً موی سینه که پسران اینهمه به آن می‌نازند و موی صورت که با صبر سی سی فوس آنرا می‌تراشند. کیفیت و کمیت مو (در صورت تساوی امور دیگر) ظاهراً با قدرت توالد و تناسل بستگی دارد و بهترین وضع آن هنگام اوج گرفتن نشاط زندگی است. این نمو ناگهانی موی توأم با خشونت صدا جزء صفات ثانوی جنسی است که بهنگام بلوغ عارض پسر میشود. اما طبیعت در این سن بدختران، نرمش اطراف و حرکات میبخشد که دیدگانرا خیره می‌سازد و کفل آنانرا پهن‌تر می‌کند تا امر مادری آسانتر شود و سینه‌شانرا برای شیر دادن به کودک پر و برجسته می‌سازد. علت ظهور این صفات ثانوی چیست؟ کسی نمیداند ولی نظریه پروفیسور ستارلینگ در این میان طرفدارانی پیدا کرده است. بموجب این نظریه سلولهای تناسلی بهنگام بلوغ نه تنها تخم و نطفه تولید می‌کنند بلکه همچنین نوعی هرمون نیز می‌سازند که داخل خون میشود و مایه تغییرات جسمی و روحی می‌گردد، در این سن نه تنها جسم از نیروهای تازه بهره‌مند می‌گردد، روح و خوی نیز به هزاران نوع متأثر می‌گردد، رومن رولاند می‌گوید: " در طی سالهای زندگی زمانی فرا میرسد که تغییرات جسمانی آهسته‌ای در وجود یک مرد صورت می‌گیرد و در وجود زن آنچه گفتیم مهمترین همه این تغییرات است... دلیری و توانائی دل‌های نرم را به تپش می‌آورد و نرمی و لطافت میل و هوس زورمندان را بر می‌انگیزد... ". دموسه می‌گوید: " تمام مردان دروغزن و مکار و گزافه گو و دورو و ستیزه جو هستند و همه زنان خود پسند و ظاهر ساز و خیانتکار. ولی در جهان فقط یک چیز مقدس و عالی

وجود دارد و آن آمیزش این دو موجود ناقص است... " " آداب جفتجوئی در بزرگسالان عبارت است از حمله برای تصرف در مردان، و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان (البته در بعضی جاها استثناهایی دیده میشود). چون مرد طبعاً جنگی و حیوان شکاری است عملش مثبت و تهاجمی است، زن برای او همچون جایزه‌ای است که باید آنرا بریاید و مالک شود جفتجوئی جنگ و پیکار است و ازدواج تصاحب و اقتدار.

" عفت فراوان زن خادم مقاصد توالد است، زیرا امتناع محجوبانه او کمکی به انتخاب جنس است. عفت زنان را توانا میسازد که با جستجوی بیشتر عاشق خود را یعنی کسی را که افتخار پدری فرزندان او را خواهد داشت برگزینند. منافع گروه و نوع از زبان زن سخن میگوید. همچنانکه منافع فرد از گلوی مرد بیرون می‌آید... در عشقبازی زن از مرد ماهرتر است زیرا میل او چندان شدید نیست که دیده عقل او را ببندند.

" داروین ملاحظه کرده است که در بیشتر انواع، ماده بعالم عشق بی علاقه است. لمبرزو، و کیش و کرافت ابینگ می‌گویند: زنان بیشتر بدنبال ستایشها و تحسین‌های مطلق و مبهم مردانند و بیشتر می‌خواهند مردان بخواست آنها توجه کنند و این امر از میل آنها بلذات جنسی بیشتر است. لمبرزو می‌گوید: پایه طبیعی عشق زن فقط یک صفت ثانوی از مادری اوست و همه احساسات و عواطفی که زنی را بمردی می‌پیوندد از دواعی جسمی بر نمی‌خیزد بلکه از غرائز برای انطباق با اوضاع بوجود آمده است.

ویل دورانت در فصلی که تحت عنوان مردان و زنان منعقد کرده می‌گوید:

" کار خاص زن خدمت به بقاء نوع است و کار خاص مرد خدمت به زن و کودک، ممکن است کارهای دیگری هم داشته باشند ولی همه از روی حکمت و تدبیر تابع این دو کار اساسی گشته است، این مقاصد اساسی است اما نیمه ناآگاه است و طبیعت معنی انسان و سعادت را در آن نهفته است... طبیعت زن بیشتر پناهجوئی است نه جنگجوئی، بنظر میرسد که در بعضی انواع ماده اصلاً

غریزه جنگی وجود ندارد، اگر ماده خود بجنگ آید برای کودکان خویش است. " ... زن از مرد شکیباتر است، گرچه شجاعت مرد در کارهای خطیر و بحرانی زندگی بیشتر است اما تحمل دائمی و روزانه زن در مقابل ناراحتی‌های جزئی بیشتر است... جنگجویی زن در وجود دیگری است، زن سربازانرا دوست دارد و از مرد توانا خوشش می‌آید، در مشاهده قدرت نوعی عامل عجیب خوشی فرودستانه " مازوشیستیک " او را تحریک می‌کند، اگر چه خودش قربانی اینقدرت باشد ".

"... این خوشی دیرین در لذت از قدرت و مردانگی گاهی بر احساسات اقتصادی زن نوین غالب می‌آید چنانکه گاهی ترجیح میدهد با دیوانه شجاعی ازدواج کند، زن به مردی که فرماندهی بلد است با خوشحالی تسلیم می‌شود، اگر اینروزها فرمان برداری زن کمتر شده است برای آن است که مردان در قدرت و اخلاق ضعیف‌تر از پیش شده‌اند... توجه زن به امور خانوادگی است و محیط او معمولا خانه خویش است. او مانند طبیعت عمیق است. اما مانند خانه محدود خود محصور هم هست، غریزه او را به سنن دیرین می‌پیوندد، زن نه در ذهن اهل آزمایش است نه در عادت، (باید بعضی از زنان شهرهای بزرگ را استثنا کرد) اگر هم به عشق آزاد رو می‌آورد نه برای آن است که در آن آزادی میجوید، بلکه برای آن است که در زندگی خود از ازدواج معمولی با یک مرد مسئول مأیوس شده است، اگر گاهی در سالهای جوانی مفتون عبارات و اصطلاحات سیاسی میگردد و احساس خود را بهمه جنبه‌های انسانی بسط می‌دهد، پس از یافتن شوهر وفاداری از تمام آن فعالیتها چشم می‌پوشد و بسرعت خود و شوهرش را از این فعالیت عمومی بیرون می‌کشد و به شوهرش یاد میدهد که حس وفاداری شدید خود را بخانه محدود کند. زن بی اینکه نیاز به تفکر داشته باشد میداند که تنها اصلاحات سالم از خانه برمی‌خیزد. زن آنجا که

مرد خیالی سرگردان را به مرد فداکار و پای بست بخانه و کودکان خود تبدیل میسازد عامل حفظ و بقاء نوع است، طبیعت به قوانین و دولتتها اعتناء ندارد، عشق او بخانه و کودک است اگر در حفظ اینها موفق شود به دولتتها بی قید و بی‌علاقه است و به کسانی که سرگرم تغییر این قوانین اساسی هستند می‌خندد، اگر امروز

طبیعت در حفظ خانواده و کودک ناتوان بنظر میرسد برای آنست که زن مدتی است که طبیعت را از یاد برده است، ولی شکست طبیعت همیشگی نیست، هر وقت که بخواهد میتواند بصدها مصالحی که در ذخیره دارد برگردد، هستند اقوام و نژادهای دیگری که در وسعت و عده از ما بیشترند و طبیعت دوام قطعی و نامشخص خود را میتواند از میان آنها تأمین کند."

این بود بیان کوتاهی از تفاوت‌های زن و مرد و نظریات دانشمندان در این زمینه. در نظر داشتم تحت عنوان "راز تفاوتها" در اطراف اینکه عوامل تاریخی و اجتماعی چه اندازه میتوانند است در این تفاوتها مؤثر باشد بحثی بکنم، برای پرهیز از دراز شدن دامنه مطلب از بحث مستقل در آن صرفنظر می‌کنم، در ضمن مباحث آینده کاملاً مطلب روشن خواهد شد.

بخش هشتم

مهر و نفقه

آیا مهر و نفقه یادگار عهد مملوک بودن زن است؟
قرآن کریم مهر را به عنوان هدیه‌ای از جانب مرد و نشانه‌ای از صداقت او یاد کرده است.
مهر از آنجا پیدا شده که طبیعت در مسأله عشق برای هر یک از مرد و زن نقش جداگانه‌ای
قائل شده است.

اسلام رسوم جاهلیت را درباره مهر منسوخ کرد.
عشق زن اگر از خودش آغاز شود، هم عشق شکست می‌خورد، هم شخصیت زن.
باید مردمی را که به قانون اسلام عمل نمی‌کنند اصلاح کنیم، چرا قانون را خراب کنیم؟
سیستم مهری اسلام مخصوص به خود آن است و باید جدا از سایر سیستمهای مهری
مطالعه شود.

اروپا در صد سال پیش و اسلام در چهارده قرن پیش به زن استقلال اقتصادی داد.
سه نوع نفقه از نظر فقه اسلامی.

زن اروپائی باید ممنون ماشین باشد نه ممنون قانونگذاران.

اسلام استقلال اقتصادی داد، اما خانه براندازی نکرد.

توانائی زن در تحصیل ثروت، از مرد کمتر و استهلاک ثروتش بیشتر است.

مرد امروز می‌خواهد با الغاء حق نفقه از اسرافکاری زن انتقام بگیرد.

الغاء حق نفقه زن بر شوهر، راه را برای مردان شکارچی هموار می‌کند.

آیا اعلامیه حقوق بشر به زن توهین کرده است؟

مهر و نفقه (۱)

یکی از سنن بسیار کهن در روابط خانوادگی بشری اینست که مرد هنگام ازدواج، برای زن "مهر" قائل می‌شده است. چیزی از مال خود به زن یا پدر زن خویش می‌پرداخته است، و بعلاوه در تمام مدت ازدواج عهده‌دار مخارج زن و فرزندان خویش بوده است.

ریشه این سنت چیست؟ چرا و چگونه بوجود آمده است؟ مهر دیگر چه صیغه‌ایست؟ نفقه دادن به زن برای چه؟ آیا اگر بنا باشد هر یک از زن و مرد بحقوق طبیعی و انسانی خویش نائل گردند و روابط عادلانه و انسانی میان آنها حکمفرما باشد و با زن مانند یک انسان رفتار شود مهر و نفقه مورد پیدا می‌کند؟ یا اینکه مهر و نفقه یادگار عهدهایی است که زن مملوک مرده بوده است، مقتضای عدالت و تساوی حقوق انسانها، خصوصاً در قرن بیستم، اینست که مهر و نفقه ملغی گردد، ازدواجها بدون مهر صورت گیرد و زن خود مسؤولیت مالی زندگی خویش را بعهده بگیرد. و در تکفل مخارج فرزندان نیز با مرد متساویا شرکت کند.

سخن خود را از مهر آغاز می‌کنیم. ببینیم مهر چگونه پیدا شده و چه فلسفه‌ای داشته و جامعه شناسان پیدایش مهر را چگونه توجیه کرده‌اند.

میگویند در ادوار ما قبل تاریخ که بشر بحال توحش میزیسته و زندگی شکل قبیله‌ای داشته، به علل نامعلومی، ازدواج با همخون جائز شمرده نمی‌شده است، جوانان قبیله که خواستار ازدواج بوده‌اند ناچار بوده‌اند از قبیله دیگر برای خود همسر و معشوقه انتخاب کنند، از اینرو برای انتخاب همسر بمیان قبایل دیگر میرفته‌اند. در آن دوره‌ها مرد بنقش خویش در تولید فرزند واقف نبوده است، یعنی نمی‌دانسته که آمیزش او با زن در تولید فرزند مؤثر است، فرزندان را به عنوان فرزند همسر خود می‌شناخته نه بعنوان فرزندان خود، با اینکه شباهت فرزندان را با خود احساس می‌کرده نمی‌توانسته علت این شباهت را بفهمد. قهرا فرزندان نیز خود را فرزندان زن میدانسته‌اند نه فرزند مرد، و نسب از طریق مادران شناخته می‌شد نه از طریق پدران. مردان موجودات عقیم و نازا بحساب می‌آمده‌اند و پس از ازدواج بعنوان یک طفیلی که زن فقط به رفاقت با او و به نیروی بدنی او نیازمند است در میان قبیله زن بسر می‌برده است، این دوره را دوره "مادر شاهی" نامیده‌اند.

دیری نپائید که مرد بنقش خویش در تولید فرزند واقف شد و خود را صاحب اصلی فرزند شناخت، از این وقت زن را تابع خود ساخت و ریاست خانواده را بعهده گرفت و باصطلاح دوره "پدرشاهی" آغاز شد.

در این دوره نیز ازدواج با همخون جائز شمرده نمی‌شد و مرد ناچار بود از میان قبیله دیگر برای خود همسر انتخاب کند و بمیان قبیله خود بیاورد. و چون همواره حالت جنگ و تصادم میان قبائل حکمفرما بود انتخاب همسر از راه ربودن دختر صورت می‌گرفت. یعنی جوان دختر مورد نظر خویش را از میان قبیله دیگر می‌ربود. تدریجا صلح جای جنگ را گرفت و قبائل مختلف می‌توانستند همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند، در این دوره رسم ربودن زن منسوخ شد و مرد برای اینکه دختر مورد نظر خویش را به چنگ آورد میرفت بمیان قبیله دختر اجیر پدر زن می‌شد و مدتی برای او کار می‌کرد و پدر زن در ازاء خدمت داماد دختر خویش را به او می‌داد و او آن دختر را به میان قبیله خویش می‌برد. تا اینکه ثروت زیاد شد، در این وقت مرد دریافت که بجای اینکه سالها برای پدر عروس کار کند بهتر اینست که یکجا هدیه لایقی تقدیم او کند و دختر را از او بگیرد، این کار را کرد و از این جا "مهر" پیدا شد.

روی این حساب، در مراحل اولیه، مرد بعنوان طفیلی زن زندگی می‌کرده و خدمتکار زن بوده است، در این دوره زن بر مرد حکومت می‌کرده است. در مرحله بعد که حکومت بدست مرد افتاد، مرد زن را از قبیله دیگر می‌برده است. در مرحله سوم مرد برای اینکه زن را به چنگ آورد بخانه پدر زن میرفته و سالها برای او کار می‌کرده است، در مرحله چهارم مرد مبلغی بعنوان " پیشکش " تقدیم پدر زن می‌کرده است و رسم مهر از اینجا ناشی شده است.

میگویند - مرد از آنوقتی که سیستم " مادر شاهی " را ساقط کرد و سیستم " پدر شاهی " را تأسیس نمود زن را در حکم برده و لااقل در حکم اجیر و مزدور خویش قرار داد و به او بچشم یک ابزار اقتصادی که احیاناً شهوت او را نیز تسکین می‌داد نگاه میکرد. به زن استقلال اجتماعی و اقتصادی نمی‌داد. محصول کارها و زحمات زن متعلق بدیگری یعنی پدر یا شوهر بود. زن حق نداشت به اراده خود شوهر انتخاب کند و به اراده خود و برای خود فعالیت اقتصادی و مالی داشته باشد و در حقیقت پولی که مرد بعنوان مهر می‌داده و مخارجی که بعنوان نفقه می‌کرده است در مقابل بهره اقتصادی بوده که از زن در ایام زناشوئی می‌برده است.

مهر در نظام حقوقی اسلام

مرحله پنجمی هم هست که جامعه‌شناسان و اظهارنظرکنندگان درباره آن سکوت می‌کنند، در این مرحله مرد هنگام ازدواج یک " پیشکشی " تقدیم خود زن می‌کند و هیچیک از والدین حقی به آن پیشکشی ندارند، زن در عین اینکه از مرد پیشکشی دریافت میدارد استقلال اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ می‌کند، اولاً به اراده خود شوهر انتخاب می‌کند نه به اراده پدر یا برادر، ثانیاً درمدتی که درخانه پدر است، همچنین درمدتی که بخانه شوهر میرود کسی حق ندارد او را بخدمت خود بگمارد و استثمار کند، محصول کار و زحمتش بخودش تعلق دارد نه بدیگری و در معاملات حقوقی خود احتیاجی بقیمومت مرد ندارد.

مرد از لحاظ بهره برداری از زن، فقط حق دارد در ایام زناشوئی از وصال او بهره‌مند شود و مکلف است مادامی که زناشوئی ادامه دارد و از وصال زن بهره‌مند می‌شود زندگی او را در حدود امکانات خود تأمین نماید.

این مرحله همان است که اسلام آنرا پذیرفته و زناشوئی را بر این اساس بنیان

نهاده است. در قرآن کریم آیات زیادی هست درباره اینکه مهر زن بخود زن تعلق دارد نه بدیگری. مرد باید در تمام مدت زناشوئی عهده‌دار تأمین مخارج زندگی زن بشود و در عین حال درآمدی که زن تحصیل می‌کند و نتیجه کار او به شخص خودش تعلق دارد نه بدیگری پدر یا شوهر.

اینجاست که مسئله مهر و نفقه شکل معماوشی پیدا می‌کند، زیرا در وقتی که مهر به پدر دختر تعلق می‌گرفت و زن مانند یک برده بخانه شوهر می‌رفت و شوهر او را استثمار می‌کرد، فلسفه مهر باز خرید دختر از پدر بود و فلسفه نفقه مخارج ضروری است که هر مالکی برای مملوک خود میکند، اگر بناست چیزی به پدر زن داده نشود و شوهر هم حق ندارد زن را استثمار و از او بهره‌برداری اقتصادی بکند، و زن از لحاظ اقتصادی استقلال کامل دارد و حتی از جنبه حقوقی نیازی به قیمومت و اجازه و سرپرستی ندارد، مهر دادن و نفقه پرداختن برای چه؟

نگاهی به تاریخ

اگر بخواهیم بفلسفه مهر و نفقه در مرحله پنجم پی ببریم باید اندکی توجه خود را بدوره‌های چهارگانه‌ای که قبل از این مرحله گفته شده معطوف کنیم. حقیقت اینست آنچه در این باره گفته شده جز یک سلسله فرضها و تخمینها چیزی نیست. نه حقایق تاریخی است و نه حقایق علمی و تجربی. پاره‌ای قرائن از یکطرف و بعضی فرضیه‌های فلسفی درباره انسان و جهان از طرف دیگر منشاء پدید آمدن این فرضها و تخمینها درباره زندگی بشر ما قبل تاریخ شده است. آنچه درباره دوره باصلاح مادرشاهی گفته شده چیزی نیست که باین زودیها بتوان باور کرد، و همچنین چیزهائی که درباره فروختن دختران از طرف پدران و استثمار زنان از طرف شوهران گفته‌اند.

در این فرضها و تخمینها دو چیز به چشم می‌خورد یکی اینکه سعی شده تاریخ بشر اولیه فوق العاده قساوت آمیز و خشونت بار و عاری از عواطف انسانی تفسیر شود، دیگر اینکه نقش طبیعت از لحاظ تدابیر حیرت انگیزی که برای رسیدن به هدفهای کلی خود بکار می‌برد نادیده گرفته شده است.

اینگونه تفسیر و اظهار نظر درباره انسان و طبیعت برای غربی میسر است اما برای شرقی - اگر افسون شده تقلید غرب نباشد - میسر نیست، غربی بعقل خاصی با

عواطف انسانی بیگانه است، قهرا نمی‌تواند برای عاطفه و جرقه‌های انسانی نقش اساسی در تاریخ قائل شود، غربی اگر از دنده اقتصاد برخیزد نان می‌بیند و بس، تاریخ از نظر او ماشینی است که تا نان به خوردش ندهی حرکت نمی‌کند و اگر از دنده مسائل جنسی برخیزد انسانیت و تاریخ انسانیت با همه مظاهر فرهنگی و هنری و اخلاقی و مذهبی و با همه تجلیات عالی و با شکوه معنوی، جز بازیهای تغییر شکل یافته جنسی نیست. و اگر از دنده سیادت و برتری طلبی برخیزد سرگذشت بشریت از نظر او یک سره خونریزی و بیرحمی است.

غربی در قرون وسطی از مذهب و بنام مذهب شکنجه‌ها دیده و آزارها کشیده و زنده زنده در آتش انداختن‌ها مشاهده کرده است، بهمین جهت از نام خدا و مذهب و هر چیزی که این بو را بدهد وحشت می‌کند و از اینرو با همه آثار و علائم فراوان علمی که از هدف داشتن طبیعت واگذار نبودن جهان بخود می‌بیند کمتر جرئت میکند به اصل " علت غائی " اعتراف کند.

ما از این مفسران نمی‌خواهیم که به وجود پیامبران که در طول تاریخ ظهور کرده‌اند و منادی عدالت و انسانیت بوده‌اند و با انحرافات مبارزه می‌کرده‌اند و نتایج ثمر بخشی از مبارزات خود می‌گرفته‌اند اقرار و اعتراف کنند، از آنها می‌خواهیم که لا اقل نقش آگاهانه طبیعت را فراموش نکنند.

در تاریخ روابط زن و مرد قطعاً مظالم فراوان و قساوتهای بی شماری رخ داده است. قرآن قساوت آمیزترین آنها را حکایت کرده است، اما نمی‌توان گفت سراسر این تاریخ، قساوت و خشونت بوده است.

فلسفه حقیقی مهر

به عقیده ما پدید آمدن مهر نتیجه تدبیر ماهرانه‌ای است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها بیکدیگر بکار رفته است.

مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است. عرفا این قانون را سراسر هستی سرایت می‌دهند، می‌گویند قانون عشق و جذب و انجذاب بر سراسر موجودات و مخلوقات حکومت می‌کند، با این خصوصیت که موجودات و مخلوقات از لحاظ اینکه هر موجودی وظیفه خاصی را باید ایفا کند متفاوتند، سوز در یک جا و ساز در جای دیگر قرار

داده شده است.

فخرالدین عراقی شاعر معروف میگوید:

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تاز است
رازی است در این پرده گر آنرا بشناسی دانی که حقیقت ز چه در بند مجاز است
عشق است که هر دم بدگر رنگ درآید ناز است بجائی و بیک جای نیاز است
در صورت عاشق چه درآید همه سوز است در کسوت معشوق چه آید همه ساز است
ما در مقاله چهارده از این سلسله مقالات آنجا که تفاوت‌های زن و مرد را بیان می‌کردیم
گفتیم که نوع احساسات زن و مرد نسبت بیکدیگر یک جور نیست. قانون خلقت، جمال و
غرور و بی نیازی را در جانب زن، و نیازمندی و طلب و عشق و تغزل را در جانب مرد قرار
داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله تعدیل شده است و همین
جهت موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می‌کرده است، قبلاً دیدیم که طبق
گفته جامعه‌شناسان، هم در دوره مادرشاهی و هم در دوره پدرشاهی مرد بوده است که
بسراغ زن میرفته است.

دانشمندان می‌گویند: مرد از زن شهوانی‌تر است، در روایات اسلامی وارد شده که مرد از زن
شهوانی‌تر نیست بلکه بر عکس است، لکن زن از مرد در مقابل شهوت تواناتر و خوددارتر
آفریده شده است، نتیجه هر دو سخن یکی است، بهرحال مرد در مقابل غریزه از زن
ناتوان‌تر است، این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود
تسلیم او نشود و بر عکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز کند و برای جلب
رضای او اقدام کند، یکی از آن اقدامات این بوده که برای جلب رضای او و باحترام موافقت
او هدیه‌ای نثار او می‌کرده است.

چرا افراد جنس نر همیشه برای تصاحب جنس ماده با یکدیگر رقابت می‌کرده‌اند و بجنگ و
ستیز با یکدیگر می‌پرداخته‌اند اما هرگز افراد جنس ماده برای تصاحب جنس نر حرص و
ولع نشان نداده‌اند؟ برای اینکه نقش جنس نر و جنس ماده یکی نبوده است. جنس نر
همواره حالت و نقش متقاضی را داشته نه جنس ماده، و جنس

ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر بدنبال او نمیرفته است، همواره از خود نوعی بی نیازی و استغنا نشان می‌داده است.

مهر، باحیا و عفاف زن یک ریشه دارد، زن به الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح شیرین بفروشد.

همین‌ها سبب شده که زن توانسته با همه ناتوانی جسمی، مرد را بعنوان خواستگار به آستانه خود بکشد، مردها را برقابت با یکدیگر وادار کند، با خارج کردن خود از دسترسی مرد عشق رمانتیک بوجود آورد، مجنونها را بدنبال لیلی‌ها بدواند و آنگاه که تن بازدواج با مرد میدهد عطیه و پیشکشی از او بعنوان نشانه‌ای از صداقت او دریافت دارد.

میگویند در بعضی قبائل وحشی دخترانی که با چند خواستگار و عاشق بی قرار مواجه می‌شده‌اند آنها را وادار به " دوئل " میکرده‌اند، هر کدام که دیگری را مغلوب میکرده یا میکشته شایستگی همسری با آن دختر را احراز میکرده است.

چندی پیش روزنامه‌های تهران نوشتند که یک دختر، دو پسر خواستگار خود را در همین تهران به " دوئل " وادار کرد. آنها را در حضور خود با اسلحه سرد به جان یکدیگر انداخت.

از نظر کسانی که قدرت را فقط در زور بازو می‌شناسند و تاریخ روابط زن و مرد را یکسره ظلم و استثمار مرد می‌بینند. باوری نیست که زن، این موجود ضعیف و ظریف، بتواند این چنین افراد جنس خشن و نیرومند را بجان یکدیگر بیندازد، اما اگر کسی اندکی با تدابیر ماهرانه خلقت و قدرت عجیب و مرموز زنانه‌ای که در وجود زن تعبیه شده آشنا باشد می‌داند که این چیزها عجیب نیست.

زن در مرد تأثیر فراوان داشته است، تأثیر زن در مرد از تأثیر مرد در زن بیشتر بوده است، مرد بسیاری از هنرمائی‌ها و شجاعتها و دل‌آوریها و نبوغها و شخصیت‌های خود را مدیون زن و خودداریهای ظریفانه زن است، مدیون حیا و عفاف زن است، مدیون " شیرین فروشی " زن است. زن همیشه مرد را میساخته و مرد اجتماع را، آنگاه که حیا و عفاف و خودداری زن از میان برود و زن بخواهد در نقش مرد ظاهر شود اول به زن مهر باطله می‌خورد و بعد مردانگی خود را فراموش میکند و سپس اجتماع منهدم میگردد.

همان قدرت زنانه که توانسته در طول تاریخ شخصیت خود را حفظ کند و بدنبال مرد نرود و مرد را بعنوان خواستگار به آستان خود بکشاند، مردان را به رقابت و جنگ با یکدیگر درباره خود وادارد و آنها را تا سر حد کشته شدن ببرد، حیا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگهدارد و خود را اسرار آمیز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنرآموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرین او واقع شود. در او حس " تغزل " و ستایشگری بوجود آورد و او به فروتنی و خاکساری و ناچیزی خود در مقابل زن بخود ببالد، همان قدرت میتوانسته مرد را وادار کند که هنگام ازدواج عطیه‌ای بنام مهر تقدیم او کند.

مهر، ماده‌ای است از یک آئین‌نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

مهر در قرآن

قرآن کریم مهر را بصورتی که در مرحله پنجم گفتیم ابداع و اختراع نکرد، زیرا مهر باین صورت ابداع خلقت است، کاری که قرآن کرد این بود مهر را به حالت فطری آن برگردانید. قرآن کریم با لطافت و ظرافت بی نظیری میگوید: " « و آتوا النساء صدقاتهن نحله " (۱). یعنی کابین زنان را که بخود آنها تعلق دارد (نه به پدران یا برادران آنها) و عطیه و پیش کشی است از جانب شما به آنها بخودشان بدهید.

قرآن کریم در این جمله کوتاه به سه نکته اساسی اشاره کرده است:

اولا با نام " صدقه " (بضم دال) یاد کرده است نه با نام مهر، صدقه از ماده صدق است و بدانجهت بمهر صداق یا صدقه گفته میشود که نشانه راستین بودن علاقه مرد است، بعضی مفسرین مانند صاحب کشف به این نکته تصریح کرده‌اند. همچنانکه بنا بگفته راغب اصفهانی در مفردات غریب القرآن علت اینکه صدقه (بفتح دال) را صدقه گفته‌اند اینست که نشانه صدق ایمان است. دیگر اینکه با ملحق کردن ضمیر(هن) به این کلمه می‌خواهد بفرماید که مهریه به خود زن تعلق دارد نه پدر و مادر؛

پاورقی:

مهر مزد بزرگ کردن و شیر دادن و نان دادن به او نیست. سوم اینکه با کلمه " نحلہ " کاملاً تصریح میکند که مهر هیچ عنوانی جز عنوان تقدیمی و پیشکشی و عطیه و هدیه ندارد.

دوگونگی احساسات در حیوانات

اختصاص بانسان ندارد، در همه جاندارها آنجا که قانون دو جنسی حکمفرماست با اینکه دو جنس بیکدیگر نیازمندند، جنس نر نیازمندتر آفریده شده، یعنی احساسات او نیازمندانه‌تر است و همین جهت بنوبه خود سبب شده که جنس نر گامهائی در طریق جلب رضایت جنس ماده بردارد و هم سبب شده که روابط دو جنس تعدیل شود و جنس نر از زور و قدرت خود سوء استفاده نکند، حالت فروتنی و خضوع بخود بگیرد.

هدیه و کادو در روابط نامشروع

منحصر بازدواج و پیمان مشروع زناشوئی نیست، آنجا هم که زن و مرد به صورت نامشروع می‌خواهند از وجود یکدیگر لذت ببرند و باصطلاح می‌خواهند از عشق آزاد بهره ببرند باز مرد است که به زن هدیه میدهد. اگر احياناً قهوه یا چائی یا غذائی صرف کنند مرد وظیفه خود میداند که پول آنها را بپردازد. زن برای خود نوعی اهانت تلقی می‌کند که بخاطر مرد مایه بگذارد و پول خرج کند. عیاشی برای پسر مستلزم داشتن پول و امکانات مالی است و عیاشی برای یک دختر وسیله‌ای است برای دریافت کادوها. این عادات که حتی در روابط نامشروع و غیر قانونی هم جاری است ناشی از نوع احساسات نامتشابه زن و مرد نسبت بیکدیگر است.

معاشقه فرنگی از ازدواجش طبیعی‌تر است

در دنیای غرب هم که بنام تساوی حقوق انسانها حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده‌اند و سعی می‌کنند علی‌رغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند و رلهای مشابهی در زندگی خانوادگی بعهده آنها بگذارند، آنجا که باصطلاح پای عشق آزاد بمیان می‌آید و قوانین قراردادی آنها را از

مسیر طبیعت خارج نکرده است مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام میدهد، مرد به زن هدیه می‌دهد و متحمل مخارج او میشود. در صورتیکه در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی بعهدہ زن میگذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی با طبیعت هماهنگ‌تر است.

مهر یکی از نمونه‌هایی است که میرساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده‌اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی بدست آنها داده است.

مهر و نفقه (۲)

در فصل پیش فلسفه و علت اصلی پیدایش مهر را ذکر کردیم. معلوم شد مهر از آنجا پیدا شده که قانون خلقت در روابط دو جنس، بعهدده هر یک از آنها نقش جداگانه‌ای گذاشته است. معلوم شد مهر از احساسات رقیق و عطوفت‌آمیز مرد ناشی شده نه از احساسات خشن و مالکانه او، آنچه از ناحیه زن در این امر دخالت داشته، حس خودداری مخصوص او بوده نه ضعف و بی اراده بودن او، مهر تدبیری است از ناحیه قانون خلقت برای بالا بردن ارزش زن و قرار دادن او در سطح عالیتری. مهر به زن شخصیت میدهد. ارزش معنوی مهر برای زن بیش از ارزش مادی آن است.

رسوم جاهلیت که در اسلام منسوخ شد

قرآن کریم رسوم جاهلیت را درباره مهر منسوخ کرد و آنرا بحالت اولی و طبیعی آن برگردانید.

در جاهلیت پدران و مادران، مهر را بعنوان حق الزحمه و " شیربها " حق خود می‌دانستند. در تفسیر کشاف و غیره مینویسند، هنگامی که دختری برای یکی از آنها متولد میشد و دیگری می‌خواست به او تبریک بگوید می‌گفت: " هنیئا لک النافجه " یعنی

این مایه افزایش ثروت، ترا گوارا باد. کنایه از این که بعدا این دختر را شوهر میدهی و مهر دریافت میداری.

در جاهلیت، پدران و در نبودن آنها برادران، چون از طرفی برای خود حق ولایت و قیمومت قائل بودند و دختر را به اراده خودشان شوهر میدادند و نه به اراده او، و از طرف دیگر مهر دختر را متعلق به خود میدانستند نه به دختر، دختران را معاوضه میکردند. باین نحو که مردی به مرد دیگر میگفت که من دختر یا خواهرم را بعقد تو درمی آورم که در عوض دختر یا خواهر تو زن من باشد و او هم قبول میکرد، به این ترتیب هر یک از دو دختر مهر دیگری بشمار میرفت و به پدر یا برادر دیگری تعلق می گرفت، این نوع نکاح را نکاح " شغار " مینامیدند. اسلام این رسم را منسوخ کرد، پیغمبر اکرم فرمود " « لا شغار فی الاسلام » " یعنی در اسلام معاوضه دختر یا خواهر ممنوع است.

در روایات اسلامی آمده است که پدر نه تنها حقی به مهر ندارد، بلکه اگر در عقد ازدواج برای پدر به عنوان امری جداگانه از مهر چیزی شرط شود و مهر به خود دختر داده شود باز هم صحیح نیست. یعنی پدر حق ندارد برای خود در ازدواج دختر بهره ای قائل شود، هر چند بصورت امر جداگانه از مهر باشد.

اسلام، آئین کار کردن داماد برای پدر زن را که طبق گفته جامعه شناسان در دوره ها ئی وجود داشته که هنوز ثروت قابل مبادله ای در کار نبوده منسوخ کرد.

کار کردن داماد برای پدر زن تنها از این جهت نبوده است که پدران می خواسته اند از ناحیه دختران خود بهره ای برده باشند، علل و ریشه های دیگر نیز داشته است که احیانا لازمه آن مرحله از تمدن بوده است و در حد خود ظالمانه هم نبوده است. به هر حال چنین رسمی قطعا در دنیای قدیم وجود داشته است.

داستان موسی و شعیب که در قرآن کریم آمده است از وجود چنین رسمی حکایت میکند. موسی در حال فرار از مصر وقتی که به سر چاه " مدین " رسید به حالت دختران شعیب که در کناری با گوسفندان خویش ایستاده بودند و کسی رعایت حال آنها را نمی کرد رحمت آورد و برای گوسفندان آنها آب کشی کرد، دختران پس از مراجعت نزد پدر، جریان روز را برای پدر نقل کردند و او یکی از آنها را پی موسی فرستاد و او را بخانه خویش دعوت کرد. پس از آشنا شدن با یکدیگر، یک روز شعیب به موسی گفت من دلم

می خواهد یکی از دو دختر خود را به تو به زنی

بدهم باین شرط که تو هشت سال برای من کار کنی، و اگر دل خودت خواست دو سال دیگر هم اضافه کن، ده سال برای من کار کن. موسی قبول کرد و به این ترتیب موسی داماد شعیب شد. این چنین رسمی در آن زمان بوده و ریشه این رسم دو چیز است: اول نبودن ثروت. خدمتی که داماد به زن یا پدر زن میتواند بکند غالباً منحصر باین بوده که برای آنها کار کند، دیگر رسم جهاز دادن. جامعه شناسان معتقدند که رسم جهاز دادن به دختر از طرف پدر یکی از رسوم و سنن کهن است، پدر برای اینکه بتواند جهاز برای دختر خود فراهم کند داماد را اجیر خود میکرد و یا از او پولی دریافت میکرد، عملاً آنچه پدر از داماد میگرفت به نفع دختر و برای دختر بوده است.

بهرحال در اسلام این آئین منسوخ شد و پدر زن حق ندارد مهر را مال خود بداند، هر چند هدف و منظورش این باشد که آنرا صرف و خرج دختر کند. این خود دختر است که اختیار آن مال را دارد که بهر نحو بخواهد مصرف کند. در روایات اسلامی تصریح شده که اینگونه مهر قرار دادن در دوره اسلامیه روا نیست.

در زمان جاهلیت، رسوم دیگری نیز بود که عملاً موجب محروم بودن زن از مهر میشد، یکی از آنها رسم ارث زوجیت بود، اگر کسی میمرد وارثان او از قبیل فرزندان و برادران همانطوریکه ثروت او را بارث میبردند همسری زن او را نیز بارث میبردند پس از مردن شخص، پسر یا برادر میت حق همسری میت را باقی میپنداشت و خود را مختار میدانست که زن او را به دیگری تزویج کند و مهر را خودش بگیرد و یا او را بدون مهر جدیدی و بموجب همان مهری که میت قبلاً پرداخته زن خود قرار دهد.

قرآن کریم رسم ارث زوجیت را منسوخ کرد فرمود: " « یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها " (۱). ای مردمی که به پیغمبر و قرآن ایمان دارید باید بدانید که برای شما روا نیست که زنان مورثان خود را بارث ببرید، در حالیکه خود آن زنان میل ندارند که همسر شما باشند.

قرآن کریم در آیه دیگر بطور کلی ازدواج با زن پدر را قدغن کرد هر چند بصورت ارث نباشد و بخواهند آزادانه با هم ازدواج کنند. فرمود " « و لا تنکحوا ما نکح

پاورقی:

نساء/

۱۹.

آبائکم» (۱). با زنان پدران خود ازدواج نکنید.

قرآن کریم هر رسمی که موجب تضییع مهر زنان میشود منسوخ کرد، از آنجمله اینکه وقتی که مردی نسبت به زنش دلسرد و بی میل میشود او را در مضیقه و شکنجه قرار میداد، هدفش این بود که با تحت شکنجه قرار دادن او، او را به طلاق راضی کند و تمام یا قسمتی از آنچه بعنوان مهر به او داده از او پس بگیرد. قرآن کریم فرمود: «و لا تعضوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن» (۲). یعنی زنان را بخاطر اینکه چیزی از آنها بگیرید و قسمتی از مهری که به آنها داده‌اید جبران کنید تحت مضیقه و شکنجه قرار ندهید.

یکی دیگر از آن رسوم این بود که مردی با زنی ازدواج میکرد و برای او احیانا مهر سنگینی قرار میداد، اما همینکه از او سیر میشد و هوای تجدید عروسی بسرش میزد زن بیچاره را متهم میکرد به فحشا و حیثیت او را لکه‌دار میکرد و چنین وانمود میکرد که این زن از اول شایستگی همسری مرا نداشته و ازدواج باید فسخ شود و من مهری که داده‌ام باید پس بگیرم. قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد و جلو آنرا گرفت.

سیستم مهری اسلام خاص خودش است

یکی از مسلمات دین اسلام اینست که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه میتواند باو فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که بموجب آن کار ثروتی باو تعلق میگیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد. اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود میرساند که مهر از نظر

پاورقی:

۱. نساء / ۲۲.

۲.

نساء /

۱۹.

اسلام بخاطر این نیست که مرد بعداً از وجود زن بهره اقتصادی میبرد و نیروی بدنی او را استثمار میکند، پس معلوم میشود اسلام سیستم مهری مخصوص بخود دارد، این سیستم مهری و فلسفه‌اش را نباید با سایر سیستمهای مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستمها وارد است بر این سیستم وارد دانست.

آیین فطرت

همچنانکه در مقاله پیش گفتیم قرآن کریم تصریح میکند که مهر "نحله" و عطیه است. قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم میداند، قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکند لزوم مهر را تأکید کرده است. نقش زن اینست که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است بصورت عکس العمل محبت مرد باشد نه بصورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از

ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلاً او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که بصورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا میشود، اینچنین عشق نه خودش شکست می‌خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می‌آورد.

آیا راست است که زن وفا ندارد؟ پیمان محبت زن سست است؟ به عشق زن نباید اعتماد کرد؟

این، هم راست است و هم دروغ، راست است اگر عشق از زن شروع شود، اگر زنی ابتدا عاشق مردی بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد میشود، بچنین عشقی نباید اعتماد کرد. اما دروغ است در صورتیکه عشق آتشین زن به صورتعکس العملی از عشق صادقانه مردی و به عنوان پاسخگویی به عشق راستین پیدا شده باشد. اینچنین عشقی عملاً مستبعد است که فسخ بشود، مگر آنکه عشق مرد به سردی بگراید و البته در این صورت عشق زن تمام می‌شود. عشق فطری زن همین نوع از عشق است.

شهرت زن به بی وفایی در عشقهای نوع اول است و ستایشهایی که از وفاداری زن شده مربوط به عشقهای نوع دوم است. جامعه اگر بخواهد پیوندهای زناشویی

استحکام پیدا کند، چاره ای ندارد از اینکه از همان راهی برود که قرآن رفته است؛ یعنی قوانین فطرت را رعایت کند و از آن جمله نقش خاص هر یک از زن و مرد را در مسأله عشق در نظر بگیرد. قانون مهر هماهنگی با طبیعت است از این رو که نشانه و زمینه آن است که عشق از ناحیه مرد آغاز شده و زن پاسخگوی عشق اوست و مرد به احترام او هدیه ای نثار او می کند. از این رو نباید قانون مهر - که یک ماده از یک اساسنامه کلی است و بدست طراح طبیعت تدوین شده، بنام تساوی حقوق زن و مرد ملغی گردد.

چنانکه ملاحظه فرمودید قرآن در باب مهر، رسوم و قوانین جاهلیت را علیرغم میل مردان آروز عوض کرد. آنچه خود قرآن در باب مهر گفت رسم معمول جاهلیت نبود که بگوئیم قرآن اهمیتی به بود و نبود مهر نمیدهد، قرآن میتوانست مهر را بکلی منسوخ کند و مردان را از این نظر راحت کند، ولی این کار را نکرد.

انتقادهای

اکنون که نظر اسلام را درباره مهر دانستید و معلوم شد مهر از نظر اسلام چه فلسفه‌ای دارد، خوب است سخن کسانی را که باین قانون اسلامی انتقاد دارند. نیز بشنوید. خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران در فصلی که تحت عنوان مهر باز کرده‌اند چنین نوشته‌اند:

" همچنانکه برای داشتن باغ یا خانه یا اسب یا استر، مرد باید مبلغی بپردازد، برای خریدن زن هم باید پولی از کیسه خرج کند، و همچنانکه بهای خانه و باغ و اسب برحسب بزرگی و کوچکی و زشتی و زیبائی و بهره و فائده متفاوت است بهای زن هم بر حسب زشتی و زیبائی و پولداری و بی پولی او تفاوت میکند. قانونگذاران مهربان و جوانمرد ما قریب ۱۲ ماده درباره قیمت زن نوشته‌اند و فلسفه آنان آنست که اگر پول در میان نباشد رشته استوار زناشوئی سخت سست و زود گسل میشود."

اگر قانون مهر از طرف اجنبی آمده بود، آیا باز هم این قدر مورد بی مهری و

تهمت و افترا بود؟ مگر هر پولی که کسی بکسی می‌دهد می‌خواهد او را بخرد، پس باید رسم هدیه و بخشش و پیشکش را منسوخ کنند. ریشه قانون مهر که در قانون مدنی آمده قرآن است. قرآن تصریح میکند که مهر عنوانی جز عطیه و پیشکشی ندارد. بعلاوه اسلام قوانین اقتصادی خود را آنچنان تنظیم کرده که مرد حق هیچگونه بهره برداری اقتصادی از زن ندارد. در این صورت چگونه میتوان مهر را بعنوان قیمت زن یاد کرد.

ممکن است بگوئید عملاً مردان ایرانی از زنان خود بهره‌برداری اقتصادی میکنند. من هم قبول دارم که بسیاری از مردان ایرانی اینطورند، ولی این چه ربطی بمهر دارد، مردان که نمی‌گویند ما بموجب اینکه مهر پرداخته‌ایم به زنان خود تحکم میکنیم، تحکم مرد ایرانی به زن ایرانی ریشه‌های دیگری دارد. چرا بجای اینکه مردم را اصلاح کنید قانون فطرت را خراب میکنید و بر مفسد میافزائید؟ در تمام این گفته‌ها یک منظور بیشتر نهفته نیست و آن اینکه ایرانی و مشرق زمینی باید خود را و فلسفه زندگی خود را و معیارهای انسانی خود را فراموش کند و رنگ و شکل اجنبی بخود بگیرد تا بهتر آماده بلعیده شدن باشد. خانم منوچهریان میگویند:

" اگر زن از نظر اقتصادی مانند مرد باشد، دیگر چه حاجت است که ما برای او نفقه و کسوه و مهر قائل شویم؟ همچنانکه هیچیک از این پیش بینیها و محکم کاریها در مورد مرد بمیان نمی‌آید، در مورد زن هم آنوقت نباید وجود داشته باشد ".
اگر این سخن را خوب بشکافیم معنیش اینست: در دوره‌هایی که برای زن حق مالکیت و استقلال اقتصادی قائل نبودند مه رو نفقه می توانست تا اندازه ای موجه باشد، ولی اگر به زن استقلال اقتصادی داده شود (همچنانکه در اسلام این استقلال به زن داده شده) دیگر نفقه و مهر هیچ وجهی ندارد.

ایشان گمان کرده اند که فلسفه مهر صرفاً این است که در مقابل سلب حقوق اقتصادی زن پولی به او برسد. آیا بهتر نبود که ایشان مراجعه کوتاهی به آیات قرآن می کردند و اندکی درباره تعبیراتی که قرآن از مهر کرده تأمل می کردند و فلسفه

اصلی مهر را در می یافتند و آنگاه از اینکه کتاب آسمانی کشورشان دارای چنین منطق عالی است به خود می بالیدند؟

نویسنده «چهل پیشنهاد» در شماره ۸۹ مجله زن روز، صفحه ۷۱ پس از ذکر وضع ناهنجار زن در جاهلیت و اشاره به خدمات اسلام در این راه چنین نوشته است:

چون زن و مرد مساوی آفریده شده اند، پرداخت بها یا اجرت از طرف یکی به دیگری منطق و دلیل عقلانی ندارد زیرا همان گونه که مرد احتیاج به زن دارد، زن هم به وجود مرد نیازمند است و آفرینش آنها را به یکدیگر محتاج خلق کرد و در این احتیاج هر دوی آنها وضع مساوی دارند، و لذا الزام یکی به دادن وجه بدیگری بلا دلیل خواهد بود. و لکن از نظر اینکه طلاق در اختیار مرد بوده و زن برای زندگی مشترک با مرد تأمین نداشته، لذا به زن حق داده شده علاوه بر اعتماد به شخصیت زوج نوعی وثیقه و اعتبار مالی نیز از مرد مطالبه نماید. "

در صفحه ۷۲ میگوید:

اگر ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی که مقرر میدارد: "مرد میتواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد"، اصلاح گردد و طلاق بسته بمیل و هوس مرد نباشد، اساساً صدق و مهر فلسفه وجودی خود را از دست خواهد داد.

از آنچه تا کنون گفته‌ایم بی پایگی این سخنان روشن گشت، معلوم شد که مهر، بها یا اجرت نیست و منطق عقلانی هم دارد، هم معلوم شد زن و مرد در احتیاج بیکدیگر وضع مساوی ندارند و خلقت، آنها را در دو وضع مختلف قرار داده است.

از همه بی پایه‌تر اینکه فلسفه مهر را وثیقه مالی در مقابل حق طلاق برای مرد ذکر کرده است و مدعی است علت اینکه اسلام مهر را مقرر کرده است، همین جهت است.

از اینگونه اشخاص باید پرسید: چرا اسلام حق طلاق را بمرد داد تا زن بوثیقه مالی احتیاج پیدا کند؟ بعلاوه معنی این سخن اینست: علت اینکه پیغمبر اکرم برای زنان خود مهر قرار میداد این بود که می‌خواست به آنها در مقابل خودش وثیقه مالی بدهد و علت اینکه در ازدواج علی و فاطمه برای فاطمه مهر قرار داد این بود

که می‌خواست برای فاطمه در مقابل علی یک وثیقه مالی و وسیله اطمینان فکری بگیرد. اگر این چنین است پس چرا پیغمبر اکرم زنان را توصیه کرد که متقابلاً مهر خود را بشوهر ببخشند و برای این بخشش پاداشها ذکر کرد؟ بعلاوه چرا توصیه کرد که حتی الامکان مهر زنان زیاد نباشد؟ آیا جز اینست که از نظر پیغمبر اسلام هدیه زناشوئی مرد بنام مهر، و بخشش مهر یا معادل آن از طرف زن به مرد موجب استحکام الفت و علقه زناشوئی میشود؟

اگر نظر اسلام باین بود که مهر یک وثیقه مالی باشد، چرا در کتاب آسمانی خود گفت: " « و اتوا النساء صدقاتهن نحله " " . چرا نگفت " و اتوا النساء صدقاتهن وثیقه " .

گذشته از همه اینها، نویسندگان مزبور پنداشته که رسم مهر در صدر اسلام همین بوده که امروز هست، معمول امروز اینست که مهر بیشتر جنبه ذمه و عهده دارد، یعنی مرد مبلغی را طبق عقد و سند بعنوان مهر بعهده میگیرد و زن معمولاً آنرا مطالبه نمیکند مگر وقتی که اختلاف و مشاجره‌ای بمریان آید، اینگونه مهرها میتواند جنبه وثیقه بخود بگیرد. در صدر اسلام معمول این بود که مرد هر چه بعنوان مهر متعهد میشد، نقد میپرداخت. علیهذا بهیچ وجه نمی‌توان گفت که نظر اسلام از مهر این بوده که وثیقه‌ای در اختیار زن قرار دهد. تاریخ نشان میدهد که پیغمبر اکرم بهیچوجه حاضر نبود زنی را بدون مهر در اختیار مردی قرار دهد. داستانی با اندک اختلاف در کتب شیعه و سنی آمده است، از اینقرار:

زنی آمد بخدمت پیغمبر اکرم و در حضور جمع ایستاد و گفت:

- یا رسول الله مرا بهمسری خود بپذیر.

رسول اکرم در مقابل تقاضای زن سکوت کرد، چیزی نگفت، زن سر جای خود نشست.

مردی از اصحاب بپاخواست و گفت:

یا رسول الله، اگر شما مایل نیستید، من حاضرم.

پیغمبر اکرم سؤال کرد:

- مهر چی میدهی؟

- هیچی ندارم.

- اینطور که نمیشود، برو بخانهات شاید چیزی پیدا کنی و بعنوان مهر باین زن بدهی.
- مرد بخانه‌اش رفت و برگشت و گفت:
- در خانه‌ام چیزی پیدا نکردم.
- باز هم برو بگرد، یک انگشتر آهنی هم که بیاوری کافی است.
- دو مرتبه رفت و برگشت و گفت انگشتر آهنی هم در خانه ما پیدا نمیشود، من حاضرم همین جامه که بتن دارم مهر این زن کنم.
- یکی از اصحاب که او را میشناخت گفت: یا رسول الله، بخدا این مرد جامه‌ای غیر از این جامه ندارد. پس نصف این جامه را مهر زن قرار دهید.
- پیغمبر اکرم فرمود: اگر نصف این جامه مهر زن باشد کدامیک بپوشند؟ هر کدام بپوشند دیگری برهنه میماند، خیر اینطور نمیشود.
- مرد خواستگار سر جای خود نشست. زن هم بانتظار، جای دیگری نشسته بود، مجلس وارد بحث دیگری شد و طول کشید. مرد خواستگار حرکت کرد برود، رسول اکرم او را صدا کرد:
- آهای بیا.
- آمد.
- بگو ببینم قرآن بلدی؟
- بلی یا رسول الله، فلان سوره و فلان سوره را بلدم.
- میتوانی از حفظ قرائت کنی؟
- بلی میتوانم.
- بسیار خوب، درست شد، پس این زن را بعقد تو در آوردم و مهر او این باشد که تو باو قرآن تعلیم بدهی.
- مرد دست زن خود را گرفت و رفت.
- در باب مهر مطالب دیگری هست ولی ما سخن را همینجا کوتاه میکنیم.

مهر و نفقه (۳)

نظر اسلام را درباره مهر و فلسفه مهر بیان کردیم. اکنون نوبت آن است که مسئله نفقه را مورد بحث قرار دهیم.

قبلا باید بدانیم که در قوانین اسلامی، نفقه نیز مانند مهر وضع مخصوصی بخود دارد و نباید با آنچه در دنیای غیر اسلامی میگذشته یا میگذرد یکی دانست.

اگر اسلام به مرد حق میداد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید میکند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره‌برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اگر گاریچی به اسب خود کاه و جو ندهد آن اسب برای او بارکشی نمی‌کند.

اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست. به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و بمرد حق نداده در ثروتی که به او تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را بپردازد. چرا و بچه علتی؟

متأسفانه غرب مابه‌های ما بهیچوجه حاضر نیستند درباره این امور ذره‌ای فکر کنند، چشمها را بروی هم میگذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستمهای

حقوقی خودشان میکنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، اینها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر میکنند.

واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه‌ای که باو داده میشود از نوع جیره‌ای است که به اسیر یا علوفه‌ای است که بحیوانات بارکش داده میشود.

اما اگر قانون بخصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را بعنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد.

محجوریت زن فرنگی تا نیمه دوم قرن نوزدهم

در شرح قانون مدنی ایران تألیف دکتر شایگان صفحه ۳۶۲ چنین نوشته شده:

"استقلالی که زن در دارائی خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آنرا شناخته است در حقوق یونان و رم و ژاپن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورها وجود نداشته، یعنی زن مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده است. در انگلستان که سابقا شخصیت زن کاملا در شخصیت شوهر محو بود دو قانون یکی در سال ۱۸۷۰ و دیگری در سال ۱۸۸۲ میلادی با اسم قانون مالکیت زن شوهردار از زن رفع حجر نمود. در ایتالیا قانون ۱۹۱۹ میلادی زن را از شمار محجورترین خارج کرد. در قانون مدنی آلمان (۱۹۰۰ میلادی) و در قانون مدنی سوئیس (۱۹۰۷ میلادی) زن مثل شوهر خود اهلیت دارد.

ولی زن شوهردار در حقوق پرتغال و فرانسه هنوز در عداد محجورین است. گو که قانون ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ در فرانسه در حدودی حجر زن شوهردار را تعدیل کرده است."

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید هنوز یک قرن نمیگذرد از وقتی که اولین قانون استقلال مالی زن در مقابل شوهر (۱۸۸۲ در انگلستان) در اروپا تصویب شد و به اصطلاح از زن شوهردار رفع محجوریت شد.

چرا اروپا ناگهان استقلال مالی داد؟

حالا چطور شد که در یک قرن چنین حادثه مهمی رخ داد؟ آیا احساسات انسانی مردان اروپائی به غلیان آمد و به ظالمانه بودن کار خود پی بردند؟ پاسخ این پرسش را از "ویل دورانت" بشنوید. وی در لذات فلسفه صفحه ۱۵۸ بحثی تحت عنوان "علل" باز کرده است و در آنجا به اصطلاح علل آزادی زن را در اروپا شرح میدهد.

متأسفانه در آنجا به حقیقت وحشتناکی بر میخوریم. معلوم میشود، زن اروپائی برای آزادی و حق مالکیت خود از ماشین باید تشکر کند نه از آدم، و در مقابل چرخهای عظیم ماشین باید سر تعظیم فرود آورد نه در مقابل مردان اروپائی. آزمندی و حرص صاحبان کارخانه بود که برای اینکه سود بیشتری ببرند و مزد کمتری بدهند، قانون استقلال اقتصادی را در مجلس انگلستان گذارند.

"ویل دورانت" میگوید:

- این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیمتر از تاریخ مسیحیت را چگونه تعلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین آلات است، "آزادی" زن از عوارض انقلاب صنعتی است...

"یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت. اما اعلانها از آنان میخواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه‌ها بفرستند، کار فرمایان باید در اندیشه سود و سهام خود باشند و نباید خاطر خود را با اخلاق و رسوم حکومتها آشفته سازند، کسانی که ناآگاه بر "خانه براندازی" توطئه کردند کارخانه‌داران وطن دوست قرن نوزدهم انگلستان بودند.

"نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما قانون ۱۸۸۲ بود. بموجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از آن پس از امتیاز بی سابقه‌ای برخوردار میشدند و آن اینکه پولی را که بدست می‌آوردند حق داشتند برای خود نگه دارند. این

قانون اخلاقی عالی و مسیحی را کارخانه‌داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه‌ها بکشانند، از آن سال تا به امسال سود جوئی مقاومت ناپذیری، آنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهنانیده، گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرده است."

"چنانکه ملاحظه میفرمائید سرمایه‌داران و کارخانه‌داران انگلستان بودند که به خاطر منافع مادی این قدم را بنفع زن برداشتند.

قرآن و استقلال اقتصادی زن

اسلام در هزار و چهارصد سال پیش این قانون را گذراند و گفت "« للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء نصيب مما اكتسبن »" (۱). مردان را از آنچه کسب میکنند و بدست می‌آورند بهره‌ای است و زنان را از آنچه کسب می‌کنند و بدست می‌آورند بهره‌ای است. قرآن مجید در آیه کریمه همانطوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد.

در آیه دیگر فرمود " « للرجال نصيب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترک الوالدان و الاقربون »" (۲). یعنی مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی میگذارند بهره‌ای است و زنانرا هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی میگذارند بهره‌ای است.

این آیه حق ارث بردن زن را تثبیت کرد. ارث بردن یا نبردن زن تاریخچه مفصلی دارد که بخواست خدا بعداً ذکر خواهیم کرد. عرب جاهلیت حاضر نبود به زن ارث بدهد، اما قرآن کریم این حق را برای زن تثبیت کرد.

يك مقایسه

پس قرآن کریم سیزده قرن قبل در اروپا به زن استقلال اقتصادی داد. با این

پاورقی:

۱. نساء / ۳۲.

۲. نساء / ۷.

تفاوت:

اولا - انگیزه‌ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه‌های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه‌داران انگلستان وجود نداشت که بخاطر پر کردن شکم خود این قانون را گذراندند. بعد با بوق و کرنا دنیا را پر کردند که ما حق زن را برسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم. ثانيا - اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، اما به قول "ویل دورانت" خانه براندازی نکرد، اساس خانواده‌ها را متزلزل نکرد، زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به تمرد و عصیان وادار نکرد. اسلام با این دو آیه انقلاب عظیم اجتماع بوجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر.

ثالثا - آنچه دنیای غرب کرد این بود که به قول "ویل دورانت" زن را از بندگی و جان کندن در خانه رهناید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد. یعنی اروپا غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود به دست و پای او بست. اما اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رهناید و با الزام مرد به تامین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تأمین مخارج خود و خانواده برداشت، زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه باشد از او بگیرد.

اما چه باید کرد، چشمها و گوشهای برخی نویسندگان ما بسته‌تر از آنست که درباره این حقایق مسلم تاریخی و فلسفی بیندیشند.

انتقاد و پاسخ

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران صفحه ۳۷ مینویسند:

"قانون مدنی ما از یک سو مرد را و می‌دارد که به زن خود نفقه بدهد، یعنی جامه، خوراک و مسکن وی را آماده کند. همچنانکه مالک اسب و استر باید برای آنان

خوراک و مسکن فراهم آورد، مالک زن نیز باید این حداقل زندگی را در دسترس او بگذارد. ولی از سوی دیگر معلوم نیست چرا ماده ۱۱۱۰ قانون مدنی مقرر می‌دارد که در عده وفات، زن نفقه ندارد و حال آنکه در هنگام مرگ شوهر، زن به ملاحظت و تسلیت احتیاج دارد و می‌خواهد به محض از دست دادن مالک خود پریشان روزگار و آشفته خاطر نشود. ممکن است بگویید: شما که دم از آزادی می‌زنید و می‌خواهید در همه جا با مرد یکسان باشید، چرا در اینجا می‌خواهید باز هم زن بنده و جیره خوار مرد باشد و چشم داشته باشد که پس از وی نیز این بندگی و جیره خوار مرد باشد و چشم داشته باشد که پس از وی نیز این بندگی و جیره خواری ادامه یابد؟ ما در پاسخ می‌گوییم: مطابق همان فلسفه بردگی زن که طرح این قانون مدنی بر پایه آن ریخته شده است، خوب بود که به قول سعدی «مالکان تحریر» پس از خود نیز نفقه را برای زن مقرر می‌داشتند و قانون هم این موضوع را رعایت می‌کرد.

ما از این نویسنده می‌پرسیم که از کجای قانون مدنی و از کجای قانون اسلام (یا بقول شما فلسفه بردگی زن) شما استنباط کردید که مرد مالک زن است و علت نفقه دادن مرد مملوک بودن زن است. این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خود بگوید این کاسه آب را بمن بده. این چطور مالکی است که مملوکش هر کاری بکند بخودش تعلق دارد نه بمالک، این چطور مالکی است که مملوکش در کوچکترین قدمی که برای او بردارد اگر دل خودش بخواهد حق دارد مطالبه مزد بکند، این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خودش تحمیل کند که بچه‌ای را که در خانه مالک خود زائیده است مجاناً شیر دهد؟

ثانیا - مگر هر کس نفقه خور کسی بود مملوک اوست؟ از نظر اسلام و هر قانون دیگری فرزندان، واجب النفقه پدر یا پدر و مادرند. آیا این دلیل است که همه قوانین جهان فرزندان را مملوک پدران میدانند؟ در اسلام پدر و مادر اگر فقیر باشند واجب النفقه فرزند می‌باشند بدون اینکه فرزند حق تحمیلی به آنها داشته باشد، پس آیا باید بگوییم اسلام پدران و مادران را مملوک فرزندان خود شناخته است؟

ثالثا - از همه عجیبت اینست که می‌گویند: چرا نفقه زن در عده وفات واجب نیست. در صورتی که زن در این وقت که شوهر خود را از دست می‌دهد بیشتر بی‌پول شوهر احتیاج دارد؟

مثل اینست که این نویسنده گرامی در اروپای صد سال پیش زندگی می‌کند. ملاک نفقه دادن مرد به زن احتیاج زن نیست. اگر از نظر اسلام، زن در مدتی که با شوهر خود زندگی میکند حق مالکیت نمی‌داشت، این مطلب درست بود که بعد از مردن شوهر بلافاصله وضع زن مختل میشود. ولی قانونی که به زن حق مالکیت داده است و زنان بواسطه تأمین شدن از جانب شوهران همیشه ثروت خود را حفظ میکنند چه لزومی دارد که پس از بهم خوردن آشیانه زندگی باز هم تا مدتی نفقه بگیرند؟ نفقه حق زینت بخشیدن به آشیانه مرد است. پس از خرابی آشیانه لزومی ندارد که این حق برای زن ادامه پیدا کند.

سه نوع نفقه

در اسلام سه نوع نفقه وجود دارد.

نوع اول نفقه‌ای که مالک باید صرف مملوک خود بکند، مخارجی که مالک حیوانات برای آنها میکند از این قبیل است. ملاک این نوع نفقه مالکیت و مملوکیت است.

نوع دوم - نفقه‌ای است که انسان باید صرف فرزندان خود، در حالی که صغیر یا فقیرند و یا صرف پدر و مادر خود که فقیرند، بنماید. ملاک این نوع نفقه، مالکیت و مملوکیت نیست، بلکه حقوقی است که طبیعتاً فرزندان بر بوجود آورندگان خود پیدا میکنند و حقوقی است که پدر و مادر بحکم شرکت در ایجاد فرزند و بحکم زحماتی که در دوره کودکی فرزند خود متحمل شده‌اند بر فرزندان پیدا می‌کنند. شرط این نوع از نفقه، ناتوان بودن شخص واجب النفقه است.

نوع سوم نفقه‌ای است که مرد در مورد زن صرف میکند، ملاک این نوع از نفقه نه مالکیت و مملوکیت است و نه حق طبیعی بمفهومی که در نوع دوم گفته شد و نه عاجز بودن و ناتوان بودن و فقیر بودن زن.

زن فرضاً میلیونر و دارای درآمد سرشاری باشد و مرد ثروت و درآمد کمی داشته باشد باز هم مرد باید بودجه خانوادگی و از آنجمله بودجه شخصی زن را تأمین کند. فرق دیگری که این نوع از نفقه با نوع اول و دوم دارد، اینست که در نوع اول و دوم اگر شخص از زیر بار وظیفه شانه خالی کند و نفقه ندهد گناهکار است، اما تخلف وظیفه، بصورت یک دین قابل مطالبه و استیفا در نمی‌آید، یعنی جنبه حقوقی

ندارد. ولی در نوع سوم اگر از زیر بار وظیفه شانه خالی کند زن حق دارد بصورت یک امر حقوقی اقامه دعوا کند و در صورت اثبات از مرد بگیرد. ملاک این نوع از نفقه چیست؟ انشاءالله در مقاله آینده درباره آن بحث خواهیم کرد.

آیا زن امروز مهر و نفقه نمی خواهد؟

گفتیم از نظر اسلام تأمین بودجه کانون خانوادگی، از آن جمله مخارج شخصی زن به عهده مرد است. زن از این نظر مسئولیتی ندارد. زن فرضاً دارای ثروت هنگفتی بوده و چندین برابر شوهر دارائی داشته باشد، ملزم نیست در این بودجه شرکت کند. شرکت زن در این بودجه، چه از لحاظ پولی که بخواهد خرج کند و چه از لحاظ کاری که بخواهد صرف کند، اختیاری و وابسته به میل و اراده خود اوست. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچگونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام میدهد هیچگونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمیکند.

رعایت جانب زن در مسائل مالی

اسلام به شکل بی سابقه‌ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده است، از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومت در معاملات زن را که در دنیای قدیم سابقه ممتد

دارد و در اروپا تا اوایل قرن بیستم رایج بود از مرد گرفته است. و از طرف دیگر با برداشتن مسؤولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزام برای دویدن به دنبال پول معاف کرده است.

غرب پرستان، آنگاه که میخواهند بنام حمایت از زن از این قانون انتقاد کنند چاره‌ای ندارند از اینکه به یک دروغ شاخدار متوسل شوند. اینها میگویند: فلسفه نفقه اینست که مرد خود را مالک زن میداند و او را به خدمت خود می‌گمارد. همانطوری که مالک حیوان ناچار است مخارج ضروری حیوانات مملوک خود را بپردازد تا آن حیوانات بتوانند باو سواری بدهند و برایش بارکشی کنند، قانون نفقه هم برای همین منظور حداقل بخور و نمیر را برای زن واجب کرده است.

اگر کسی قانون اسلام را در این مسائل از آن جهت مورد حمله قرار دهد که اسلام بیش از حد لازم زن را نوازش کرده و مرد را زیر بار کشیده و او را بصورت خدمتکار بی مزد و اجری برای زن درآورده است بهتر میتواند به ایراد خود آب و رنگ و سر و صورتی بدهد، تا این که به نام زن و به نام حمایت زن بر این قانون ایراد بگیرد.

حقیقت اینست که اسلام نخواسته بنفع زن و علیه مرد، یا بنفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندانیکه باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است. اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می‌بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که بدست توانا و مدبر خلقت بوجود آمده نادیده گرفته نشود.

همچنانکه مکرر گفته‌ایم، اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی‌نیازی باشد، اسلام مرد را بصورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا میشناسد، از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را بعنوان بهره‌گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند. زن و مرد نباید فراموش کنند که در مسئله عشق از نظر طبیعت دو نقش جداگانه بعهده آنها واگذار شده است. ازدواج هنگامی پایدار و مستحکم و لذت بخش است که زن و مرد در نقش طبیعی خود ظاهر شوند.

علت دیگر که برای لزوم نفقه زن بر مرد در کار است اینست که مسؤولیت و

رنج و زحمات طاقت فرسای تولید نسل از لحاظ طبیعت بعهدہ زن گذاشته شده است، آنچه در این کار از نظر طبیعی بعهدہ زن گذاشته شده است، آنچه در این کار از نظر طبیعی بعهدہ مرد است یک عمل لذت بخش آنی بیش نیست، این زن است که باید این بیماری ماهانه را (در غیر ایام کودکی و پیری) تحمل کند، سنگینی دوره بارداری و بیماری مخصوص این دوره را بعهدہ بگیرد، سختی زایمان و عوارض آن را تحمل نماید، کودک را شیر بدهد و پرستاری کند.

اینها همه از نیروی بدنی و عضلانی زن میکاهد، توانائی او را در کار و کسب کاهش می‌دهد. اینهاست که اگر بنا بشود قانون، زن و مرد را از لحاظ تأمین بودجه زندگی در وضع مشابهی قرار دهد و به حمایت زن بر نخیزد، زن وضع رقت باری پیدا خواهد کرد. و همین‌ها سبب شده که در جاندارانی که بصورت جفت زندگی میکنند جنس نر همواره به حمایت جنس ماده برخیزد او را در مدت گرفتاری تولید نسل در خوراک و آذوقه کمک کند.

بعلاوه زن و مرد از لحاظ نیروی کار و فعالیتهای خشن تولیدی و اقتصادی مشابه و مساوی آفریده نشده‌اند. اگر بنای بیگانگی باشد و مرد در مقابل زن قد علم کند و به او بگوید ذره‌ای از درآمد خودم را خرج تو نمی‌کنم هرگز زن قادر نیست خود را به پای مرد برساند. گذشته از اینها و از همه بالاتر اینکه احتیاج زن به پول و ثروت از احتیاج مرد افزونتر است، تجمل و زینت جزو زندگی زن و از احتیاجات اصلی زن است آنچه یک زن در زندگی معمولی خود خرج تجمل و زینت و خودآرائی می‌کند برابر است با مخارج چندین مرد. میل به تجمل به نوبت خود میل به تنوع و ترفن را در زن به وجود آورده است. برای یک مرد یک دست لباس تا وقتی قابل پوشیدن است که کهنه و مندرس نشده است، اما برای یک زن چطور؟ برای یک زن تا وقتی قابل پوشیدن است که جلوۀ تازه ای به شمار رود. ای بسا که یک دست لباس یا یکی از زیور آلات برای زن ارزش بیش از یک بار پوشیدن را نداشته باشد. توانایی کار و کوشش زن برای تحصیل ثروت از مرد کمتر است، اما استهلاک ثروت زن بمراتب از مرد افزونتر است.

بعلاوه، زن باقی ماندن زن، یعنی باقی ماندن جمال و نشاط و غرور در زن مستلزم آسایش بیشتر و تلاش کمتر و فراغ خاطر زیاده‌تری است. اگر زن مجبور باشد مانند مرد دائماً در تلاش و کوشش و در حال دویدن و پول درآوردن باشد، غرورش در

هم میشکند، چین‌ها و گره‌هایی که گرفتاریهای مالی به چهره و ابروی مرد انداخته است در چهره و ابروی او پیدا خواهد شد. مکرر شنیده شده است زنان غربی که بیچاره‌ها در کارگاهها و کارخانه‌ها و اداره‌ها اجباراً در تلاش معاشند، آرزوی زندگی زن شرقی را دارند. بدیهی است زنی که آسایش خاطر ندارد فرصتی نخواهد یافت که بخود برسد و مایه سرور و بهجت مرد نیز واقع شود.

لذا نه تنها مصلحت زن، بلکه مصلحت مرد و کانون خانوادگی نیز در اینست که زن از تلاشهای اجباری خرد کننده معاش معاف باشد. مرد هم میخواهد کانون خانوادگی برای او کانون آسایش و رفع خستگی و فراموشخانه گرفتاریهای بیرونی باشد. زنی قادر است کانون خانوادگی را محل آسایش و فراموشخانه گرفتاریها قرار دهد که خود باندازه مرد خسته و کوفته کار بیرون نباشد. وای بحال مردی که خسته و کوفته پا به خانه بگذارد و با همسری خسته‌تر و کوفته‌تر از خود روبرو شود. لهدا آسایش و سلامت و نشاط و فراغ خاطر زن برای مرد نیز ارزش فراوان دارد.

سر اینکه مردان حاضرند با جان کندن پول در آورند و دو دستی تقدیم زن خود کنند تا او با گشاده دستی خرج سر و بر خود کند اینست که مرد نیاز روحی خود را به زن دریافته است، دریافته است که خداوند زن را مایه آسایش و آرامش روح او قرار داده است « و جعل منها زوجها لیسکن الیها » (۱)؛ دریافته است که هر اندازه موجبات آسایش و فراغ خاطر همسر خود را فراهم کند غیر مستقیم بسعادت خود خدمت کرده است و کانون خانوادگی خود را رونق بخشیده است. دریافته است که از دو همسر لازم است لااقل یکی مغلوب تلاشها و خستگیها نباشد تا بتواند آرامش دهنده روح دیگری باشد و در این تقسیم کار آنکه بهتر است در معرکه زندگی وارد نبرد شود مرد است و آنکه بهتر میتواند آرامش دهنده روح دیگری باشد زن است.

زن از جنبه مالی و مادی نیازمند بمراد آفریده شده است و مرد از جنبه روحی، زن بدون اتکاء بمراد نمیتواند نیازهای فراوان مادی خود را که چندین برابر مرد است رفع کند، از اینرو اسلام همسر قانونی زن (فقط همسر قانونی او را) نقطه اتکاء او معین کرده است.

پاورقی:

۱. اعراف / ۱۸۹.

۲. زن اگر بخواهد آنطور که دلش می‌خواهد با تجمل زندگی کند، اگر به همسر قانونی خود متکی نباشد بمردان دیگر متکی خواهد شد، این همان وضعی است که مع الاسف نمونه‌های زیادی پیدا کرده و رو به افزایش است.

فلسفه تبلیغ علیه نفقه

مردان شکارچی این نکته را دریافته‌اند و یکی از علل تبلیغ علیه نفقه زن بر شوهر همین است که احتیاج فراوان زن بی‌پول اگر از شوهر بریده شود زن به آسانی بدام شکارچی خواهد افتاد.

اگر در فلسفه حقوق‌های گزافی که در مؤسسات به خانمها پرداخته می‌شود دقت کنید، مفهوم عرض مرا بهتر در خواهید یافت. شک نداشته باشید که الغاء نفقه موجب ازدیاد فحشا می‌شود.

چگونه برای یک زن مقدور است که حساب زندگی خود را از مرد جدا کند و آنگاه بتواند خود را چنانکه طبیعتش اقتضا می‌کند اداره کند؟

حقیقت را اگر بخواهید، فکر الغاء نفقه از طرف مردانی هم که از تجمل و اسراف زنان به ستوه آمده اند تقویت می‌شود؛ اینها می‌خواهند با دست خود زن و به نام آزادی و مساوات، انقام خود را از زنان اسرافکار و تجمل پرست بگیرند.

ویل دورانت در لذات فلسفه پس از آن که تعریفی از ازدواج نوین به این صورت میکند: «زناشویی قانونی با جلوگیری قانونی از حمل و با حق طلاق وابسته به رضایت طرفین و نبودن فرزند و نفقه» می‌گوید:

زنان تجمل پرست طبقه متوسط سبب خواهند شد که به زودی انتقام مرد زحمتکش از تمام جنس زن گرفته شود. ازدواج چنان تغییر خواهد کرد که دیگر زنان بیکاری که فقط مایه زینت و وحشت خانه‌های پرخرج بودند وجود نخواهند داشت. مردان از زنان خود خواهند خواست که خود مخارج خود را در بیاورند. زناشویی دوستانه (ازدواج نوین) حکم می‌کند که زن باید تا هنگام حمل کار کند. در اینجا نکته ای هست که موجب تکمیل آزادی زن خواهد شد و آن اینکه از این به بعد باید خود خرج خود را از اول تا آخر بپردازد. انقلاب صنعتی نتایج بیرحمانه خود را (درباره زن) ظاهر می‌سازد. زن باید در کارخانه با

شوهر خود کار کند، زن بجای آنکه در اتاق خلوتی بنشیند و مرد را ناگزیر سازد که برای جبران بیحاصلی او دو برابر کار کند، باید در کار و پاداش و حقوق و تکالیف با او برابر باشد."

آنگاه بصورت طنز میگوید: "معنی آزادی زن اینست".

دولت به جای شوهر

این جهت که وظایف طبیعی زن در تولید نسل ایجاب میکند که زن از نقطه نظر مالی و اقتصادی نقطه اتکائی داشته باشد مطلبی نیست که قابل انکار باشد.

در اروپای امروز افرادی هستند که طرفداری از آزادی زن را به آنجا رسانده‌اند که از بازگشت دوره "مادرشاهی" و طرد پدر بطور کلی از خانواده دم میزنند، بعقیده اینها با استقلال کامل اقتصادی زن و تساوی او در همه شؤون با مرد، در آینده پدر عضو زائد شناخته خواهد شد و برای همیشه از خانواده حذف خواهد شد.

در عین حال همین افراد دولت را دعوت میکنند که جانشین پدر شود و به مادران که قطعا حاضر نخواهند بود به تنهائی تشکیل عائله بدهند و همه مسؤولیتها را بعهده بگیرند پول و مساعده بدهد تا از بارداری جلوگیری نکنند و نسل اجتماع منقطع نگردد. یعنی زن خانواده که در گذشته نفقه خور و بقول اعتراض کنندگان مملوک مرد بوده است از این ببعد نفقه خور و مملوک دولت باشد. وظائف و حقوق پدر بدولت منتقل گردد.

ای کاش افرادی که تیشه برداشته کورکورانه بنیان استوار کانون مقدس خانوادگی ما را که بر اساس قوانین مقدس آسمانی بنیان شده است خراب میکنند، میتوانستند به عواقب کار بیندیشند و شعاع دورتری را ببینند.

"برتراند راسل" در کتاب زناشوئی و اخلاق فصلی تحت عنوان خانواده و دولت باز کرده است، در آنجا پس از آنکه درباره بعضی دخالتهای فرهنگی و بهداشتی دولت درباره کودکان بحثی میکند، میگوید:

"ظاهرا چیزی نمانده که پدر علت وجودی بیولوژیک خود را از دست بدهد... یک عامل نیرومند دیگر در طرد پدر مؤثر است و آن تمایل زنان به استقلال

مادی است، زنانی که در رأی دادن شرکت میکنند، غالباً متأهل نیستند و اشکالات زنان متأهل امروز بیش از زنان مجرد است و با وجود امتیازات قانونی در رقابت برای مشاغل عقب میمانند... برای زنان متأهل دو راه است که استقلال اقتصادی خود را حفظ کنند: یکی آن است که در مشاغل خود باقی بمانند و لازمه این فرض اینست که پرستاری اطفال خود را به پرستاران مزد بگیر و گذار کنند و بالنتیجه کودکانها و پرورشگاهها توسعه زیادی خواهد یافت و نتیجه منطقی این وضع اینست که از لحاظ روانشناسی برای کودک نه پدری وجود خواهد داشت نه مادری، راه دیگر آن است که به زنان جوان مساعده‌ای بپردازند که خودشان از اطفال نگهداری کنند. طریقه اخیر به تنهایی مفید نبوده و باید با مقررات قانونی مبتنی بر استخدام مجدد مادر پس از آنکه طفلش بسن معینی رسید تکمیل شود، اما این طریقه این امتیاز را دارد که مادر میتواند خود طفلش را بزرگ کند بدون اینکه برای این امر تحت تعلق حقارت آور مردی قرار گیرد... با فرض تصویب چنین قانونی باید انتظار عکس العمل آنرا بر روی اخلاق فامیل داشت. قانون ممکن است

مقرر دارد که مادر طفل نامشروع حق مساعده ندارد و یا اینکه در صورت وجود دلائلی حاکی از زنای مادر، مساعده بپدر خواهد رسید. در اینصورت پلیس محلی موظف خواهد بود که رفتار زنان متأهل را تحت نظر بگیرد، اثرات این قانون چندان درخشان نخواهد بود، ولی این خطر را دارد که در ذائقه کسانی که موجد این تکامل اخلاقی بوده‌اند چندان خوشایند واقع نشود. بالنتیجه میتوان احتمال داد که دخالت‌های پلیس در این باره قطع شده و حتی مادرهای نامشروع از مساعده برخوردار شوند. در اینصورت وظیفه اقتصادی پدر در طبقات کارگر بکلی از میان رفته و اهمیتش بیش از سگها و گربه‌ها برای اولادشان نخواهد بود... تمدن یا لا اقل تمدنی که تا کنون توسعه یافته متمایل به تضعیف احساسات مادری است.

" محتملاً برای حفظ تمدنی که تحول و تکامل زیادی یافته لازم خواهد شد به زنان برای بارداری آنقدر پول بدهند که آنان در این کار نفع مسلمی بیابند. در اینصورت لازم نیست که تمام زنان یا اکثریتشان شغل مادری را برگزینند. این هم شغلی چون مشاغل دیگر که زنان آنانرا با جدیت و وقوف کامل استقبال خواهند کرد. اما تمام اینها فرضیاتی بیش نیست و منظورم اینست که نهضت

زنان باعث زوال خانواده پدرشاهی است که از ماقبل تاریخ نماینده پیروزی مرد بر زن بوده است. جانشین شدن دولت بجای پدر در مغرب زمین که با آن مواجه هستیم پیشرفتی شمرده میشود... "

الغاء نفقه زن، بقول این آقایان استقلال مادی زنان، طبق گفته‌های بالانتایج و آثار ذیل را خواهد داشت:

- سقوط و طرد پدر از خانواده و لا اقل از اهمیت افتادن پدر و بازگشت بدوره مادرشاهی، جانشین شدن دولت بجای پدر و مساعده و نفقه گرفتن مادران از دولت بجای پدر، تضعیف احساسات مادری، در آمدن مادری از صورت عاطفی بصورت شغل و کار و کسب.

بدیهی است که نتیجه همه اینها سقوط کامل خانواده است که قطعا مستلزم سقوط انسانیت است. همه چیز درست خواهد شد و فقط یک چیز جای خالی خواهد داشت و آن سعادت و مسرت و برخوردارى از لذات معنوی مخصوص کانون خانوادگی است.

بهر حال منظورم اینست که حتی طرفداران استقلال و آزادی کامل زن و طرد پدر از محیط خانواده، وظیفه طبیعی زن را در تولید نسل مستلزم حقی و مساعده‌ای و احیانا مزد و کرایه‌ای میدانند که بعقیده آنها دولت باید این حق را بپردازد. بر خلاف مرد که وظیفه طبیعی او هیچ حقی را ایجاب نمیکند.

در قوانین کارگری جهان حداقل مزدی که برای یک مرد قائل میشوند شامل زندگی زن و فرزندانش نیز میشود، یعنی قوانین کارگری جهان حق نفقه زن و فرزند را به رسمیت می‌شناسد.

آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر به زن توهین کرده است؟

در اعلامیه حقوق بشر ماده ۲۳ بند ۳ چنین آمده است:

" هر کس که کار میکند بمزد منصفانه و رضایت بخشی ذیحق میشود که زندگی او و خانواده‌اش را موافق شوون انسانی تأمین کند "

در ماده ۲۵ بند ۱ میگوید:

" هر کس حق دارد که سطح زندگانی او، سلامت و رفاه خود و خانواده‌اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت‌های طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند "

در این دو ماده ضمناً تأیید شده است که هر مردی که عائله‌ای تشکیل می‌دهد باید متحمل مخارج و نفقه زن و فرزندان خود بشود، مخارج آنها جزو مخارج لازم و ضروری آن مرد محسوب میشود.

اعلامیه حقوق بشر با اینکه تصریح میکند که زن و مرد دارای حقوق مساوی میباشند نفقه دادن مرد به زن را با تساوی حقوق زن و مرد منافی ندانسته است. علیهذا کسانیکه همواره با اعلامیه حقوق بشر و تصویب آن در مجلسین استناد می‌کنند، باید مسئله نفقه را یک مسئله خاتمه یافته تلقی کنند و آیا غرب پرستانیکه بهر چیزی که رنگ اسلامی دارد نام ارتجاع و تأخر میدهند بخود اجازه خواهند داد که بساحت قدس اعلامیه حقوق بشر هم توهین کنند و آنرا از آثار مالکیت مرد و مملوکیت زن معرفی کنند؟
از این بالاتر اینکه اعلامیه حقوق بشر در ماده بیست و پنجم چنین میگوید:

" هر کس حق دارد که در موقع بیکاری، بیماری، نقص اعضاء، بیوگی، پیری، یا در تمام مواردی که بعلل خارج از اراده انسان وسائل امرار معاش از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود. "

در اینجا اعلامیه حقوق بشر گذشته از اینکه از دست دادن شوهر را بعنوان از دست دادن وسیله معاش برای زن معرفی کرده است، بیوگی را در ردیف بیکاری، بیماری، نقص اعضاء ذکر کرده است، یعنی زنان را در ردیف بیکاران و بیماران و پیران و افراد ناقص الاعضاء ذکر کرده است. آیا این یک توهین بزرگ نسبت به زن نیست؟ مسلماً اگر در یکی از کتابها یا دفترچه‌های قانونی مشرق زمین چنین تعبیری یافت میشد فریاد اعتراض به آسمان بلند بود، همچنانکه نظیر آنرا در مورد بعضی قوانین ایران خودمان دیدیم.

اما یک انسان واقع بین که تحت تأثیر هو و جنجال نباشد و تمام جوانب را ببیند میداند که نه قانون خلقت که مرد را یکی از وسائل معاش زن قرار داده و نه اعلامیه حقوق بشر که " بیوگی " را به عنوان از دست دادن وسیله معیشت یاد کرده است و نه قانون اسلام که زن را واجب النفقه مرد شمرده است، هیچکدام به زن توهین نکرده‌اند، چون این یک جانب قضیه است که زن نیازمند بمرد آفریده شده است و مرد نقطه اتکاء زن شمرده میشود. قانون خلقت برای اینکه زن و مرد را بهتر و بیشتر بیکدیگر بپیوندد و کانون خانوادگی را که پایه اصلی سعادت بشر است استوارتر سازد زن و مرد را نیازمند بیکدیگر آفریده است. اگر از جنبه مالی مرد را نقطه اتکاء زن قرار داده است، از جنبه آسایش روحی زن را نقطه اتکاء مرد قرار داده است. این دو نیاز مختلف بیشتر آنها را بیکدیگر نزدیک و متحد میکند.

بخش نهم

مسأله ارث

اسلام ناهمواریهای ارث زن را اصلاح کرد.
وضع ارثی زن معلول مهر و نفقه است نه علت آن.
اگر تنها جنبه اقتصادی مطرح بود، اسلام تفاوتی میان ارث زن و مرد قائل نمی‌شد.
دو برابر شدن ارث مرد به خاطر تحمیلی است که از جهات دیگر بر بودجه مرد وارد شده است.

مسأله ارث

دنیای قدیم یا به زن اصلا ارث نمیداد و یا ارث میداد، اما با او مانند صغیر رفتار میکرد، یعنی به او استقلال و شخصیت حقوقی نمیداد. احیانا در بعضی از قوانین قدیم جهان اگر به دختر ارث میدادند و به فرزندان او ارث نمی‌دادند، بر خلاف پسر که هم خودش میتواند ارث ببرد و هم فرزندان او میتواندستند و ارث مال پدر بزرگ بشوند، و در بعضی از قوانین دیگر جهان که به زن مانند مرد ارث میدادند نه به صورت سهم قطعی و به تعبیر قرآن " نصیبا مفروضا " بود، بلکه به این صورت بود که به مورث حق میدادند که درباره دختر خود نیز اگر بخواهد وصیت کند.

تاریخچه ارث زن طولانی است، محققین و مطلعین بحث‌های فراوانی کرده و نوشته‌های زیادی در اختیار گذاشته‌اند لزومی نمی‌بینم به نقل گفته‌ها و نوشته‌های آنها بپردازم، خلاصه‌اش همین بود که ذکر شد.

علل محرومیت زن از ارث

علت اصلی محرومیت زنان از ارث، جلوگیری از انتقال ثروت خانواده‌ای به خانواده دیگر بوده است. طبق عقاید قدیمی نقش مادر در تولید فرزند ضعیف است؛

مادران فقط ظروفی هستند که در آن ظرفها نطفه مردان پرورش می‌یابد و فرزند به وجود می‌آید، از اینرو معتقد بودند که فرزند زادگان پسری یک مرد، فرزندان او و جزء خانواده او هستند، و اما فرزند زادگان دختری او فرزندان او و جزء خانواده او نیستند بلکه جزء خانواده پدر شوهر دختر محسوب میشوند. روی این حساب اگر دختر ارث ببرد و بعد ارث او به فرزندان او منتقل شود سبب میشود که ثروت یک خانواده بیک خانواده بیگانه منتقل گردد.

در کتاب "ارث در حقوق مدنی ایران" تألیف مرحوم دکتر موسی عمید صفحه هشت پس از آنکه میگوید: در دوره‌های قدیم مذهب اساس خانواده‌ها را تشکیل میداده نه علقه طبیعی، میگوید:

"ریاست مذهبی در این خانواده (پدر شاهی) با پدر بزرگ خانواده بود و پس از او اجرای مراسم و تشریفات مذهب خانوادگی فقط بواسطه اولاد ذکور از نسلی به نسل بعد منتقل میشد و پیشینیان مردان را فقط وسیله ابقای نسل میدانستند و پدر خانواده چنانکه حیات بخش پسر خویش بود همچنین عقاید و رسوم دینی خود و حق نگهداشتن آتش و خواندن ادعیه مخصوصه مذهبی را نیز بدو انتقال میداد، چنانکه در وداهای هند و قوانین یونان و رم مسطور است که قوه تولید منحصر، بمردان است و نتیجه این عقیده کهن این شد که ادیان خانوادگی بمردان اختصاص یابد و زنان را بی واسطه پدر یا شوهر هیچگونه دخالتی در امر مذهب نبوده... و چون در اجرای مراسم مذهبی سهم نبودند از سایر مزایای خانوادگی نیز قهرا بی بهره بودند، چنانکه بعدها که وراثت ایجاد شد زنان از این حق محروم شدند".

محرومیت زن از ارث علل دیگر نیز داشته است، از آن جمله ضعف قدرت سربازی زن است، آنجا که ارزشها بر اساس قهرمانیها و پهلوانیها بود و یکی مرد جنگی را به از صد هزار آدم ناتوان میدانستند زن را بخاطر عدم توانائی بر انجام عملیات دفاعی و سربازی از ارث محروم میکردند.

عرب جاهلیت از همین نظر مخالف ارث بردن زن بود و تا پای مردی ولو در طبقات بعدی در میان بود به زن ارث نمیداد، لهذا وقتی که آیه ارث نازل شد و

تصریح کرد به اینکه: " « للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصيبا مفروضا " (۱). باعث تعجب اعراب شد. اتفاقاً در آن اوقات برادر حسان بن ثابت شاعر معروف عرب مرد و از او زنی با چند دختر باقی ماند. پسر عموهای او همه دارائی او را تصرف کردند و چیزی به زن و فرزندان او ندادند، زن او شکایت نزد رسول اکرم برد. رسول اکرم آنها را احضار کرد. آنها گفتند زن که قادر نیست سلاح بپوشد و در مقابل دشمن بایستند این ما هستیم که باید شمشیر دست بگیریم و از خودمان و از این زنها دفاع کنیم. پس ثروت هم باید متعلق بمردان باشد، ولی رسول اکرم حکم خدا را به آنها ابلاغ کرد.

ارث پسر خوانده

اعراب جاهلیت گاهی کسی را پسر خوانده قرار میدادند و در نتیجه، آن پسر خوانده مانند یک پسر حقیقی و ارث میت شمرده میشد. رسم پسر خواندگی در میان ملت‌های دیگر و از آن جمله ایران و رم قدیم موجود بوده است. طبق این رسم، یک پسر خوانده به دلیل اینکه پسر است از مزایائی برخوردار بود که دختران نسلی برخوردار نبودند. از جمله مزایای پسر خوانده ارث بردن بود، همچنان ممنوعیت ازدواج شخص با زن پسر خوانده یکی دیگر از این مزایا و آثار بود. قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد.

ارث هم پیمان

اعراب رسم دیگری نیز در ارث داشتند که آنرا نیز قرآن کریم منسوخ کرد و آن رسم " هم پیمانی " بود، دو نفر بیگانه با یکدیگر پیمان می‌بستند که " خون من خون تو و تعرض بمن تعرض به تو، و من از تو ارث ببرم و تو از من ارث ببری " به موجب این پیمان این دو نفر بیگانه در زمان حیات از یکدیگر دفاع میکردند و هر کدام زودتر میمیرد دیگری مال او را به ارث میبرد.

پاورقی:

۱. نساء/ ۷.

زن، جزء سهم الارث

اعراب گاهی زن میت را جزء اموال و دارائی او بحساب می‌آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب می‌کردند، اگر میت پسری از زن دیگر میداشت آن پسر میتوانست بعلامت تصاحب جامه‌ای بر روی آن زن بیندازد و او را از آن خویش بشمارد. بسته به میل او بود که آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و یا او را به زنی به شخص دیگری بدهد و از مهر او استفاده کند. این رسم نیز منحصر باعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ کرد. در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رومی و یونانی و ایرانی تبعیضهای ناروا در مسئله ارث زیاد وجود داشته است و اگر بخواهیم به نقل آنچه مطلعین گفته‌اند بپردازیم چندین مقاله خواهد شد.

ارث زن در ایران ساسانی

مرحوم سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران از زمان ساسانیان تا انقراض امویان صفحه ۴۲ مینویسد:

" در زمینه تشکیل خانواده نکته جالب دیگری که در تمدن ساسانی دیده میشود، اینست که چون پسری بسن رشد و بلوغ میرسید پدر یکی از زنان متعدد خود را بعقد زناشوئی وی در می‌آورده است. نکته دیگر اینست که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته است و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارائی وی داشته‌اند. هنگامی که دختری بیپانزده سالگی میرسید و رشد کامل کرده بود پدر یا رئیس خانواده مکلف بود او را بشوی بدهد، اما سن زناشوئی پسر را بیست سالگی دانسته‌اند و در زناشوئی رضایت پدر شرط بود، دختری که به شوی میرفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمیبرد و در انتخاب شوهر هیچگونه حقی برای او قائل نبودند، اما اگر در سن بلوغ، پدر در زناشوئی وی کوتاهی میکرد حق داشت بازدواج نامشروع اقدام بکند و در اینصورت از پدر ارث نمیبرد.

شماره زنانی که مردی می‌توانست بگیرد نامحدود بود و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است. اصول زناشوئی در

دوره ساسانی چنانکه در کتابهای دینی زردشتی آمده بسیار پیچیده و در هم بوده و پنج قسم زناشوئی رواج داشته است:

۱ - زنی که به رضای پدر و مادر شوهر میرفت فرزندان میزاد که در این جهان و آن جهان از او بودند و او را " پادشاه زن " میگفتند.

۲ - زنی که یگانه فرزند پدر و مادرش بود، او را " اوگ زن " یعنی زن یگانه میگفتند و نخستین فرزندی که میزاد بپدر و مادرش داده می شد تا جانشین فرزندی بشود که از خانه آنها رفته است و شوهر کرده و پس از آن این زن را هم پادشاه زن میگفتند.

۳ - اگر مردی در سن بلوغ بی زن می مرد، خانواده اش زن بیگانه ای را جهیز می داد و او را بکابین مرد بیگانه ای در می آورد و آن زن را " سذر زن " یعنی زن خوانده می گفتند و هر چه فرزند او می شد و نیمی به آن مرد مرده تعلق میگرفت و در آنجهان فرزند او می شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

۴ - زن بیوه ای که دوبار شوهر کرده بود " چغر زن " می گفتند که بمعنی چاکر زن یعنی زن خادمه باشد و اگر از شوی اول خود فرزند نداشت او را " سذر زن " میدانستند...

۵ - زنی که بی رضای پدر و مادرش به شوهر می رفت در میان زنان پست ترین پایه را داشت و او را " خودسرای زن " یعنی زن خود سر می گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی برد. مگر پس از آنکه پسرش بسن بلوغ برسد و او را به عنوان " اوگ زن " به عقد در آورد."

در قوانین اسلام هیچیک از ناهمواریهای گذشته در مورد ارث وجود ندارد. چیزی که در قوانین اسلامی مورد اعتراض مدعیان تساوی حقوق است، اینستکه سهم الارث زن در اسلام معادل نصف سهم الارث مرد است. از نظر اسلام پسر دو برابر دختر، و برادر دو برابر خواهر، و شوهر دو برابر زن ارث میبرد، تنها در مورد پدر و مادر است که اگر میت فرزندی داشته باشد و پدر و مادرش نیز زنده باشد، هر یک از پدر و مادر یک ششم از مال میت را به ارث میبرند.

علت اینکه اسلام سهم الارث زن را نصف سهم الارث مرد قرارداد وضع خاصی است که زن از لحاظ مهر و نفقه و سربازی و برخی قوانین جزائی دارد. یعنی وضع

خاص ارثی زن معلول وضع خاصی است که زن از لحاظ مهر و نفقه و غیره دارد. اسلام بموجب دلائلی که در مقالات پیش گفتیم مهر و نفقه را اموری لازم و مؤثر در استحکام زناشوئی و تأمین آسایش خانوادگی و ایجاد وحدت میان زن و شوهر می‌شناسد. از نظر اسلام الغاء مهر و نفقه و خصوصاً نفقه موجب تزلزل اساس خانوادگی و کشیده شدن زن بسوی فحشاء است، و چون مهر و نفقه را لازم میدانند و باین سبب قهراً از بودجه زندگی زن کاسته شده است و تحمیلی از این نظر بر مرد شده است، اسلام می‌خواهد این تحمیل از طریق ارث جبران بشود، لهذا برای مرد دو برابر زن سهم الارث قرار داده است. پس مهر و نفقه است که سهم الارث زن را تنزل داده است.

ایراد غرب پرستان

برخی از غرب پرستان وقتی که در این مسئله داد سخن میدهند و نقص سهم الارث زن را یک وسیله تبلیغ و هیاهو علیه اسلام قرار میدهند، موضوع مهر و نفقه را پیش میکشند، میگویند چه لزومی دارد که ما سهم زن را در ارث از سهم مرد کمتر قرار دهیم و آنگاه این کمبود را بوسیله مهر و نفقه جبران کنیم؟ چرا چپ اندر قیچی کار کنیم و لقمه را از پشت گردن بدهان ببریم؟ از اول سهم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار میدهیم تا مجبور نشویم با مهر و نفقه آن را جبران کنیم.

اولاً این دایگان مهربانتر از مادر، علت را بجای معلول، و معلول را بجای علت گرفته‌اند. اینها خیال کرده‌اند مهر و نفقه معلول وضع خاص ارثی زن است، غافل از اینکه وضع خاص ارثی زن معلول مهر و نفقه است. ثانیاً گمان کرده‌اند آنچه در اینجا وجود دارد صرفاً جنبه مالی و اقتصادی است. بدیهی است اگر تنها جنبه مالی و اقتصادی مطرح بود دلیلی نداشت که مهر و نفقه‌ای در کار باشد و یا سهم الارث زن و مرد تفاوت داشته باشد. چنانکه در مقاله پیش گفتیم، اسلام جهات زیادی را که بعضی طبیعی و بعضی روانی است در نظر گرفته است. از یکطرف احتیاجات و گرفتاری‌های زیاد زن از لحاظ تولید نسل در صورتیکه مرد طبعاً از همه آنها آزاد است. از طرف دیگر قدرت کمتر او از مرد در تولید و تحصیل ثروت، و از جانب سوم استهلاک ثروت بیشتر او از مرد، بعلاوه ملاحظات روانی و روحی خاص زن و

مرد و بعبارت دیگر روانشناسی زن و مرد و اینکه مرد همواره باید بصورت خرج کننده برای زن باشد و بالاخره ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی که سبب استحکام علقه خانوادگی میشود، اسلام همه اینها را در نظر گرفته و مهر و نفقه را از این جهات لازم دانسته است. این امور ضروری و لازم بطور غیرمستقیم سبب شده که بر بودجه مرد تحمیل وارد شود، از اینرو اسلام دستور داده که بخاطر جبران تحمیلی که بر مرد شده است مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد. پس تنها جنبه مالی و اقتصادی در میان نیست که گفته شود چه لزومی دارد در یک جا سهم زن کسر شود و در جای دیگر جبران گردد.

ایراد زنانه صدر اسلام بر مسأله ارث

گفتیم از نظر اسلام مهر و نفقه علت است و وضع ارثی زن معلول، این مطلبی نیست که تازه ابراز شده باشد، از صدر اسلام مطرح بوده است. ابن ابی العوجا مردی است که در قرن دوم میزیسته و بخدا و مذهب اعتقاد نداشته است، این مرد از آزادی آن عصر استفاده میکرد و عقائد الحادی خود را همه جا ابراز میداشت، حتی گاهی در مسجد الحرام یا مسجد النبی می آمد و با علماء عصر راجع به توحید و معاد و اصول اسلام به بحث میپرداخت. یکی از اعتراضات او به اسلام همین بود. میگفت ما بال المرئیه المسکینه الضعیفه تأخذ سهما ویأخذ الرجل سهمین؟ یعنی چرا زن بیچاره که از مرد ناتوانتر است باید یک سهم ببرد و مرد که تواناتر است دو سهم ببرد؟ این خلاف عدالت و انصاف است. امام صادق فرمود: این برای اینست که اسلام سربازی را از عهده زن برداشته و بعلاوه مهر و نفقه را بنفع او بر مرد لازم شمرده است و در بعضی جنایات اشتباهی که خویشاوندان جانی باید دیه پردازند زن از پرداخت دیه و شرکت با دیگران معاف است، از اینرو سهم زن در ارث از مرد کمتر شده است. امام صادق صریحا وضع خاص ارثی زن را معلول مهر و نفقه و معافیت از سربازی و دیه شمرده. نظیر این پرسشها از سایر ائمه دین شده است و همه آنها بهمین نحو پاسخ گفته اند.

بخش دهم

حق طلاق

افزایش روز افزون طلاق، یا بیماری قرن بیستم. دنیای امروز از طرفی بر عوامل اجتماعی طلاق می‌افزاید و از طرفی می‌خواهد با زور قانون جلو طلاق را بگیرد.

پنج فرضیه درباره طلاق.

آیا لازمه تقدس ازدواج اینست که راه طلاق به کلی بسته باشد؟ مشکلات اجتماعی با قانون تنها حل نمی‌شود.

طلاق از نظر اسلام مبعوضترین چیزها است.

آیا راست است که امام حسن " مطلق " بوده است؟

آنجا که رکن اساسی، عاطفه است از اجبار قانونی کاری ساخته نیست.

خاموشی شعله محبت مرد به حیات خانوادگی پایان می‌دهد و خاموشی شعله محبت زن، آنرا نیمه جان می‌سازد.

اسلام با چسباندن زن به مرد با زور موافق نیست.

دنیای غرب در افزودن بر فساد و انحراف به زن و مرد سهم " مساوی " داده است.

مرد، کوهسار است و زن، چشمه، فرزندان به منزله گلها و شکوفه‌ها.

صلح و سازش میان زن و مرد از نوع " صلح مسلح " نمی‌تواند باشد.

مواعی که اسلام برای طلاق ایجاد کرده است.

دادگاه خانوادگی از نظر قرآن.

همان قانونی که ماهیت ازدواج را " تصاحب " قرار داده، ماهیت طلاق را " رهائی " قرار داده است.

حق طلاق، غیر از حق فسخ است.

طلاق به صورت یک حق طبیعی، مخصوص مرد است، اما به صورت یک حق قراردادی، زن نیز می‌تواند از آن بهره‌مند باشد.

طلاق قضائی.

آنجا که طلاق، مانند یک زایمان غیر طبیعی به کمک جراح و عمل جراحی صورت می‌گیرد.

اسلام، قانونی که بتوان آنرا سرطان نامید ندارد.

نمونه‌ای از راه‌حلهای اسلامی در زمینه بن بستهای که حق مالکیت به وجود می‌آورد.

اصل اسلامی: " یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن به نیکی ".

حق طلاق (۱)

هیچ عصری مانند عصر ما خطر انحلال کانون خانوادگی و عوارض سوء ناشی از آنرا مورد توجه قرار نداده است، و در هیچ عصری مانند این عصر عملاً بشر دچار این خطر و آثار سوء ناشی از آن نبوده است.

قانونگذاران، حقوقدانان، روانشناسان هر کدام با وسائلی که در اختیار دارند سعی میکنند بنیان ازدواجها را استوارتر و پایدارتر و خلل‌ناپذیرتر سازند. اما " از قضا سرکنگبین صفر افزود ". آمارها نشان می‌دهد که سال بسال بر عدد طلاقها افزوده میشود و خطر از هم پاشیدن بر بسیاری از کانون‌های خانوادگی سایه افکنده است. معمولاً هر وقت یک بیماری مورد توجه قرار می‌گیرد و مساعی مادی و معنوی برای مبارزه و جلوگیری از آن بکار میرود از میزان تلفات آن کاسته میشود و احیاناً ریشه کن میگردد، اما بیماری طلاق بر عکس است.

افزایش طلاق در زندگی جدید

در گذشته کمتر درباره طلاق و عوارض سوء آن و علل پیدایش و افزایش آن و راه جلوگیری از وقوع آن فکر میکردند، در عین حال کمتر طلاق صورت میگرفت و کمتر آشیانه‌ها بهم میخورد. مسلماً تفاوت دیروز و امروز در اینست که امروز

علل طلاق فزونی یافته است. زندگی اجتماعی شکلی پیدا کرده است که موجبات جدائی و تفرقه و از هم گسستن پیوندهای خانوادگی بیشتر شده است و از همین جهت مساعی دانشمندان و خیرخواهان تا کنون بجائی نرسیده است و متأسفانه آینده خطرناکتری در پیش است.

در شماره ۱۰۵ مجله زن روز مقاله جالبی از مجله نیوزویک تحت عنوان " طلاق در امریکا " درج شد. این مجله مینویسد: " طلاق گرفتن در امریکا به آسانی تا کسی گرفتن است " .. و هم مینویسد:

در میان مردم امریکا دو ضرب المثل از همه ضرب المثلهای دیگر درباره طلاق معروفتر است. یکی اینکه " حتی دشوارترین سازشها هم میان زن و شوهر از طلاق بهتر است ". این ضرب المثل دوم که از شخصی است بنام " سروانتس " در حدود چهار قرن پیش گفته است، ضرب المثل دوم که از شخصی است بنام " سامی کاهن "، در نیمه دوم قرن بیستم گفته شده است و درست نقطه مقابل ضرب المثل اول است و شعاری است بر ضد او و آن اینست: " عشق دوم دلپذیرتر است ".

از متن مقاله نامبرده برمی آید که ضرب المثل دوم کار خود را در امریکا کرده است، زیرا مینویسد:

" سراب طلاق نه تنها " تازه پیوندها "، بلکه مادران آنها و زن و شوهران " دیرینه پیوند " را هم بخود میکشد، بطوری که از جنگ دوم باینطرف سطح طلاق در امریکا بطور متوسط از سالی ۴۰۰۰۰۰ طلاق پائین تر نرفته است و ۴۰ درصد ازدواجهای بهم خورده دهسال یا بیشتر و ۱۳ درصد آن ازدواجهای بیش از ۲۰ سال دوام داشته است، سن متوسط دو میلیون زن مطلقه امریکائی ۴۵ سال است، ۶۲ درصد زنان مطلقه بهنگام جدائی، کودکان کمتر از ۱۸ سال داشته‌اند، زنان مزبور در واقع نسل خاصی را تشکیل می‌دهند ".

سپس مینویسد:

" با وجودی که پس از طلاق، زن امریکائی خویشتن را " آزادتر از آزاد " حس میکند، ولی مطلقه‌های امریکائی چه جوان و چه میان سال، شادکام نیستند و این ناشادی را میتوان از میزان روزافزون مراجعات زنان به روانکاو و روانشناس، یا از پناه بردن آنها بالکل و یا از افزایش سطح خودکشی در میان آنان دریافت. از هر ۴ زن مطلقه یکی الکلی میشود و میزان خودکشی میان آنها سه برابر زنان شوهردار است. خلاصه اینکه زن امریکائی همینکه از دادگاه طلاق با پیروزی بیرون می‌آید میفهمد که زندگی بعد از طلاق آنچنان که مینداشته بهشت نیست.. دنیائی که ازدواج را بعد از قوانین طبیعی، محکم‌ترین رابطه انسانی دانسته، بسیار دشوار است که عقیده خوبی درباره زنی که این پیوند را گسسته نشان دهد. ممکن است جامعه چنین زنی را گرامی بدارد، پرستش کند و حتی بر او غبطه خورد، ولی هرگز بچشم کسی که در زندگی خصوصی دیگران وارد شود و ایجاد خوشبختی کند بدو نمی‌نگرد "

این مقاله ضمناً این پرسش را طرح میکند که آیا علت طلاق‌های فراوان، ناسازگاری و عدم توافق اخلاقی میان زن و شوهر است یا چیز دیگر است؟ می‌گوید:

" اگر ناسازگاری را عامل جدائی " جوانان نوپیوند " بدانیم پس جدائی زوجهای " دیرینه پیوند " را چگونه باید توجیه کرد؟ با توجه بامتیازی که قوانین امریکا به زن مطلقه میدهد جواب اینستکه: علت طلاق در ازدواجهای ده یا بیست ساله ناسازگاری نیست، بلکه بی میلی به تحمل ناسازگاریهای دیرین و هوس برای درک لذات بیشتر و کامجویی‌های دیگر است. در عصر قرص‌های ضدحاملگی در دوران انقلاب جنسی و اعتدالی مقام زن، این عقیده در میان بسیاری از زنان قوت گرفته که خوشی و لذت، مقدم بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی است. زن و شوهری را می‌بینید که سالها با هم زندگی میکنند، بچه‌دار میشوند و در غم و شادی هم شرکت داشته‌اند، ولی ناگهان زن برای طلاق تلاش میکند بدون آنکه هیچ تغییری در وضع مادی و معنوی شوهرش پدید آمده باشد. علت اینست که تا دیروز حاضر بود یکنواختی کسل کننده زندگی را تحمل کند ولی اکنون بتحمل یکنواختی تمایلی ندارد.. زن امریکائی امروز کامجوتر از زن

دیروزی بوده و در برابر نارسائی آن، کم تحملتر از مادر بزرگ خویش است."

طلاق در ایران

افزایش طلاق منحصر بامریکا نیست، بیماری عمومی قرن است. در هر جا که آداب و رسوم جدید غربی بیشتر نفوذ کرده است، آمار طلاق هم افزایش یافته است. مثلاً اگر ایران خودمان را در نظر بگیریم، طلاق در شهرها بیش از ولایات است، و در تهران که آداب و عادات غربی رواج بیشتری دارد بیش از شهرهای دیگر است. در روزنامه اطلاعات شماره ۱۱۵۱۲ آمار مختصری از ازدواجها و طلاقهای ایران ذکر کرده بود، نوشته بود:

" بیش از یک چهارم طلاقهای ثبت شده سراسر کشور مربوط به تهران است، یعنی ۲۷ درصد طلاقهای ثبت شده را تهران تشکیل میدهد، با اینکه نسبت جمعیت تهران به جمعیت سراسر کشور ۱۰ درصد می‌باشد. بطور کلی درصد طلاق در شهر تهران بیش از درصد ازدواج است. وقایع ازدواج تهران ۱۵ درصد کل ازدواج کشور است."

محیط طلاقزای آمریکا

بگذارید حالا که سخن از افزایش طلاق در امریکا بمیان آمد و از مجله نیوزویک نقل شد که زن امریکائی کامجوئی و لذت را بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی مقدم میدارد، گامی جلوتر برویم و ببینیم چرا زن امریکائی چنین شده است؟ مسلماً مربوط به سرشت زن امریکائی نیست، علت اجتماعی دارد، این محیط امریکاست که این روحیه را به زن امریکائی داده است، غرب پرستان ما سعی دارند بانوان ایرانی را در مسیری بیندازند که زنان امریکائی رفته‌اند. اگر این آرزو جامه عمل بپوشد مسلماً زن ایرانی و کانون خانوادگی ایرانی نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت زن امریکائی و خانواده امریکائی خواهد داشت. هفته نامه بامشاد در شماره ۶۶ (۴۴ / ۵ / ۴) چنین نوشته بود:

ببینید کار بکجا کشیده که صدای فرانسویان هم بلند شده که " آمریکائی‌ها دیگر

شورش را در آورده‌اند ". عنوان برجسته مقاله روزنامه فرانس سوار این است که در بیش از ۲۰۰ رستوران و کاباره ایالت کالیفرنیا پیشخدمتهای زن با سینه باز کار می‌کنند. در این مقاله نوشته شده که " مونوکینی "، مایوئی که سینه‌های زنان را نمی‌پوشاند، در سانفرانسیسکو ولوس آنجلس بعنوان لباس کار شناخته شده است. در شهر نیویورک دهها سینما فیلمهایی را نشان میدهند که فقط در زمینه مسائل جنسی است و تصاویر برهنه زنان بر بالای در آنها بچشم میخورد. اسامی بعضی از آنها از این قرار است: " مردانی که زنان خود را با هم عوض می‌کنند " " دخترانی که مخالف اخلاقند "، " تنکه‌ای که هیچ چیز را نمی‌پوشاند ". در ویتترین کتابخانه‌ها کمتر کتابی است که عکس زن لخت در پشت آن نباشد، حتی کتابهای کلاسیک هم از این قاعده مستثنی نیست و در میان آنها کتابهایی از این قبیل بحد وفور دیده میشود: " وضع جنسی شوهران امریکائی ". " وضع جنسی مردان غرب ". " وضع جنسی جوانهای کمتر از بیست سال ". " شیوه‌های جدید در امور جنسی بر اساس تازه‌ترین اطلاعات ". " نویسنده روزنامه فرانس سوار آنگاه با تعجب و نگرانی از خودش میپرسد که امریکا دارد بکجا میرود؟ "

با مشاد آنگاه مینویسد:

" راستش اینکه هر کجا که می‌خواهد برود.. من فقط دلم برای آن عده از مردم مملکت میسوزد که خیال میکنند در پهنه جهان سرمشق مناسبی پیدا کرده‌اند و در این راه سر از پا نمی‌شناسند ".

پس معلوم میشود اگر زن امریکائی سر بهوا شده است و کامجوئی را بر وفاداری بشوهر و خانواده ترجیح میدهد زیاد مقصر نیست، این محیط اجتماعی است که چنین تیشه بریشه کانون مقدس خانوادگی زده است.

عجبا پیشقراولان قرن ما روز بروز عوامل اجتماعی طلاق و انحلال کانون خانوادگی را افزایش میدهند و با یکدیگر در اینراه مسابقه میدهند و آنگاه فریاد میکشند که چرا طلاق اینقدر زیاد است؟ اینها از طرفی عوامل طلاق را افزایش می‌دهند و از طرف دیگر میخواهند با قید و بند قانون جلو آنها بگیرند، " این حکم

چنین بود که کج دارو مریز."

فرضیه‌ها

اکنون مطلب را از ریشه مورد بحث قرار دهیم، اول از جنبه نظری ببینیم آیا طلاق خوب است یا بد؟ آیا خوب است راه طلاق بطور کلی باز باشد؟ آیا خوب است که کانونهای خانوادگی پشت سر هم از هم بپاشند؟ اگر این خوب است پس هر جریانی که بر افزایش طلاقها بیفزاید عیب ندارد. و یا باید راه طلاق بکلی بسته باشد و پیوند ازدواج اجبارا شکل ابدیت داشته باشد و جلو هر جریانی که موجب سستی پیوند مقدس ازدواج میشود گرفته شود. یا راه سومی در کار است. قانون نباید راه طلاق را بطور کلی بر زن و مرد ببندد، بلکه باید راه را باز بگذارد، طلاق احیانا ضروری و لازم تشخیص داده میشود، در عین حال که قانون راه را بکلی نمی‌بندد، اجتماع باید مساعی کافی بکار برد که موجبات تفرقه و جدائی میان زنان و شوهران بوجود نیاید، اجتماع باید با عللی که سبب تفرقه و جدائی زنان و شوهران و بی‌آشیاانه شدن کودکان میگردد مبارزه کند. و اگر اجتماع موجبات طلاق را فراهم کند منع و بست قانون نمیتواند کاری صورت بدهد.

اگر بنا بشود قانون راه طلاق را باز بگذارد، آیا بهتر است به چه شکلی باز بگذارد؟ آیا باید این راه تنها برای مرد یا برای زن باز باشد یا باید برای هر دو باز باشد؟ و بنا بر شق دوم آیا بهتر است راهی که باز میگذارد برای زن و مرد بیک شکل باشد؟ راه خروجی زن و مرد را از حصار ازدواج بیک نحو قرار دهد؟ یا بهتر اینستکه برای هر یک از زن و مرد یک در خروجی جداگانه قرار دهد؟

مجموعاً پنج فرضیه در مورد طلاق میتوان اظهار داشت:

۱ - بی‌اهمیتی طلاق و برداشتن همه قید و بندهای قانونی و اخلاقی جلوگیری از طلاق. کسانیکه به ازدواج تنها از نظر کامجویی فکر میکنند، جنبه تقدس و ارزش خانواده را برای اجتماع در نظر نمیگیرند و از طرفی فکر میکنند پیوندهای زناشویی هر چه زودتر تجدید و تبدیل شود لذت بیشتری به کام زن و مرد میریزد، این فرضیه را تأیید میکنند. آنکس که میگوید "عشق دوم همیشه دلپذیرتر است" طرفدار همین فرضیه است. در این فرضیه هم ارزش اجتماعی قانون خانوادگی فراموش شده

است و هم مسرت و صفا و صمیمیت و سعادت‌تی که تنها در اثر ادامه پیوند زناشوئی و یکی شدن و یکی دانستن دو روح پیدا میشود نادیده گرفته شده است. این فرضیه ناپخته‌ترین و ناشیانه‌ترین فرضیه‌ها در این زمینه است.

۲ - اینکه ازدواج یک پیمان مقدس است، وحدت دلها و روحهاست و باید برای همیشه این پیمان ثابت و محفوظ بماند و طلاق از قاموس اجتماع بشری باید حذف شود، زن و شوهری که با یکدیگر ازدواج میکنند، باید بدانند که جز مرگ چیزی آنها را از یکدیگر جدا نمیکند.

این فرضیه همانست که کلیسای کاتولیک قرن‌هاست طرفدار آنست و بهیچ قیمتی حاضر نیست از آن دست بردارد.

طرفداران این فرضیه در جهان رو به کاهشند، امروز جز در ایتالیا و در اسپانیای کاتولیک باین قانون عمل نمیشود. مکرر در روزنامه‌ها میخوانیم که فریاد زن و مرد ایتالیائی از این قانون بلند است و کوششها میشود که قانون طلاق به رسمیت شناخته شود و بیش از این ازدواجهای ناموفق بوضع ملالت بار خود ادامه ندهند.

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های عصر مقاله‌ای از روزنامه دیلی اکسپرس تحت عنوان " ازدواج در ایتالیا یعنی بندگی زن " ترجمه شده بود و من خواندم. در آن مقاله نوشته بود: در حال حاضر بواسطه عدم وجود طلاق در ایتالیا عملاً افراد بسیاری از مردم بصورت نامشروع روابط جنسی برقرار میکنند. طبق نوشته آن مقاله " در حال حاضر بیش از پنج میلیون نفر ایتالیائی معتقدند که زندگی آنها چیزی نیست جز گناه محض و روابط نامشروع ".

در همان روزنامه، از روزنامه فیگارو نقل کرده بود که ممنوعیت طلاق مشکل بزرگی برای مردم ایتالیا بوجود آورده است، بسیاری تابعیت ایتالیا را به همین خاطر ترک کرده‌اند، یک مؤسسه ایتالیائی اخیراً از زنان آن کشور نظر خواسته است که آیا اجرای مقررات طلاق بر خلاف اصول مذهبی است یا نه؟ ۹۷ درصد از زنان باین پرسش پاسخ منفی داده‌اند ".

کلیسا در نظر خود پافشاری میکند و به تقدس ازدواج و لزوم استحکام هر چه بیشتر آن استدلال میکند.

تقدس ازدواج و لزوم استحکام و خلل ناپذیر بودن آن مورد قبول است. اما بشرطی که عملاً این پیوند میان زوجین محفوظ باقی مانده باشد. مواردی پیش

می‌آید که سازش میان زن و شوهر امکان پذیر نیست، در اینگونه موارد نمیتوان بزور قانون آنها را به هم چسباند و نام آن را پیوند زناشویی گذاشت، شکست نظریه کلیسا قطعی است، بعید نیست کلیسا اجباراً در عقیده خود تجدید نظر کند، لهذا لزومی ندارد ما بیش از این درباره نظر کلیسا و انتقاد از آن بحث کنیم.

۳ - اینکه ازدواج از طرف مرد قابل فسخ و انحلال است و از طرف زن بهیچ نحو قابل انحلال نیست. در دنیای قدیم چنین نظری وجود داشته است، ولی امروز گمان نمیکنم طرفدارانی داشته باشد و بهر حال این نظر نیز احتیاجی به بحث و انتقاد ندارد.

۴ - اینکه ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم است، اما راه طلاق در شرایط مخصوص برای هر یک از زوجین باید باز باشد و راه خروجی زوج و زوجه از این بن بست باید بیک شکل و یکجور باشد.

مدعیان تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگی که بغلط از آن به تساوی حقوق تعبیر میکنند طرفدار این فرضیه‌اند، از نظر این گروه همان شرایط و قیود و حدودی که برای زن وجود دارد باید برای مرد وجود داشته باشد و همان راهها که برای خروج مرد از این بن بست باز میشود عیناً باید برای زن باز باشد و اگر غیر از این باشد ظلم و تبعیض و نارواست.

۵ - اینکه ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم و طلاق امر منفور و مبعوضی است، اجتماع موظف است که علل وقوع طلاق را از بین ببرد. در عین حال قانون نباید راه طلاق را برای ازدواجهای ناموفق ببندد. راه خروج از قید و بند ازدواج هم برای مرد باید باز باشد و هم برای زن، اما راهی که برای خروج مرد از این بن بست تعیین می‌شود با راهی که برای خروج زن تعیین میشود دو تاست و از جمله مواردی که زن و مرد حقوق نامشابهی دارند طلاق است.

این نظریه همان است که اسلام ابداع کرده و کشورهای اسلامی بطور ناقص (نه بطور کامل) از آن پیروی می‌کنند.

طلاق (۲)

طلاق در عصر ما یک مسئله بزرگ جهانی است، همه مینالند و شکایت دارند، آنانکه طلاق در قوانین‌شان بطور کلی ممنوع است از نبودن طلاق و بسته بودن راه خلاص از ازدواجهای ناموفق و نامناسب که قهرا پیش می‌آید مینالند. آنانکه بر عکس، راه طلاق را بروی زن و مرد متساویا باز کرده‌اند فریادشان از زیادی طلاقها و نا استواری بنیان خانواده‌ها با همه عوارض و آثار نامطلوبی که دارد به آسمان رسیده است، و آنانکه حق طلاق را تنها به مرد داده‌اند از دو ناحیه شکایت دارند:

۱ - از ناحیه طلاقهای ناجوانمردانه بعضی از مردان که پس از سالها پیوند زناشویی ناگهان هوس زن نو در دلشان پیدا میشود و زن پیشین را که عمر و جوانی و نیرو و سلامت خود را در خانه آنها صرف کرده و هرگز باور نمی‌کرده که روزی آشیانه گرم او را از او بگیرند با یک رفتن به محضر طلاق او را دست خالی از آشیانه خود میرانند.

۲ - از ناحیه امتناعهای ناجوانمردانه بعضی مردان، از طلاق زنیکه امید سازش و زندگی مشترک میان آنها وجود ندارد.

بسیار اتفاق می‌افتد که اختلافات زناشویی به علل خاصی بجائی میکشد که

امید رفع آنها از میان می‌رود، تمام اقدامات برای اصلاح بی نتیجه میماند، تنفر شدید میان زن و شوهر حکمفرما میشود و آن دو عملاً یکدیگر را ترک میکنند و جدا از هم بسر می‌برند. در همچو وضعی هر عاقلی میفهمد راه منحصر بفرد اینستکه این پیوند که عملاً بریده شده قانوناً نیز بریده شود و هر کدام از اینها همسر دیگری برای خود اختیار کند. اما بعضی از مردان برای اینکه طرف را زجر بدهند و او را در همه عمر از برخورداری از زندگی زناشویی محروم کنند از طلاق خودداری میکنند و زن بدبخت را در حال بلا تکلیفی (و به تعبیر قرآن: کالمعلقه) نگه میدارند.

چون اینگونه افراد که قطعاً از اسلام و مسلمانی جز نامی ندارند بنام اسلام و به اتکاء قوانین اسلامی این کارها را میکنند، این شبهه برای بعضی که با عمق و روح تعلیمات اسلامی آشنا نیستند پیدا شده که آیا اسلام خواسته است کار طلاق بهمین نحو باشد؟! اینها با لحن اعتراض میگویند: آیا واقعا اسلام به مردان اجازه داده که گاهی بوسیله طلاق دادن و گاهی بوسیله طلاق ندادن هر نوع زجری که دلشان میخواهد به زن بدهند و خیالشان هم راحت باشد که از حق مشروع و قانونی خود استفاده کرده و میکنند؟

میگویند: مگر این کار ظلم نیست؟ اگر این کار ظلم نیست؟ پس ظلم چیست؟ مگر شما نمیگوئید اسلام با ظلم بهر شکل و بهر صورت مخالف است و قوانین اسلامی بر اساس عدل و حق تنظیم شده است؟ اگر این کار ظلم است و قوانین اسلامی نیز بر اساس حق و عدالت تنظیم شده است پس بگوئید ببینیم اسلام برای جلوگیری از اینگونه ظلمها چه تدبیری اندیشیده است؟

در ظلم بودن اینگونه کارها بحثی نیست و بعداً خواهیم گفت اسلام برای این جریانها تدابیری اندیشیده و بحال خود نگذاشته است، اما یک مطلب دیگر هست که نمیتوان و از آن غافل بود و آن اینستکه راه جلوگیری از این ظلم و ستمها چیست؟ آیا آن چیزی که سبب شده اینگونه ظلمها صورت بگیرد تنها قانون طلاق است و تنها با تغییر دادن قانون میتوان جلو آنها گرفت؟ یا ریشه این ظلمها را در جای دیگر باید جست و جو کرد و تغییر قانون نیز نمیتواند جلو آنها را بگیرد؟

فرقی که میان نظر اسلام و برخی نظریات دیگر در حل مشکلات اجتماعی هست اینست که بعضی تصور میکنند همه مشکلات را با وضع و تغییر قانون می‌توان

حل کرد. اسلام باین نکته توجه دارد که قانون فقط در دائره روابط خشک و قراردادی افراد بشر میتواند مؤثر باشد. اما آنجا که پای روابط عاطفی و قلبی در میان است تنها از قانون کار ساخته نیست، از علل و عوامل دیگر و از تدبیر دیگر نیز باید استفاده کرد. ما ثابت خواهیم کرد که اسلام در این مسائل در حدودی که قانون میتواند مؤثر باشد از قانون استفاده کرده است و از اینجهت کوتاهی نکرده است.

طلاقهای ناجوانمردانه

نخست درباره مشكله اول امروز ما، یعنی طلاقهای ناجوانمردانه بحث میکنیم: اسلام با طلاق سخت مخالف است، اسلام میخواهد تا حدود امکان طلاق صورت نگیرد، اسلام طلاق را بعنوان یک چاره جوئی در مواردی که چاره منحصر به جدائی است تجویز کرده است. اسلام مردانی را که مرتب زن میگیرند و طلاق میدهند و به اصطلاح "مطلاق" میباشند دشمن خدا میدانند.

در کافی مینویسد:

"رسول خدا بمردی رسید و از او پرسید: با زنت چه کردی؟ گفت - او را طلاق دادم.

فرمود - آیا کار بدی از او دیدی؟

گفت - نه، کار بدی هم از او ندیدم.

قضیه گذشت و آن مرد بار دیگر ازدواج کرد. پیغمبر از او پرسید - زن دیگر گرفتی؟

گفت - بلی.

پس از چندی که باز به او رسید پرسید:

- با این زن چه کردی؟

گفت - طلاقش دادم.

فرمود - کار بدی از او دیدی؟

گفت - نه کار بدی هم از او ندیدم.

این قضیه نیز گذشت و آن مرد نوبت سوم ازدواج کرد. پیغمبر اکرم از او پرسید باز زن

گرفتی؟

گفت - بلی یا رسول الله.

مدتی گذشت و پیغمبر اکرم باو رسید و پرسید:

- با این زن چه کردی؟

- این را هم طلاق دادم.

- بدی از او دیدی؟

- نه بدی از او ندیدم.

رسول اکرم فرمود: خداوند دشمن میدارد و لعنت میکند مردی را که دلش می‌خواهد مرتب زن عوض کند و زنی را که دلش می‌خواهد مرتب شوهر عوض کند.

به پیغمبر اکرم خبر دادند که ابویوب انصاری تصمیم گرفته زن خود ام ایوب را طلاق دهد، پیغمبر که ام ایوب را میشناخت و میدانست طلاق ابو ایوب بر اساس یک دلیل صحیحی نیست فرمود: "« ان طلاق ام ایوب لحوب "" یعنی طلاق ام ایوب گناه بزرگ است.

ایضا پیغمبر اکرم فرمود جبرئیل آن قدر بمن درباره زن سفارش و توصیه کرد که گمان کردم طلاق زن جز در وقتی که مرتکب فحشاء قطعی شده باشد سزاوار نیست.

امام صادق از پیغمبر اکرم نقل کرده که فرمود: " چیزی در نزد خدا محبوبتر از خانه‌ای که در آن پیوند ازدواجی صورت گیرد وجود ندارد و چیزی در نزد خدا مبغوضتر از خانه‌ای که در آن خانه پیوندی با طلاق بگسلد وجود ندارد " امام صادق آنگاه فرمود اینکه در قرآن نام طلاق مکرر آمده و جزئیات کار طلاق مورد عنایت و توجه قرآن واقع شده، از آن است که خداوند جدائی را دشمن میدارد.

طبرسی در مکارم الاخلاق از رسول خدا نقل کرده است که فرمود " ازدواج کنید ولی طلاق ندهید، زیرا عرش الهی از طلاق بلرزه در می‌آید ".

امام صادق فرمود هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبغوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردمان بسیار طلاق دهنده را دشمن میدارد.

اختصاص به روایات شیعه ندارد. اهل تسنن نیز نظیر اینها را روایت کرده‌اند. در سنن ابو داود از پیغمبر اکرم نقل میکند " « ما احل الله شیئا ابغض الیه من الطلاق » " یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آنرا دشمن داشته باشد مانند طلاق.

مولوی در داستان معروف موسی و شبان، اشاره به همین حدیث نبوی میکند آنجا که میگوید:

تا توانی پا منه اندر فراق ابغض الاشياء عندی الطلاق

آنچه در سیرت پیشوایان دین مشاهده میشود اینست که تا حدود امکان از طلاق پرهیز داشته‌اند و لهذا طلاق از طرف آنها بسیار بندرت صورت گرفته است و هر وقت صورت گرفته دلیل معقول و منطقی داشته است. مثلا امام باقر زنی اختیار میکند و آن زن خیلی مورد علاقه ایشان واقع میشود. در جریان امام متوجه میشود که این زن " ناصیه " است. یعنی با علی بن ابیطالب علیه‌السلام دشمنی میورزد و بغض آنحضرت را در دل میپروراند. امام او را طلاق داد. از امام پرسیدند تو که او را دوست داشتی چرا طلاقش دادی؟ فرمود: نخواستم قطعه آتشی از آتشیهای جهنم در کنارم باشد.

شایعه بی اساس

در اینجا لازم است بیک شایعه بی اساس که دست جنایتکار خلفاء عباسی آنرا بوجود آورده و در میان عموم مردم شهرت یافته، اشاره مختصر بکنم: در میان عموم مردم شهرت یافته و در بسیاری از کتابها نوشته شده که امام مجتبی فرزند برومند امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کسانی بوده که زیاد زن میگرفته و طلاق میداده است. و چون ریشه این شایعه تقریبا از یک قرن بعد از وفات امام بوده است بهمه جا پخش شده است و دوستان آن حضرت نیز بدون تحقیق در اصل مطلب و بدون توجه باینکه این کار از نظر اسلام یک کار مبعوض و منفوری است و شایسته مردم عیاش و غافل است نه شایسته مردی که یکی از کارهایش این بود که پیاده به حج میرفت، متجاوز از بیست بار تمام ثروت و دارائی خود را با فقرا تقسیم کرد و نیمی را خود برداشت و نیم دیگر را به فقرا و بیچارگان بخشید، تا چه رسد بمقام اقدس امامت و طهارت آنحضرت.

چنانکه میدانیم در گردش خلافت از امویان به عباسیان، عباسیان، بنی الحسن یعنی فرزند زادگان امام حسن با بنی العباس همکاری داشتند. اما بنی الحسین یعنی فرزند زادگان امام حسین که در رأس آنها در آنوقت امام صادق بود از همکاری با بنی العباس خودداری کردند. بنی العباس با اینکه در ابتدا خود را تسلیم و خاضع نسبت به بنی الحسن نشان می‌دادند و آنها را از خود شایسته‌تر می‌خواندند، در پایان کار به آنها خیانت کردند و اکثر آنها را با قتل و حبس از میان بردند.

بنی العباس برای پیشبرد سیاست خود شروع کردند بتبلیغ علیه بنی الحسن. از

جمله تبلیغات ناروای آنها این بود که گفتند ابوطالب که جد اعلای بنی الحسن و عموی پیغمبر است مسلمان نبود و کافر از دنیا رفت و اما عباس که عموی دیگر پیغمبر است وجد اعلای ماست مسلمان شد و مسلمان از دنیا رفت. پس ما که اولاد عموی مسلمان پیغمبریم از بنی الحسن که اولاد عموی کافر پیغمبرند برای خلافت شایسته‌تریم. در اینراه پولها خرج کردند و قصه‌ها جعل کردند. هنوز هم که هست گروهی از اهل تسنن تحت تأثیر همان تبلیغات و اقدامات، فتوا به کفر ابوطالب می‌دهند. هر چند اخیراً تحقیقاتی در میان محققان اهل تسنن در این زمینه بعمل آمده و افق تاریخ ازین نظر روشنتر میشود.

موضوع دومی که بنی العباس علیه بنی الحسن عنوان کردند این بود که گفتند نیای بنی الحسن بعد از پدرش علی بخلافت رسید. و اما چون مرد عیاشی بود و به زنان سرگرم بود و کارش زن گرفتن و زن طلاق دادن بود از عهده برنیامد، از معاویه که رقیب سر سختش بود پول گرفت و سرگرم عیاشی و زن گرفتن و طلاق دادن شد و خلافت را بمعاویه واگذار کرد. خوشبختانه محققان با ارزش عصر اخیر در این زمینه تحقیقاتی کرده و ریشه ایندروغ را پیدا کرده‌اند. ظاهراً اول کسی که این سخن از او شنیده شده است قاضی انتصابی منصور دوانیقی بوده که به امر منصور مأمور بوده این شایعه را بپراکند. بقول یکی از مورخان: اگر امام حسن اینهمه زن گرفته است پس فرزندانش کجا هستند؟! چرا عدد فرزندان امام اینقدر کم بوده است. امام که عقیم نبوده و از طرفی رسم جلوگیری با سقط جنین هم که معمول نبوده است.

من از ساده دلی بعضی از ناقلان حدیث شیعی مذهب تعجب میکنم که از طرفی از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار اخبار و احادیث بسیار زیادی روایت میکنند که خداوند دشمن میدارد یا لعنت میکند، مردمان بسیار طلاق را، پشت سرش مینویسند: امام حسن مرد بسیار طلاقی بوده. این اشخاص فکر نکرده‌اند که یکی از سه راه را باید انتخاب کنند. یا بگویند طلاق عیب ندارد و خداوند مرد بسیار طلاق را دشمن نمیدارد، یا بگویند امام حسن مرد بسیار طلاق نبوده است، یا بگویند العیاذ بالله امام حسن پا بند دستورهای اسلام نبوده است، اما این آقایان محترم از یکطرف احادیث مبعوضیت طلاق را صحیح و معتبر میدانند و از طرف دیگر نسبت بمقام قدس امام حسن خضوع و تواضع میکنند و از طرف دیگر نسبت بسیار طلاقی را

برای امام حسن نقل میکنند و بدون اینکه انتقاد کنند از آن میگذرند.

بعضی کار را به آنجا کشانیده‌اند که گفته‌اند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از این کار فرزندش ناراحت بود. در منبر بمردم اعلام کرد که بیسرم حسن زن ندهید زیرا دختران شما را طلاق میدهد. اما مردم جواب دادند ما افتخار داریم که دخترانمان همسر فرزند عزیز پیغمبر بشود. او دلش خواست نگه‌میدارد و اگر دلش نخواست طلاق میدهد.

شاید بعضی‌ها موافقت دختران و فامیل دختران را بطلاق برای اینکه مبعوضیت و منفوریت طلاق از میان برود کافی بشمارند خیال کنند طلاق آنوقت منفور است که طرف راضی نباشد، اما در مورد زنیکه مایل است بافتخاری نائل گردد و چند صباحی با مرد مایه افتخارش زندگی کند طلاق مانعی ندارد.

اما چنین نیست، رضایت پدران دختران بطلاق و همچنین رضایت خود دختران بطلاق از مبعوضیت طلاق نمیکاهد، زیرا آنچه اسلام میخواهد اینستکه ازدواج پایدار و کانون خانوادگی استوار بماند، تصمیم زوجین بجدائی تأثیر زیادی در این جهت ندارد.

اسلام که طلاق را مبعوض و منفور شناخته تنها بخاطر زن و برای تحصیل رضایت زن نبوده است که با رضایت زن و فامیل زن مبعوضیتش از میان برود.

علت اینکه موضوع امام حسن را طرح کردم، گذشته از اینکه یک تهمت تاریخی را از یک شخصیت تاریخی در هر فرصتی باید رفع کرد، اینست که بعضی از خدا بی خبران ممکن است این کار را بکنند و بعد هم امام حسن را به عنوان دلیل و سند برای خود ذکر کنند.

بهرحال آنچه تردید در آن نیست اینست که طلاق و جدائی زوجین فی حد ذاته از نظر اسلام مبعوض و منفور است.

چرا اسلام طلاق را تحریم نکرده؟

در اینجا یک سؤال مهم پیش می‌آید و آن اینکه اگر طلاق تا این اندازه مبعوض است که خداوند مرد این کاره را دشمن میدارد، پس چرا اسلام طلاق را تحریم نکرده است؟ چه مانعی داشت که اسلام طلاق را تحریم کند و فقط در موارد خاص و معینی آنرا مجاز بشمارد؟ بعبارت دیگر آیا بهتر نبود که اسلام برای طلاق

شرائط قرار میداد و تنها در صورت وجود آن شرایط بمراد اجازه طلاق میداد؟ و چون طلاق مشروط بود قهراً جنبه قضائی پیدا میکرد. هر وقت مردی میخواست زن خود را طلاق دهد مجبور بود اول دلیل خود را از نظر تحقق شرایط بمحکمه عرضه بدارد، محکمه اگر دلائل او را کافی میدانست به او اجازه طلاق میداد و الا نه.

اساساً معنی این جمله: "مبغوض‌ترین حلالها در نزد خدا طلاق است" چیست؟ طلاق اگر حلال است مبغوض نیست و اگر مبغوض است حلال نیست، مبغوض بودن با حلال بودن ناسازگار است.

بعد از همه اینها آیا اجتماع، یعنی آن هیئتی که بنام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق که میگوئید از نظر اسلام منفور و مبغوض است اینقدر مداخله کند که از تسریع در تصمیم بطلاق جلوگیری کند و آنقدر طلاق را بتأخیر بیندازد که مرد از تصمیم خود پشیمان شود، و یا بر اجتماع، یعنی همان هیئت، روشن شود که ازدواج مورد نظر سازش‌پذیر نیست و بهتر اینست که زناشوئی فسخ شود...

طلاق (۳)

مطلب به اینجا رسید که طلاق از نظر اسلام سخت منفور و مبغوض است، اسلام مایل است پیمان ازدواج محکم و استوار بماند. آنگاه این پرسش را طرح کردیم: اگر طلاق تا این اندازه مبغوض و منفور است چرا اسلام آنرا تحریم نکرده است؟ مگر نه اینستکه اسلام هر عملی را که منفور میدانند، مانند شرابخواری و قمار بازی و ستمگری، آنرا تحریم کرده است؟ پس چرا طلاق را یکباره تحریم نکرده و برای آن مانع قانونی قرار نداده است؟ و اساساً این چه منطقی است که طلاق، حلال مبغوض است. اگر حلال است مبغوض بودن چه معنی دارد؟ و اگر مبغوض است چرا حلال شده است؟ اسلام از طرفی مرد طلاق دهنده را زیر نگاههای خشم آلود خود قرار میدهد، از او تنفر و بیزارى دارد، از طرف دیگر وقتى که مرد میخواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونی در جلو او قرار نمى دهد. چرا؟ این پرسش بسیار بجاست. همه رازها در همین نکته نهفته است. راز اصلی مطلب اینست که زوجیت و زندگانی زناشوئی یک علقه طبیعی است نه قراردادی، و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع و اجاره و صلح و رهن و وکالت و غیره این تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و غریزه در آنها

دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و غریزه برای آنها وضع نشده است. بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که باصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود.

از اینرو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود.

قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق

یگانه قانون طبیعی در اجتماع مدنی قانون آزادی، مساوات است. تمام مقررات اجتماعی باید بر اساس دو اصل آزادی و مساوات تنظیم شود، نه چیز دیگر. بر خلاف پیمان ازدواج که در طبیعت جز اصل‌های آزادی و مساوات قوانین دیگری نیز برای آن وضع شده است و چاره‌ای از رعایت و پیروی آن قوانین نیست. طلاق مانند ازدواج قبل از هر قانون قراردادی

در متن طبیعت دارای قانون است. همانطوریکه در آغاز کار و وسط کار یعنی در ازدواج باید رعایت قانون طبیعت بشود (ما قسمت‌هایی تحت عنوان خواستگاری و مهر و نفقه و مخصوصاً تحت عنوان تفاوت‌های زن و مرد گفتیم) در طلاق نیز که پایان کار است باید آن قوانین رعایت شود سر بسر گذاشتن با طبیعت فائده ندارد، بقول " الکسیس کارل " قوانین حیاتی و زیستی، مانند قوانین ستارگان سخت و بیرحم و غیر قابل مقاومت است.

ازدواج، وحدت و اتصال است، و طلاق، جدائی و انفصال. وقتی که طبیعت قانون جفتجوئی و اتصال زن و مرد را باینصورت وضع کرده است که از طرف یک نفر اقدام برای تصاحب است و از طرف نفر دیگر عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی، احساسات یکطرف را بر اساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را بر اساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است، وقتی که طبیعت، پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده نه بر همکاری و رفاقت، وقتی که طبیعت منظور خانوادگی را بر اساس مرکزیت جنس ظریفتر و گردش جنس خشن‌تر بگرد او قرار داده است، خواه ناخواه جدائی و انفصال و از هم پاشیدگی این کانون و متلاشی شدن این منظومه را نیز تابع مقررات خاصی قرار میدهد.

در مقاله ۱۵ از یکی از دانشمندان نقل کردیم که:

" جفتجوئی عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان. چون مرد طبعاً حیوان شکاری است عملش تهاجمی و مثبت است و زن برای مرد همچون جایزه‌ای است که باید آنرا برآید، جفتجوئی جنگ است و پیکار و ازدواج تصاحب و اقتدار "

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست، با زور و اجبار قانونی می‌توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند. اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند نسبت به هم صمیمیت داشته باشند. برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند. اگر بخواهیم میان دو نفر باین شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری بکار بریم.

مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد. بنابراین اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت باو خاموش، و مرد نسبت باو بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده. یعنی یک اجتماع طبیعی بحکم طبیعت از هم پاشیده است. اسلام بچنین وضعی با نظر تأسف می‌نگرد، ولی پس از آنکه می‌بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی‌تواند از لحاظ قانونی آنرا یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوششها و تدابیر خاصی بکار میبرد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند، یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور بخدمت باقی بماند.

توصیه‌های اسلام بر اینکه زن حتماً باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه‌های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت‌های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن بتقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند، و از آن طرف بمرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، باو اظهار عشق و علاقه نماید. محبت خود را کتمان نکند. و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و

فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه‌های اسلام مبنی بر اینکه برخوردهای زنان و مردان در خارج از کادر زناشوئی لزوماً و حتماً باید پاک و بی‌آلایش باشد، همه و همه برای اینستکه اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

مقام طبیعی مرد، در حیات خانوادگی

از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن اینست که مرد بگوید من ترا دوست ندارم، از تو تنفر دارم، و آنگاه قانون بخواهد بزور و اجبار آن زن را در خانه آنمرد نگه دارد. قانون میتواند اجباراً زن را در خانه مرد نگهدارد، ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشوئی، یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند، اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و بصورت یک نقطه "گردان" در گرد یک نقطه مرکزی نگه دارد. از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبیعی مرده است.

اینجا پرسش دیگری پیش می‌آید و آن اینکه اگر این شعله از ناحیه زن خاموش بشود چطور؟ آیا حیات خانوادگی با از میان رفتن علاقه زن بمرد باقی است یا از میان می‌رود؟ اگر باقی است چه فرقی میان زن و مرد است که سلب علاقه مرد موجب پایان حیات خانوادگی میشود و سلب علاقه زن موجب پایان این حیات نمیشود؟ و اگر با سلب علاقه زن نیز حیات خانوادگی پایان می‌یابد پس در صورتیکه زن از مرد سلب علاقه کند باید ازدواج را پایان یافته تلقی کنیم و به زن هم مثل مرد حق طلاق بدهیم.

جواب اینست که حیات خانوادگی وابسته است به علاقه طرفین نه یک طرف. تنها چیزی که هست روانشناسی زن و مرد در این جهت متفاوت است و ما در مقالات گذشته با استناد به تحقیقات دانشمندان آنرا بیان کردیم. طبیعت علائق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده بمرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همانست که بصورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت باو بوجود می‌آید. از اینرو علاقه زن به مرد معلول علاقه

مرد به زن و وابسته باوست. طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است، مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت باو وفادار بماند زن نیز او را دوست میدارد و نسبت باو وفادار میماند. بطور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است، و بی وفائی زن عکس العمل بی وفائی مرد است.

طبیعت کلید فسخ طبیعی ازدواج را بدست مرد داده است، یعنی این مرد است که با بی علاقگی و بی وفائی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی علاقه میکند. بر خلاف زن که بی علاقگی اگر از او شروع شود تأثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احیاناً آنرا تیزتر میکند. از اینرو بیعلاقگی مرد منجر به بیعلاقگی طرفین میشود، ولی بی علاقگی زن منجر به بی علاقگی طرفین نمیشود. سردی و خاموشی علاقه مرد، مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است، اما سردی و خاموشی علاقه زن به مرد آنرا بصورت مریضی نیمه جان در می آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی علاقگی از زن شروع شود مرد اگر عاقل و وفادار باشد میتواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه زن را باز گرداند و از این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را بزور قانون نگهدارد تا تدریجاً او را رام کند، ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دلباخته خود بزور و اجبار قانون متوسل شود.

البته این در صورتی است که علت بی علاقگی زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد ستمگری آغاز کند و زن بخاطر ستمگری و اضرار مرد باو بی علاقه گردد مطلب دیگری است و ما جداگانه آنجا که درباره مسئله دوم این بحث یعنی خودداریهای ناجوانمردانه از طلاق بحث میکنیم درباره آن بحث خواهیم کرد و خواهیم گفت که بمرد اجازه داده نخواهد شد که سوء استفاده کند و زوجه را برای اضرار و ستمگری نگه دارد. به هر حال تفاوت زن و مرد در اینست که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست.

نظر يك بانوي روانشناس

در شماره ۱۱۳ زن روز مقاله‌ای از یک کتاب بنام "روانشناسی مادران" به

قلم یک بانوی فرانسوی بنام " بئاتریس ماریو " درج شده بود. این خانم طبق مندرجات آن مقاله دکتر در روانشناسی است، روانشناس و روانکاو مخصوص بیمارستانهای پاریس است و خودش نیز مادر است و سه فرزند دارد. در قسمتهائی از اینمقاله، نیازمندیهای یک زن در حالیکه باردار یا بچه‌دار است به محبت و مهربانی شوهر بخوبی تشریح شده است. میگوید:

" از وقتیکه یک زن حس میکند که بزودی بچه‌دار خواهد شد شروع میکند بنگریستن، جستجو کردن و بو کشیدن بدن و اندام خود، مخصوصا اگر بچه اولش باشد. این حالت کنجکاوی بسیار شدید است، درست مثل این که زن با خود بیگانه است، میخواهد وجود خویش را کشف کند، وقتی که زن نخستین ضربه‌های کوچولوی بچه‌اش را در شکم خویش احساس کرد شروع میکند بگوش دادن بهمه صداهای اندام خود، حضور موجود دیگری در بدن زن چنان سعادت و خوشحالی باو میدهد که کم کم میل به انزوا و تنهائی پیدا میکند و از دنیای خارج قطع ارتباط میکند، زیرا میخواهد با کوچولوئی که هنوز دنیا نیامده است خلوت کند....

مردها در روزهای آبستنی همسرانشان وظایف بسیار مهمی بعهده دارند و متأسفانه همیشه از انجام این وظایف شانه خالی می‌کنند. ما در آینده نیاز دارد که حس کند شوهرش او را میفهمد دوست دارد و پشتیبان او است وگرنه وقتی دید که شکمش بالا آمده است، زیبائیش لطمه خورده، حالت استفراغ دارد و از زایمان میترسد، همه این ناراحتی‌ها را بحساب شوهرش خواهد گذاشت که او را آبستن ساخته است... مرد وظیفه دارد که در ماههای آبستنی بیشتر از پیش در کنار زنش باشد، خانواده به پدری مهربان نیاز دارد تا زن و بچه‌ها بتوانند از همه مشکلات و شادیها و اندوههای خود با او حرف بزنند. حتی اگر حرفهایشان بی معنی یا خسته کننده باشد، زن آبستن خیلی نیازمند آن است که از بچه‌اش با او حرف بزنند. تمام غرور و افتخار یک زن مادر شدن اوست، و وقتی احساس کند که شوهرش نسبت بکودکی که او بزودی بدنیا خواهد آورد بی اعتنا است، این احساس غرور و افتخار جایش را به احساس حقارت و بیهودگی میدهد، از مادر بودن بیزار میشود و آبستنی برایش معنی یک " احتضار " پیدا میکند. ثابت شده

است که چنین زنانی دردهای آبستنی را خیلی بدشواری تحمل میکنند... رابطه مادر و فرزند یک رابطه دو نفری نیست، بلکه یک رابطه سه نفری است: مادر کودک پدر، و پدر حتی اگر غایب باشد (زن را طلاق داده باشد) در زندگی درونی مادر، در تخیلات و تصورات او، و نیز در احساس مادری نقش اساسی دارد...

اینها بود سخنان یک بانوی دانشمند که هم روانشناس است و هم مادر.

بنیانی که بر اساس عواطف بنا شده است

اکنون درست فکر کنید موجودی که تا این اندازه به عواطف و علائق قلبی و حمایت و مهربانی موجود دیگر نیازمند است، همه چیز را با عواطف و مهربانی او میتواند تحمل کند، بدون عواطف و مهربانیهای او حتی فرزند برای او مفهوم درستی ندارد، موجودی که به قلب و احساسات موجود دیگر نیازمند است نه تنها بوجود او، چگونه ممکن است با زور قانون او را به آن موجود دیگر که نامش مرد است چسبانید؟

آیا این اشتباه نیست که ما از طرفی موجبات بلهوسی و بی علائقی مردان را نسبت به همسرانشان فراهم کنیم و زمینه‌های هوسرانی را هر روز فراهم‌تر سازیم و آنگاه بخواهیم با زور قانون آنها را بمردان متصل کنیم و به اصطلاح به ریش مردان بچسبانیم؟ اسلام کاری کرده که مرد عملاً زن را بخواهد و دوستدار او باشد، اسلام هرگز نخواسته که بزور زن را بمرد بچسباند.

بطور کلی هر جا که پای علاقه و ارادت و اخلاص در میان باشد و این امور پایه و رکن کار محسوب شوند جای اجبار قانونی نیست. ممکن است جای تأسف باشد ولی جای اجبار و الزام و اکراه نیست.

مثالی ذکر کنم - میدانم که در نماز جماعت عدالت امام و اعتقاد مأمومین بعدالت او شرط است. ارتباط و اجتماع امام و مأمومین ارتباط و اجتماعی است که بر اساس عدالت امام و ارادت و علاقه و اخلاص مأمومین استوار شده است. قلب و احساسات رکن اساسی این ارتباط و اجتماع است. بهمین دلیل این اجتماع و ارتباط اجبار بردار و الزام بردار نیست. قانون نمیتواند ضامن بقاء و ادامه آن باشد. اگر

مأمومین نسبت بامام جماعت خود بی علاقه گردند و اراده و اخلاصشان سلب گردد این ارتباط و اجتماع طبعاً از هم پاشیده است خواه سلب اراده و علاقه و اخلاص مأمومین از امام بجا باشد یا بیجا. فرضاً امام جماعت دارای عالیترین درجه عدالت و تقوا و صلاحیت باشد نمیتوان مأمومین را مجبور به اقتدا کرد. مضحک است اگر امام جماعتی به دادگستری عرض حال بدهد چرا مردم بمن ارادت ندارند؟ چرا مردم بمن اعتقاد ندارند؟ و بالاخره چرا مردم بمن اقتدا نمیکنند؟ بلکه منتهای اهانت بمقام یک امام جماعت اینست که مردم را با قوه جبریه باقتداء به او وادار کنند.

همچنین است رابطه انتخاب کنندگان و نمایندگان. این ارتباط نیز یک ارتباطی است که بر اساس علاقه و عقیده و ایمان باید استوار باشد. قلب و احساسات رکن این ارتباط و اجتماع است. مردم باید معتقد و علاقمند و مؤمن باشند به نماینده‌ای که انتخاب میکنند. حالا اگر مردمی شخصی را انتخاب نکنند نمیتوان و نباید مردم را به انتخاب او مجبور کرد هر چند آن مردم در اشتباه باشند و شخص مورد نظر در منتهای صلاحیت، و واجد شرائط باشد. زیرا طبیعت انتخاب کردن و رأی دادن با اجبار ناسازگار است و چنین شخصی نمیتواند به استناد صلاحیت خود به دادگاه شکایت کند که چرا مردم مرا که چنین و چنانم انتخاب نمی کنند.

کاری که در این قبیل موارد باید انجام داد اینست که سطح فکر مردم بالا برده شود. تربیت آنها بشکل صحیح در آید تا اینکه در وقتی که می‌خواهند فریضه دینی خود را ادا کنند عادلتهای واقعی را پیدا کنند و به آنها ارادت بورزند و اقتدا کنند، و وقتی که میخواهند فریضه اجتماعی خود را ادا کنند افراد صلاحیت‌دار را پیدا کنند و از روی میل و علاقه به آنها رأی بدهند و اگر احیاناً مردم پس از مدتی ارادت، تغییر عقیده دادند و بسوی کس دیگر رفتند و بی جهت هم اینکار را کردند، جای تأسف و تأثر هست، اما جای اجبار و اکراه و دخالت زور نیست.

فریضه خانوادگی نیز درست مانند همان فریضه دینی و فریضه اجتماعی است. پس عمده اینست که بدانیم اسلام زندگی خانوادگی را یک اجتماع طبیعی میدانند و برای این اجتماع طبیعی یک مکانیسم مخصوص تشخیص داده است، و رعایت آن مکانیسم را لازم و غیر قابل تخلف دانسته است.

بزرگترین اعجاز اسلام در تشخیص این مکانیسم است. علت اینکه دنیای غرب

نتوانسته است بر مشکلات خانوادگی فائق آید و هر روز مشکلی بر مشکلات آن افزوده است. عدم توجه بهمین جهت است. اما خوشبختانه تحقیقات علمی تدریجاً آنرا روشن میکند. من مانند این آفتاب عالمتاب روشن می‌بینم که دنیای غرب در پرتو علم تدریجاً اصول اسلامی را در مقررات خانوادگی خواهد پذیرفت. و البته من هرگز تعلیمات متین و نورانی اسلام را با آنچه باین نام در دست مردم است یکی نمی‌دانم.

آنچه بنیان خانوادگی را استوار می‌سازد بیش از تساوی است

آنچه دنیای غرب در حال حاضر خود را فریفته آن نشان می‌دهد " تساوی " است. غافل از آنکه مسئله تساوی را در چهارده قرن پیش اسلام حل کرده است. در مسائل خانوادگی که نظام خاصی دارد چیزی بالاتر از " تساوی " وجود دارد. طبیعت در اجتماع مدنی فقط قانون تساوی را وضع کرده و گذشته ولی در اجتماع خانوادگی جز تساوی قوانین دیگری نیز وضع کرده است. تساوی به تنهایی کافی نیست که روابط خانوادگی را تنظیم کند. سایر قوانین طبیعت را در اجتماع خانوادگی باید شناخت.

تساوی در فساد

متأسفانه کلمه تساوی بواسطه تکرار و تلقین زیاد خاصیت اصلی خودشرا از دست داده است. کمتر فکر میکنند که مقصود از تساوی، تساوی در حقوق است. خیال میکنند همین قدر که مفهوم " تساوی " در یک موردی صدق کرد کار تمام است. بعقیده این بی‌خبران، در گذشته مردها به زنها زور میگفتند، اما امروز چون آنها نیز بمردها زور می‌گویند، پس همه چیز درست شد، زیرا تساوی در زورگویی برقرار شده است. در گذشته در حدود ده درصد ازدواجها از ناحیه مردها منجر بطلاق و جدائی میشد، اما حالا در بعضی نقاط جهان چهل درصد ازدواجها منجر بطلاق میشود و نیمی از این طلاقها را زنها بوجود می‌آورند، پس جشن بگیریم، و شادی کنیم زیرا " تساوی " کامل حکم فرما است. در گذشته فقط مردها بودند که به زنها خیانت میکردند، مردها بودند که پابند عفت و تقوی نبودند، اما امروز بحمدالله زنها نیز خیانت میکنند، پابند عفت و تقوا نیستند، چه از این بهتر؟ زنده باد تساوی، مرگ بر

تفاوت. در گذشته مردها مظهر بی رحمی و قساوت بودند، مردها بودند که با داشتن چند کودک دل‌بند، زن و فرزند را رها کرده بدنبال معشوقه نو می‌رفتند، امروز زنان دیرینه پیوند نیز پس از سالها زناشوئی و داشتن چند کودک در اثر یک آشنائی در مجلس رقص با یک مرد دیگر، با کمال قساوت و بیرحمی خانه و آشیانه را رها میکنند و بدنبال هوس دل خود می‌روند، به به، چه از این بالاتر؟ زن و مرد در یکپایه قرار گرفتند و "تساوی" برقرار شد! این است که بجای درمان دردهای بی پایان اجتماع و بجای اصلاح نقاط ضعف مردان و زنان، و استوار ساختن کانون خانوادگی، روز بروز پایه کانون خانوادگی را سست‌تر و متزلزل‌تر میکنیم، در عوض رقص و پایکوبی میکنیم که بحمداله هر چه هست بسوی تساوی می‌رویم. بلکه تدریجا زنها در فساد و انحراف و قساوت و بیرحمی از مردان گوی سبقت می‌ربایند.

از آنچه گفته شد معلوم شد که چرا اسلام با اینکه طلاق را مبعوض و منفور میداند مانع قانونی در جلو آن قرار نمیدهد. معلوم شد معنی حلال مبعوض چیست؟ چگونه می‌شود یک چیز هم حلال باشد و هم بی نهایت منفور و مبعوض.

طلاق (۴)

از بحثهای پیش معلوم شد اسلام با طلاق و انحلال کانون خانوادگی نظر مخالف دارد، آنرا دشمن میدارد، انواع تدابیر اخلاقی و اجتماعی برای حفظ این کانون از خطر انحلال بکار برده است، برای جلوگیری از وقوع طلاق بهر وسیله‌ای متوسل شده و از هر سلاحی استفاده کرده است، جز وسیله زور و سلاح قانون.

اسلام با اینجهت که از زور و سلاح قانون برای جلوگیری مرد از طلاق استفاده شود و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است، آنرا با مقام و موقعی که زن باید در محیط خانواده داشته باشد مغایر می‌داند، زیرا رکن اساسی زندگی خانوادگی احساسات و عواطف است و آنکس که باید احساسات و عواطف زناشویی را دریافت و جذب کند تا بتواند بنوبه خود بفرزندان خود مهر و محبت بپاشد زن است. بی مهری شوهر و خاموش شدن شعله احساسات شوهری او نسبت به زن محیط خانوادگی را سرد و تاریک میکند. زیرا حتی احساسات مادرانه یک زن نسبت بفرزندان بستگی زیادی دارد به احساسات شوهر درباره او. بقول خانم بثاتریس ماریو که قسمتی از گفتار او را در مقاله پیش نقل کردیم - احساسات مادری غریزه نیست، باین معنی که چنین نیست که بهر حال مادر مقادیری احساسات ثابت و غیر قابل کاهش و افزایش نسبت بفرزندان خود داشته باشد، و

برخورداری او از عواطف شوهر تأثیر فراوانی در احساسات مادری او دارد. نتیجه اینکه وجود زن باید از وجود مرد عواطف و احساسات بگیرد تا بتواند فرزندان را از سرچشمه فیاض عواطف خود سیراب کند.

مرد مانند کوهسار است و زن بمنزله چشمه و فرزندان بمنزله گلها و گیاهها. چشمه باید باران کوهساران را دریافت و جذب کند تا بتواند آنرا بصورت آب صاف و زلال بیرون دهد و گلها و گیاهها و سبزه‌ها را شاداب و خرم نماید. اگر باران به کوهساران نبارد یا وضع کوهسار طوری باشد که چیزی جذب زمین نشود، چشمه خشک و گلها و گیاهها میمیرند. پس همانطوریکه رکن حیات دشت و صحرا، باران و بالاخص باران کوهستانی است، رکن حیات خانوادگی احساسات و عواطف مرد نسبت به زن است. از این عواطف است که هم زندگی زن و هم زندگی فرزندان صفا و جلا و خرمی میگیرد.

وقتی که احساسات و عواطف مرد نسبت به زن اینچنین وضع و موقعی در روح زندگی خانوادگی دارد، چگونه ممکنست از قانون بعنوان یک سلاح و یک تازیانه علیه مرد استفاده کرد؟

اسلام با طلاقهای ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضاء پیمان زناشویی، و احیاناً مدتی زندگی مشترک، به خاطر هوس زن نو یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است، اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که " ناجوانمرد " را مجبور به نگهداری زن کند، اینچنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد. اگر زن با زور قانون و قوه مجریه بخواهد بخانه شوهر برگردد، میتواند آن خانه را اشغال نظامی کند، اما نمیتواند بانوی آن خانواده و رابطه جذب احساسات از شوهر و دفع احساسات بفرزندان بوده باشد، و هم نمیتواند وجدان نیازمند به مهر خود را اشباع و اقناع نماید.

اسلام کوششها کرده که ناجوانمردی و طلاقهای ناجوانمردانه از میان برود و مردان جوان مردانه از زنان نگهداری و پذیرائی کنند. ولی اسلام بر خود بعنوان یک قانونگذار، و بر زن بعنوان مرکز منظمه خانوادگی و رابط جذب و دفع احساسات، نمی‌پسندد که زن را به زور و اجبار در نزد مرد ناجوانمرد نگهداری کند.

آنچه اسلام کرده است درست نقطه مقابل کاری است که غرب و غرب پرستان

کرده و میکنند. اسلام با عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی سخت نبرد میکند اما حاضر نیست زن را بزور به ناجوانمرد و بی وفا بچسباند. اما غربیان و غرب پرستان روزبروز بر عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی مرد میافزایند آنگاه میخواهند زن را بزور بمرد هوسباز و بی وفا و ناجوانمرد بچسبانند...

تصدیق میفرمائید که اسلام با اینکه ناجوانمردان را بهیچوجه در نگهداری زن مجبور نکرده و آنها را آزاد گذاشته است و همه مساعی خود را در راه زنده نگهداشتن روح انسانیت و جوانمردی بکار برده است، عملاً توانسته است بمیزان بسیار قابل توجهی از طلاقهای ناجوان مردانه بکاهد. در صورتیکه دیگران که توجهی به اینمسائل ندارند و همه سعادت‌ها را از زور و سر نیزه طلب می‌کنند موفقیت‌های بسیار کمتری در این زمینه داشته‌اند، گذشته از طلاق‌هاییکه به تقاضای زنان در اثر ناسازگاری و بقول مجله نیوزویک بخاطر "کامجویی" زنان صورت می‌گیرد، طلاق‌هاییکه بوسیله بوالهوسی مردان در آنجاها صورت گرفته و می‌گیرد از آنچه در میان ما صورت می‌گیرد بسی افزونتر است.

طبیعت صلح خانوادگی با سایر صلحها جدا است

بطور قطع در میان زن و مرد باید صلح و سازش برقرار باشد. اما صلح و سازشی که در زندگی زناشویی باید حکمفرما باشد با صلح و سازشی که میان دو همکار، دو شریک، دو همسایه، دو دولت مجاور و هم مرز باید برقرار باشد تفاوت بسیار دارد. صلح و سازش در زندگی زناشویی نظیر صلح و سازشی است که میان پدران و مادران با فرزندان باید برقرار باشد که مساوی است با گذشت و فداکاری و علاقمندی بسرنوشت یکدیگر و شکستن حصار دوگانگی، و سعادت او را سعادت خود دانستن و بدبختی او را بدبختی خود دانستن. بر خلاف صلح و سازش میان دو همکار یا دو شریک یا دو همسایه یا دو دولت مجاور.

اینگونه صلحها عبارت است از عدم تعرض و عدم تجاوز به حقوق یکدیگر. در میان دو دولت متخاصم "صلح مسلح" هم کافی است. اگر نیروی سومی دخالت کند و نوار مرزی دو کشور را اشغال کند و مانع تصادم نیروهای دو کشور شود صلح برقرار شده است زیرا صلح سیاسی جز عدم تعرض و عدم تصادم مفهومی ندارد.

اما صلح خانوادگی غیر از صلح سیاسی است. در صلح خانوادگی عدم تجاوز بحقوق یکدیگر کافی نیست، از صلح مسلح کاری ساخته نیست. چیزی بالاتر و اساسی‌تر ضرورت دارد، اتحاد و یگانگی و آمیخته شدن روحها باید تحقق پذیرد، همچنانکه در صلح و سازش میان پدران و فرزندان نیز چیزی بالاتر از عدم تعرض ضروری است. متأسفانه مغرب زمین به علل تاریخی و احیانا منطقه‌ای، با عواطف (حتی در محیط خانوادگی) بیگانه است، صلح خانوادگی از نظر غربی با صلح سیاسی یا اجتماعی تفاوتی ندارد. غربی همانطوریکه با تمرکز نیرو در مرز دو کشور صلح برقرار می‌کند، می‌خواهد با تمرکز قوه دادگستری در مرز حیات زن و مرد صلح برقرار کند، غافل از اینکه اساس زندگی خانوادگی برچیده شدن مرز است، وحدت است، بیگانه شمردن هر نیروی دیگر است.

غرب پرستان بجای اینکه مغرب زمین را به اشتباهاتش در مسائل خانوادگی واقف کنند و به افتخارات خود بنازند، چنان در هم‌رنگ شدن با آنها سر از پا نمیشناسند که خودشانرا هم فراموش کرده‌اند. اما این خود گم کردن دیری نخواهد پائید و با زمانیکه مشرق زمین شخصیت خود را باز یابد و قلاده بندگی غرب را پاره نماید و به فکر مستقل و فلسفه مستقل زندگی خویش تکیه کند فاصله زیادی نداریم.

در اینجا ذکر دو مطلب لازم است:

اسلام، از هر عامل انصراف از طلاق استقبال می‌کند

۱ - ممکنست بعضی افراد از گفته‌های پیش چنین نتیجه‌گیری کنند که ما مدعی هستیم برای طلاق مرد هیچگونه مانعی نباید به وجود آورد، همینکه مردی تصمیم به طلاق گرفت باید راهرا از هر جهت بروی او باز گذاشت. خیر، چنین نیست آنچه ما درباره نظر اسلام گفتیم فقط این بود که از زور و جبر قانون نباید به عنوان مانع در جلو مرد استفاده کرد. اسلام از هر چیزی که مرد را از طلاق منصرف کند استقبال می‌کند، اسلام عمداً برای طلاق شرائط و مقرراتی قرار داده که طبعاً موجب تأخیر افتادن طلاق و غالباً موجب انصراف از طلاق می‌گردد.

اسلام علاوه بر اینکه مجریان صیغه و شهود و دیگرانرا توصیه کرده که با کوششهای خود مرد را از طلاق منصرف کنند، طلاق را جز در حضور دو شاهد

عادل صحیح نمیداند، یعنی همان دو نفری که اگر بنا باشد طلاق در حضور آنها صورت بگیرد بواسطه خاصیت عدالت و تقوی خود منتهای سعی و کوشش را برای ایجاد صلح و صفا میان زن و مرد بکار میبرند.

اما اینکه امروز معمول شده است که مجری طلاق صیغه طلاق را در حضور دو نفر عادل جاری میکند که زوجین را هرگز ندیده و نمی‌شناسند و فقط اسمی از زوجین در حضور آنها برده میشود، مطلب دیگری است و ربطی بنظر و هدف اسلام ندارد، معمول میان ما اینست که مجریان طلاق دو نفر عادل را پیدا می‌کنند و نام زوجین را در حضور آنها میبرند. مثلاً میگویند: زوج، احمد و زوجه فاطمه، من بوکالت از زوج زوجه را طلاق دادم. اما این احمد و فاطمه کیست؟ آیا عدلین که بعنوان شهود صیغه طلاق را گوش می‌کنند آنها را دیده‌اند؟ آیا اگر روزی بنای شهادت شد میتوانند شهادت بدهند که در حضور ما طلاق این دو نفر بالخصوص جاری شده است؟ البته نه. پس این چه جور شهادتی است؟ من نمی‌دانم.

بهر حال یکی از اموری که موجب انصراف مردان از طلاق می‌گردد لزوم حضور عدلین است، اگر به صورت صحیحی عمل بشود. اسلام برای ازدواج که آغاز پیمان است حضور عدلین را شرط ندانسته است، زیرا نمیخواسته است عملاً موجبات تأخیر افتادن کار خیری را فراهم کند. ولی برای طلاق با اینکه پایان کار است حضور عدلین را شرط دانسته است.

همچنین اسلام در مورد ازدواج، عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است، اما آنرا مانع وقوع طلاق قرار داده است، با اینکه چنانکه میدانیم عادت ماهانه زن چون مانع آمیزش زناشوئی زن و مرد است با ازدواج مربوط میشود نه با طلاق که فصل جدائی است و زن و مرد از آن به بعد با هم کاری ندارند. قاعدتا میبایست اسلام اجراء صیغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جایز نشمارد. زیرا ممکنست زن و مردی که تازه بهم میرسند رعایت لزوم پرهیز در وقت عادت را نکنند، بر خلاف طلاق که فصل جدائی است و عادت ماهانه در آن تأثیر ندارد. ولی اسلام از آنجا که طرفدار " وصل " و مخالف " فصل " است، زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده، ولی مانع صحت عقد ازدواج قرار نداده است. در بعضی از مواقع سه ماه " تربص " لازم است تا اجازه صیغه طلاق داده شود.

بدیهی است این همه عائق و مانع ایجاد کردن به منظور اینست که در این مدت

ناراحتیها و عصبانیت‌هایی که موجب تصمیم به طلاق شده است از میان برود و زن و مرد بزندگی عادی خود برگردند.

بعلاوه، آنجا که کراهت از طرف مرد باشد و طلاق بصورت رجعی صورت گیرد، مدتی را بنام " عده " برای مرد مهلت قرار داده که می‌تواند در آن مدت رجوع کند.

اسلام به ملاحظه اینکه هزینه ازدواج و هزینه عده و نگهداری فرزندان را به عهده مرد گذاشته است یک مانع عملی برای مرد تراشیده است. مردی که بخواهد زن خود را طلاق دهد و زن دیگر بگیرد، باید نفقه عده زن اول را بدهد، هزینه فرزندان که از او دارد بر عهده بگیرد، برای زن نو مهر قرار دهد، و از نو زیر بار هزینه زندگی او و فرزندان که بعد از او متولد می‌شود برود.

این امور به علاوه مسؤولیت سرپرستی کودکان بی مادر، دورنمای وحشتناکی از طلاق برای مرد می‌سازد و خود به خود جلو تصمیم او را به طلاق می‌گیرد.

گذشته از همه اینها، اسلام آنجا که بیم انحلال و از هم پاشیدگی کانون خانوادگی در میان باشد لازم دانسته است که دادگاه خانوادگی تشکیل و حکمیت برقرار گردد. باین ترتیب که یکنفر داور به نمایندگی از طرف مرد و یکنفر داور دیگر به نمایندگی از طرف زن برای رسیدگی و اصلاح معین می‌شوند.

داوران منتهای کوشش خود را درباره اصلاح آنها بعمل می‌آورند و اختلافات آنها را حل میکنند و احيانا با مشورت قبلی با خود زن و مرد اگر جدائی میان آنها را اصلح تشخیص دادند آنها را از یکدیگر جدا میکنند. البته اگر در میان خاندان زوجین افرادی باشند که صلاحیت حکمیت داشته باشند آنها نسبت به دیگران اولویت دارند. این نص قرآن کریم است که در آیه ۳۵ از سوره النساء می‌فرماید:

« و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهلہ و حکما من اهلہا، ان یریدا اصلاحا یوفق اللہ بینہما ان اللہ کان علیما خبیرا ».

یعنی اگر بیم آن داشته باشید که میان زن و شوهر شکاف و جدائی بیفتد، یک نفر داور از خاندان مرد و یک نفر داور از خاندان زن برانگیزید، اگر داوران نیت اصلاح داشته باشند خداوند میان آنها توافق ایجاد میکند، خداوند دانا و مطلع

است.

صاحب تفسیر کشاف در تفسیر کلمه " حکم " می‌گوید: " ای رجلا مقنعا رضیا یصلح لحکومه العدل والاصلاح بینهما ". یعنی کسی که بعنوان داور انتخاب میشود، باید مورد اعتماد و دارای نفوذ کلام و منطق نافذ بوده باشد، پسندیده و شایسته برای داوری عادلانه و برای اصلاح باشد. سپس می‌گوید علت اینکه در درجه اول باید داورها از میان خاندان زوج و زوجه انتخاب شوند اینست که نزدیکان زوجین از واقعیات جاری میان آنها با خبرترند، و هم علاقه آنها به اصلاح، بواسطه خویشاوندی، از بیگانه بیشتر است. بعلاوه زوجین اسرار دل خود را در حضور خویشاوند بهتر از بیگانه آشکار می‌کنند. اسراری را که حاضر نیستند به بیگانه بگویند به خویشاوندان می‌گویند.

راجع باینکه آیا تشکیل حکمیت واجب است یا مستحب، میان علما اختلاف است، محققین عقیده دارند این کار وظیفه حکومت است و واجب است. شهید ثانی در مسالک صریحا فتوا میدهد که مسئله داوری بترتیبی که گفته شد واجب و ضروری است و وظیفه حکام است که همواره اینکار را بکنند.

سید محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار پس از آنکه رأی میدهد که تشکیل حکمیت واجب است، به اختلاف علماء اسلامی راجع به وجوب و استحباب این کار اشاره می‌کند و سپس می‌گوید: آنچه عملا در میان مسلمین وجود ندارد خود این کار و استفاده از مزایای بی پایان آن است، طلاقها مرتب صورت می‌گیرد و شقاقها و خلافها در خانه‌ها راه می‌یابد بدون آنکه از اصل حکمیت که نص قرآن کریم است کوچکترین استفاده‌ای بشود، تمام نیروی علماء مسلمین صرف بحث و جدل در اطراف وجوب و استحباب این کار شده است. کسی پیدا نشد که بگوید بالاخره چه واجب و چه مستحب، چرا قدمی برای عملی شدن آن بر نمیدارید؟ چرا همه نیروها صرف بحث و جدل میشود؟ اگر بنا است عمل نشود و مردم از مزایای آن استفاده نکنند چه فرق میکند که واجب باشد یا مستحب؟

شهید ثانی راجع به شروطی که داورها بخاطر اصلاح میان زوجین می‌توانند بزوج تحمیل کنند اینطور می‌گوید:

"مثلا داوران زوج را ملزم میکنند که زوجه را در فلان شهر یا فلان خانه سکنی دهد، یا اینکه فی المثل مادر خود را یا زن دیگر خود را در خانه او ولو در اتاق جداگانه سکنی ندهد. یا مثلا مهر زن را که بدمه گرفته است نقد بپردازد. یا اگر پولی از زن بقرض گرفته است فوراً بپردازد."

غرض اینست که هر اقدامی که سبب تأخیر اقدام زوج در تصمیم بطلاق بشود، از نظر اسلام عمل صحیح و مطلوبی است.

از اینجا پاسخ پرسشی که در مقاله ۲۲ باینصورت مطرح شد: "آیا اجتماع یعنی آن هیئتی که بنام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق که از نظر اسلام مبعوض و منفور است مداخله کند باینصورت که از تسریع در تصمیم مرد بطلاق جلوگیری کند؟"

جواب اینست: البته میتواند چنین کاری بکند. زیرا همه تصمیمهائی که بطلاق گرفته میشود نشانه مرگ واقعی ازدواج نیست، بعبارت دیگر همه تصمیمهائی که درباره طلاق گرفته میشود دلیل خاموش شدن کامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبیعی خود و عدم قابلیت مرد برای نگهداری از زن نیست. غالب تصمیمها در اثر یک عصبانیت و یا غفلت و اشتباه پیدا میشود. جامعه هر اندازه و بهر وسیله اقداماتی بعمل آورد که تصمیمات ناشی از عصبانیت و غفلت عملی نشود بجاست و مورد استقبال اسلام است. محاکم بعنوان نمایندگی از اجتماع، میتوانند متصدیان دفاتر طلاق را از اقدام بطلاق، تا وقتی محکمه عدم موفقیت خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین باطلاع آنها نرسانده است منع کنند، محاکم کوشش خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به عمل می‌آورند و فقط هنگامی که بر محکمه ثابت شد که امکان صلح و سازش میان زوجین نیست گواهی عدم امکان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر میرساند.

سوابق خدمت زن در خانواده

۲ - مطلب دیگر اینکه طلاق‌های ناجوانمردانه علاوه بر انحلال کانون مقدس خانوادگی اشکالات خاصی برای شخص زن بوجود می‌آورد که نباید آنها را

نادیده گرفت. زنی سالها با صمیمیت در خانه مردی زندگی میکند و چون میان او و خودش دوگانگی قائل نیست و آن خانه را خانه خود و لانه خود میداند منتهای خدمت و مجاهدت را برای سر و سامان دادن به آن خانه بکار میبرد. غالباً زنها (به استثنای زنان باصطلاح طبقات متجدد شهری " کار خدمت و زحمت و صرفه‌جوئی در خوراک و لباس و هزینه خانه را بجائی میرسانند که خود مردان را ناراضی میکنند، از آوردن خدمتکار بخاطر اینکه در هزینه زندگی صرفه‌جوئی شود مضایقه مینمایند. نیرو و جوانی و سلامت خود را فدای خانه ولانه و آشیانه و در واقع فدای شوهر میکنند. اکنون فرض کنید شوهر چنین زنی پس از سالها زندگی مشترک، هوس زن نو و طلاق همسر کهنه بسرش میزند و میخواهد زن نو را به لانه و آشیانه زن اول که به قیمت عمر و جوانی و سلامت و آرزوهای بر باد رفته او تمام شده بیاورد. میخواهد با محصول دسترنج زن اول با زن دیگر عیاشی و هوسرانی کند، تکلیف این کار چیست؟

اینجا دیگر تنها مسئله بهم خوردن کانون خانوادگی و گسیخته شدن رابطه زوجیت مطرح نیست که گفته شود ناجوانمردی شوهر مرگ ازدواج است و تحمیل زن بمرد ناجوانمرد دون شأن و مقام طبیعی زن است.

مسئله دیگری مطرح است: مسئله آواره و بی آشیانه شدن، مسئله تحویل دادن آشیانه خود ساخته را برقیب، مسئله هدر رفتن رنجها و کارها و زحمتهای و خدمتها مطرح است. شوهر و کانون خانوادگی و خاموش شدن شعله حیات خانوادگی به جهنم، هر انسانی لانه و آشیانه‌ای می‌خواهد و به لانه و آشیانه‌ای که به دست خود برای خود ساخته است علاقه‌مند است. اگر مرغی را از خانه و لانه‌ای که برای خود ساخته است بیرون کنند از خود دفاع میکند، آیا زن حق ندارد از لانه و آشیانه خود دفاع کند؟ آیا این کار از طرف مرد ظلم واضح نیست؟ اسلام از این نظر چه فکری کرده است؟

بعقیده ما این مشکله کاملاً قابل توجه است. غالب ناراحتی‌هایی که بواسطه طلاق‌های ناجوانمردانه صورت می‌گیرد از این ناحیه است. در اینگونه موارد است که طلاق تنها فسخ زوجیت نیست، ورشکستگی و نابودی زن است.

اما همانطوری که در متن پرسش اشاره شد، مسئله خانه و آشیانه با مسئله طلاق دو تاست، این دو را از یکدیگر باید تفکیک کرد. از نظر اسلام و مقررات اسلامی این

مشکل حل شده است. این مشکل از جهل بمقررات اسلامی و از سوء استفاده مردان از حسن نیت و وفاداری زنان بوجود آمده است.

این مشکل از آنجا پیدا شده که غالباً مردان و زنان گمان میکنند کار و خدمتی که زن در خانه مرد میکند و محصولی که از آن کارها پدید می‌آید به مرد تعلق دارد، بلکه گمان می‌کنند مرد حق دارد که به زن مانند یک برده یا مزدور فرمان دهد و بر زن واجب است که فرمان او را در این مسائل بپذیرد. در صورتی که مکرر گفته‌ایم که زن از نظر کار و فعالیت آزادی کامل دارد و هر کاری که می‌کند بشخص خود او تعلق دارد و مرد حق ندارد بصورت یک کارفرما در مقابل زن ظاهر شود. اسلام با استقلال اقتصادی که به زن داده و به علاوه هزینه زندگی او و فرزندانش را بعهده مرد گذاشته است به او فرصت کافی و کامل داده که خود را از نظر مال و ثروت و امکانات یک زندگی آبرومندانه از مرد مستغنی نماید بطوری که طلاق و جدائی از این نظر برای او نگرانی به وجود نیآورد، زن تمام چیزهایی که خود برای لانه و آشیانه خود فراهم آورده باید متعلق بخود بداند و مرد حق ندارد آنها را از او بگیرد. اینگونه نگرانیها در رژیمهایی وجود دارد که زن را مجبور به کار کردن در خانه شوهر میدانند و محصول کار او را هم متعلق به شوهر میدانند نه بخود او. نگرانیهایی هم که در میان مردم ما وجود دارد غالباً ناشی از جهالت و بی‌خبری از قانون اسلامی است.

علت این ناراحتی‌ها سوء استفاده مرد از وفاداری زن است، برخی از زنان نه بخاطر بی‌خبری از قانون اسلام بلکه بخاطر اعتماد بشوهران در خانه آنها فداکاری می‌کنند. دلشان می‌خواهد حساب من و تو در کار نباشد. سخن مال من و تو در میان نباشد. از اینرو در فکر خود و در فکر استفاده از فرصتی که اسلام به آنها داده است نمی‌افتند. یک وقت چشم باز می‌کنند که می‌بینند عمر خود را در فداکاری برای یک عنصر بی‌وفا صرف کرده‌اند و فرصتهای کافی که اسلام به آنها داده است از کف داده‌اند.

اینگونه زنان از اول باید توجه داشته باشند که "چه خوش بی‌مهربانی از دو سر بی‌اگر بناست زن از حق شرعی خود در اندوختن مال و ثروت و تشکیل لانه و آشیانه بنام خود صرف نظر کند و نیروی کار خود را هدیه مرد نماید. مرد هم در

عوض به حکم " « و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها ""(۱). باید به همان اندازه یا بیشتر بعنوان هدیه و بخشش نثار زن نماید، در میان مردان با وفا همیشه معمول بوده و هست که در عوض فداکاریها و خدمات صادقانه زن، اشیاء گرانبها و خانه و یا مستغل دیگری به زن خود هدیه کرده‌اند.

بهر حال مقصود اینست که مشکله بی آشیانه شدن زن بقانون طلاق مربوط نیست. تغییر قانون طلاق آنرا اصلاح نمی‌کند. این مشکله بمسئله استقلال و عدم استقلالی زن مربوط است و اسلام آنرا حل کرده است. این مشکله در میان ما از بی خبری گروهی از زنان از تعالیم اسلامی، و غفلت و ساده دلی گروهی دیگر ناشی میشود. زنان اگر به فرصتی که اسلام در این زمینه به آنها داده است آگاه شوند و در فداکاری و گذشت در راه شوهر ساده دلی نشان ندهند این مشکل خود بخود حل شده است.

پاورقی:

۱. نساء / ۸۶.

طلاق (۵)

خواننده محترم در یاد دارد که در فصل ۲۲ گفتیم ناراحتیهای طلاق در میان ما از دو ناحیه است: یکی از ناحیه طلاقهای ناجوانمردانه و ناشی از بی وفائی و نامردمی برخی از مردان، دیگر از ناحیه خودداریهای ناجوانمردانه برخی مردان از طلاق زنی که امید سازش میان آنها نیست و فقط بخاطر زجر دادن زن، نه بخاطر زندگی با او، از طلاق خودداری می کنند.

در دو فصل پیش راجع به قسمت اول بحث کردیم، گفتیم اسلام از هر وسیله‌ای که مانع طلاقهای ناجوانمردانه بشود استقبال میکند و خود با تدابیر خاصی سعی کرده که اینگونه طلاقها صورت نگیرد، اسلام فقط با استعمال زور و استفاده از قوه قهریه برای برقراری روابط خانوادگی مخالف است.

از آنچه گفته شد معلوم شد که خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش میکند این موجود زنده بحیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تأسف به آن مینگرد و اجازه دفن آنرا صادر میکند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیائی کند و با جسد مومیائی شده او خود را سر گرم نماید. معلوم شد علت اینکه مرد حق طلاق دارد اینست که رابطه زوجیت بر پایه علقه

طبیعی است و مکانیسم خاصی دارد، کلید استحکام بخشیدن و هم کلید سست کردن و متلاشی کردن آنرا خلقت بدست مرد داده است. هر یک از زن و مرد بحکم خلقت نسبت بهم وضع و موقع خاصی دارند که قابل عوض شدن یا همانند شدن نیست. اینوضع و موقع خاص بنوبه خود علت اموری است و از آنجمله حق طلاق است. و به عبارت دیگر علت این امر نقش خاص و جداگانه‌ای است که هر یک از زن و مرد در مسئله عشق و جفتجوئی دارند نه چیز دیگر.

حق طلاق، ناشی از نقش خاص مرد

در مسأله عشق است نه از مالکیت او

از اینجا شما می‌توانید به ارزش تبلیغات عناصر ضد اسلامی پی ببرید. این عناصر گاهی میگویند علت اینکه اسلام بمرد حق طلاق داده است اینست که زن را صاحب اراده و میل و آرزو نمیشناسد، او را در ردیف اشیاء میداند نه اشخاص، اسلام مرد را مالک زن میداند و طبعاً بحکم " « الناس مسلطون علی اموالهم » " به او حق می‌دهد هر وقت بخواهد مملوک خود را رها کند.

معلوم شد منطق اسلام مبتنی بر مالکیت مرد و مملوکیت زن نیست، معلوم شد منطق اسلام خیلی دقیق‌تر و عالی‌تر از سطح افکار این نویسندگان است. اسلام باشعاع وحی به نکات و رموزی در اساس و سازمان بنیان خانوادگی پی برده است که علم پس از چهارده قرن خود را به آنها نزدیک می‌کند.

طلاق، از آن جهت رهائی است که

ماهیت طبیعی ازدواج، تصاحب است

و گاهی میگویند: طلاق چرا صورت رهائی دارد؟ حتماً باید صورت قضائی داشته باشد. به اینها باید گفت طلاق از آن جهت رهائی است که ازدواج تصاحب است، شما اگر توانستید قانون جفتجوئی را در مطلق جنس نر و ماده عوض کنید و حالت طبیعی ازدواج را از صورت تصاحب خارج کنید، اگر توانستید در روابط جنس نر و جنس ماده اعم از انسان و حیوان، برای هر یک از آنها نقش مشابه یکدیگر بوجود آورید و قانون طبیعت را تغییر

دهید، میتوانید طلاق را از صورت رهائی خارج کنید.

یکی از این عناصر مینویسد:

" عقد ازدواج را عموماً فقهای شیعه از عقود لازمه شمرده‌اند و قانون مدنی ایران را هم بظاهر آنرا عقد لازم میدانند، و لیکن من می‌خواهم بگویم عقد نکاح مطابق فقه اسلام و قانون مدنی ایران فقط نسبت به زن لازم است، نسبت بمرء عقدی است جایز، زیرا او هر وقت می‌تواند اثر عقد مذکور را از بین برده ازدواج را بهم بزند "

سپس میگوید:

" عقد ازدواج نسبت بمرء جایز است و نسبت به زن لازم میباشد و این یک بی عدالتی قانونی است که زن را اسیر مرد قرار داده است. من هر وقت عبارت ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی کشور شاهنشاهی ایرانرا (قانون حق مرد بطلاق) میخوانم، از بانوان ایرانی و از این مدارس و دانشگاهها و از این قرن ام و اقمار و دموکراسی خجالت می‌کشم "

این آقایان اولاً نتوانسته‌اند یک امر واضحی را درک کنند و آن اینکه طلاق غیر از فسخ ازدواج است، اینکه میگویند عقد ازدواج طبیعتاً لازم است، یعنی هیچیک از زوجین (به استثناء موارد خاصی) حق فسخ ندارند، اگر عقد فسخ شود تمام آثار آن از میان میرود و کان لم یکن میشود، در مواردی که عقد ازدواج فسخ میگردد تمام آثار، و از آنجمله مهر از میان میرود، زن حق مطالبه آن را ندارد. همچنین نفقه ایام عده ندارد، بر خلاف طلاق که علقه زوجیت را از میان میبرد ولی آثار عقد را بکلی از میان نمی‌برد، اگر مردی زنی را عقد کند و برای او فرضاً پانصد هزار تومان مهر قرار دهد و بعد از یک روز زندگی زناشوئی بخواهد زن را طلاق دهد باید تمام مهر را بعلاوه نفقه ایام عده بپردازد، و اگر مرد بعد از عقد و قبل از ارتباط زناشوئی زن را طلاق دهد باید نصف مهر را بپردازد و چون چنین زنی عده ندارد نفقه ایام عده طبعاً موضوع ندارد. پس معلوم میشود طلاق نمی‌تواند همه آثار عقد را از میان ببرد، در صورتیکه اگر ازدواج نامبرده فسخ بشود، زن حق مهر ندارد، از همین جا

معلوم میشود طلاق غیر فسخ است. حق طلاق با لازم بودن عقد ازدواج منافات ندارد. اسلام دو حساب قائل شده است: حساب فسخ و حساب طلاق. حق فسخ را در مواردی قرار داده است که پاره‌ای از عیوب در مرد یا زن باشد. این حق را هم به مرد داده و هم به زن بر خلاف حق طلاق که در صورت مردن و بی جان شدن حیات خانوادگی صورت میگیرد و منحصر به مرد است.

اینکه اسلام حساب طلاق را از حساب فسخ جدا کرده و برای طلاق مقررات جداگانه‌ای وضع کرده است میرساند که در منطق اسلام، اختیار طلاق مرد ناشی از این نیست که اسلام خواسته امتیازی به مرد داده باشد.

به این اشخاص باید گفت که برای اینکه از مدارس و دانشگاهها و اقمار مصنوعی خجالت نکشید، بهتر این است که مدتی به خود زحمت بدهید درس بخوانید تا هم فرق فسخ و طلاق را دریابید و هم با فلسفه عمیق و دقیق اجتماعی و خانوادگی اسلامی آشنا بشوید، که نه تنها از مدارس و دانشگاهها خجالت نکشید بلکه باگردن فرازی از مقابل آنها عبور کنید. اما افسوس که جهل دردی است سخت بی درمان.

جریمه طلاق

در بعضی از قوانین جهان برای جلوگیری از طلاق، جریمه برایش معین می کرده اند. من نمی دانم در قوانین امروز جهان چنین قانونی وجود دارد یا نه، ولی می نویسند که امپراطورهای مسیحی رم برای شوهری که بدون علت موجه زن خود را طلاق دهد مجازات قائل شده بودند.

بدیهی است که این، نوعی دیگر استفاده از اعمال زور برای ثبات بنیان خانوادگی است و نتیجه بخش نمی باشد.

حق طلاق برای زن به صورت حق تفویضی

در اینجا ذکر یک مطلب لازم است و آن اینکه همه سخنان ما درباره این بود که طلاق به صورت یک حق طبیعی از مختصات مرد است. اما اینکه مرد می تواند به عنوان توکیل مطلقاً یا در موارد خاصی از طرف خود به زن حق طلاق بدهد، مطلب دیگری است که هم در فقه اسلام مورد قبول است، و هم قانون مدنی ایران به آن تصریح کرده است. ضمناً برای اینکه مرد از توکیل خود صرفنظر نکند و این حق

تفویضی را از زن سلب ننماید یعنی به صورت وکالت بلا عزل در آید معمولاً این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار میدهند. بموجب این شرط، زن مطلقاً یا در موارد خاصی که قبلاً معین شده است می‌تواند خود را مطلقه نماید. لہذا از قدیم الایام زنانی که از بعضی جهات نسبت بشوهران آینده‌شان نگرانی داشتند، بصورت شرط ضمن العقد برای خود حق طلاق را محفوظ میداشتند و عنداللزوم از آن استفاده میکردند. علیهذا از نظر فقه اسلامی، زن حق طلاق بصورت طبیعی ندارد. اما بصورت قراردادی، یعنی بصورت شرط ضمن العقد می‌تواند داشته باشد.

ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی چنین می‌گوید:

" طرفین عقد ازدواج میتوانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هر گاه شوهر، زن دیگر بگیرد، یا در مدت معینی غایب شود، یا ترک انفاق نماید، یا بر علیه حیات زن سوء قصد کند، یا سوء رفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیر قابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهائی خود را مطلقه نماید "

چنانکه ملاحظه میفرمائید، اینکه میگویند از نظر فقه اسلامی و قانون مدنی ایران، طلاق حق یکجانبه است که به مرد داده شده و از زن بکلی سلب شده سخن صحیحی نیست. از نظر فقه اسلامی و هم از نظر قانون مدنی ایران حق طلاق بصورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد ولی بصورت یک حق قراردادی و تفویضی میتواند وجود داشته باشد. اکنون نوبت آن است که بقسمت دوم بحث خود یعنی موضوع امتناع‌های ناجوانمردانه و ستمگرانه بعضی از مردان از طلاق بپردازیم. ببینیم آیا اسلام راه حلی برای این مشکل که حقیقتاً هم مشکل بزرگی است پیش بینی کرده یا نه؟ در فصل آینده در اطراف این مطلب تحت عنوان " طلاق قضائی " بحث خواهیم کرد، ضمناً از اینکه سخن ما در قسمت اول طولانی شد معذرت می‌خواهم.

طلاق قضائی

طلاق قضائی، یعنی طلاقی که بوسیله قاضی نه بوسیله زوج صورت بگیرد. در بسیاری از قوانین جهان، اختیار طلاق مطلقاً در دست قاضی است و تنها محکمه است که می‌تواند به طلاق و انحلال زوجیت رأی بدهد، از نظر این قوانین تمام طلاقها طلاق قضائی است. ما در مقالات گذشته با توجه بروح ازدواج و هدف از تشکیل کانون خانوادگی و مقام و موقعی که زن باید در محیط خانوادگی داشته باشد بطلان این نظریه را روشن کردیم و ثابت کردیم طلاقهایی که جریان عادی خود را طی میکند نمیتواند بسته بنظر قاضی باشد.

بحث فعلی ما در اینست که آیا از نظر اسلام، قاضی با همه شرایط سخت و سنگینی که اسلام برای قاضی قائل است در هیچ شرایط و اوضاع و احوالی حق طلاق ندارد، یا اینکه در شرایط خاصی چنین حقی برای قاضی پیدا میشود؟ هر چند آن شرایط خیلی استثنایی و نادرالوجود بوده باشد.

طلاق حق طبیعی مرد است اما به شرط اینکه روابط او با زن جریان طبیعی خود را طی کند. جریان طبیعی روابط شوهر با زن به این است که اگر می‌خواهد با زن زندگی کند از او به خوبی نگه داری کند، حقوق او را ادا نماید، با او حسن معاشرت داشته باشد، و اگر سر زندگی با او ندارد به خوبی و نیکی او را طلاق دهد، یعنی از طلاق

او امتناع نکند، حقوق واجبه او را بعلاوه مبلغی دیگر به عنوان سپاسگزاری به او بپردازد
« و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره »(۱). و علقه زناشوئی را پایان یافته
اعلام کند.

اما اگر جریان طبیعی خود را طی نکند چطور؟ یعنی اگر مردی پیدا شود که نه سر زندگی
و حسن معاشرت و تشکیل کانون خانوادگی سعادت‌مندان و اسلام‌پسندان دارد، و نه زن را
آزاد میگذارد که دنبال کار خود برود، بعبارت دیگر نه بوظایف زوجیت و جلب نظر و
رضایت زن تن می‌دهد، و نه به طلاق رضایت می‌دهد، در اینجا چه باید کرد؟
طلاق طبیعی نظیر زایمان طبیعی است که خود بخود جریان طبیعی خود را طی می‌کند.
اما طلاق از طرف مردی که نه بوظائف خود عمل می‌کند و نه به طلاق تن می‌دهد، نظیر
زایمان غیر طبیعی است که با کمک پزشک و جراح نوزاد را باید بیرون آورد.

آیا بعضی ازواجها سرطان است و زن باید بسوزد و بسازد؟

اکنون ببینیم اسلام درباره اینگونه طلاقها و اینگونه مردان چه میگوید؟ آیا باز هم میگوید
کار طلاق صددرصد بسته بنظر مرد است و اگر چنین مردی بطلاق رضایت نداد، زن باید
بسوزد و بسازد و اسلام دستها را روی یکدیگر میگذارد و از دور این وضع ظالمانه را تماشا
می‌کند؟

عقیده بسیاری همینست. میگویند: از نظر اسلام این کار چاره‌پذیر نیست، این یک نوع
سرطان است که احیانا افرادی گرفتار آن میشوند و چاره ندارد، زن باید بسوزد و بسازد تا
تدریجا شمع حیاتش خاموش شود.

بعقیده اینجانب، این طرز تفکر با اصول مسلم اسلام تضاد قطعی دارد. دینی که همواره دم
از عدل میزند، " قیام بقسط " یعنی برقراری عدالت را بعنوان یک هدف اصلی و اساسی
همه انبیا می‌شمارد « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس
بالقسط »(۲). چگونه ممکن است برای چنین ظلم فاحش و

پاورقی:

۱. بقره/ ۲۳۶.

۲. حدید/ ۲۵.

واضحی چاره اندیشی نکرده باشد؟! مگر ممکن است اسلام قوانین خود را بصورتی وضع کند که نتیجه‌اش این باشد که بیچاره‌ای مانند یک بیمار سرطانی رنج بکشد تا بمیرد؟! موجب تأسف است که برخی افراد با اینکه اقرار و اعتراف دارند که اسلام دین " عدل " است و خود را از " عدلیه " می‌شمارند، اینچنین نظر می‌دهند. اگر بنا بشود قانون ظالمانه‌ای را تحت عنوان " سرطان " به اسلام ببندیم مانعی نخواهد بود که قانون ستمگرانه دیگری را بعنوان " کزاز " و قانون دیگری را به بهانه " سل " و قانون دیگری را بعنوان " فلج اعصاب " و قوانین ستمگرانه دیگری را به بهانه‌های دیگر بپذیریم.

اگر اینچنین است پس اصل " عدل " که رکن اساسی تقنین اسلامی است کجا رفت؟
" قیام بقسط " که هدف انبیا است کجا رفت؟

می‌گویند - سرطان. عرض می‌کنم بسیار خوب، سرطان، آیا اگر بیماری دچار سرطان شد، و با یک عمل ساده بشود سرطان را عمل کرد، نباید فوری اقدام کرد و جان بیماران را نجات داد؟

زنی که بهمسری مردی برای زندگی با او تن می‌دهد و بعد اوضاع و احوال بصورتی در می‌آید که آن مرد از اختیارات خود سوء استفاده می‌کند و از طلاق زن نه بخاطر زندگی و همسری، بلکه برای اینکه از ازدواج آینده او با یک شوهر واقعی و مناسب جلوگیری کند و به تعبیر قرآن او را " کالمعلقه " نگهدارد، خودداری می‌کند، حقا چنین زنی مانند یک بیمار سرطانی گرفتار است. اما این سرطان، سرطانی است که بسهولت قابل عمل است، بیمار پس از یک عمل ساده شفای قطعی و کامل خود را باز مییابد. این گونه عمل و جراحی بدست حاکمان و قاضیان شرعی واجد شرائط امکان پذیر است.

همچنانکه در مقالات پیش اشاره کردیم یکی از دو مشکل بزرگ در جامعه ما امتناعهائی است که برخی مردان ستمگر از طلاق می‌کنند. و از این راه به نام دین و به بهانه دین ستم بزرگی مرتکب میشوند. این ستمگریها بضمیمه آن طرز تفکر غلط بنام اسلام و دین که میگوید: زن باید اینگونه ستمها را بعنوان یک سرطان غیر قابل علاج تحمل کند، بیش از هر تبلیغ سوء دیگر علیه اسلام اثر گذاشته است.

با اینکه بحث در اینمطلب جنبه فنی و تخصصی دارد، و از حدود این سلسله

مقالات خارج است، لازم میدانم اندکی در اطراف این مطلب بحث کنم، تا بر بد بینان روشن کنم که آنچه اسلام می‌گوید غیر از این حرفها است.

بن بستها

اینگونه بن بستها منحصر بمسائل ازدواج و طلاق نیست، در موارد دیگر از قبیل مسائل مالی نیز پیش می‌آید، نخست ببینیم آیا اسلام در غیر مورد ازدواج و طلاق با این بن بستها چه کرده است؟ آیا اینها را بصورت بن بست و بصورت یک پدیده چاره ناپذیر پذیرفته است یا بن بست را از میان برده و چاره کرده است؟

فرض کنید دو نفر از راه ارث یا از راه دیگر، مالک یک کالای غیر قابل تقسیم از قبیل یک گوهر یا یک انگشتر یا اتومبیل یا تابلو نقاشی می‌شوند و حاضر نیستند مشترکا از آن استفاده کنند: به اینکه گاهی در اختیار یکی از آنها باشد و گاهی در اختیار دیگری، هیچ کدام از آنها هم حاضر نیست سهم خود را بدیگری بفروشد و هیچگونه توافق دیگری نیز در زمینه استفاده از آن مال در میان آنها صورت نمی‌گیرد. از طرفی میدانیم تصرف هر یک از آنها در آن مال موقوف به اذن و رضایت طرف دیگر است. در این گونه موارد چه باید کرد؟ آیا باید آن مال را معطل و بلا استفاده گذاشت و موضوع را بصورت یک مشکل لا ینحل و یک حادثه بغرنج غیر قابل علاج رها کرد؟ یا اینکه اسلام برای اینگونه امور راه چاره معین کرده است؟

حقیقت اینست که فقه اسلامی این مسائل را بصورت یک مشکل لا ینحل نمی‌پذیرد. حق مالکیت و اصل تسلط بر مال را آنجا که منجر به بی استفاده ماندن مال باشد محترم نمیشمارد. در اینگونه موارد بخاطر جلوگیری از بلا استفاده ماندن ثروت، به حاکم شرعی بعنوان یک امر اجتماعی و یا به قاضی به عنوان یک مسأله اختلافی اجازه می‌دهد که علیرغم لجاجت و امتناع صاحبان حقوق، ترتیب صحیحی بدهند. مثلا مال مورد نظر اجاره داده شود و مال الاجاره میان آنها تقسیم شود و یا آن مال فروخته شود و قیمت آن در میان آنها قسمت بشود. به هر حال وظیفه حاکم یا قاضی است که بعنوان " ولی ممتنع " ترتیب صحیحی باین کار بدهد، هیچ ضرورتی ندارد که صاحبان اصلی مال رضایت بدهند یا ندهند.

چرا در اینگونه موارد رعایت حق مالکیت که یک حق قانونی است نمیشود؟

برای اینکه اصل دیگری در کار است: اصل جلوگیری از ضایع شدن و بلا استفاده ماندن مال. رعایت مالکیت و تسلط صاحبان مال تا آنجا لازم است که منجر برکود و تعطیل و بلا استفاده ماندن مال و ثروت نشود.

فرض کنید مال مورد اختلاف گوهر یا شمشیر یا چیز دیگری از این قبیل است، و هیچیک از آنها حاضر نیست سهم خود را به دیگری بفروشد، اما هر دو نفر حاضرند آن را دو نیم کنند و هر کدام نیمی از آن را ببرد، یعنی کار لجاجت را به آنجا کشانده‌اند که توافق کرده‌اند آن مال را از ارزش بیندازند. بدیهی است گوهر یا شمشیر یا اتومبیلی که دو نیم بشود از ارزش میافتد. آیا اسلام اجازه می‌دهد؟ خیر. چرا؟ چون تزییع مال است. علامه حلی از بزرگان درجه اول فقهاء اسلام می‌گوید اگر آنها بخواهند چنین کاری بکنند حاکم باید جلو آنها را بگیرد، توافق صاحبان ثروت کافی نیست که به آنها اجازه چنین کاری داده شود.

بن بست طلاق

اکنون ببینیم در مسأله طلاق چه باید کرد. اگر مردی سر ناسازگاری دارد، حقوق و وظائفی را که اسلام بر عهده او گذاشته است که بعضی مالی است (نفقات) و بعضی اخلاقی است (حسن معاشرت) و بعضی مربوط بامر جنسی است (حق همخوابگی و آمیزش) انجام نمی‌دهد، خواه هیچ یک از این حقوق و وظائف را ادا نکند یا بعضی از آنها را، در عین حال حاضر هم نیست زن را طلاق دهد، در اینجا چه باید کرد؟ آیا اصل لازم و مورد اهمیتی از نظر اسلام وجود دارد که اسلام بحاکم یا قاضی شرعی اجازه مداخله بدهد همانطوریکه در مورد اموال چنین اجازه‌ای می‌دهد یا چنین اصلی وجود ندارد؟

نظر آیت الله حلی

من در اینجا رشته سخن را بدست یکی از فقهاء طراز اول عصر حاضر، آیت الله حلی مقیم نجف اشرف می‌دهم. معظم له در رساله‌ای بنام " حقوق الزوجیه " درباره این مطلب نظر داده‌اند.

خلاصه نظریه ایشان در آنچه مربوط بحقوق زن و امتناع مرد است این است:

ازدواج پیمان مقدسی است، در عین حال نوعی شرکت میان دو انسان است و یک سلسله تعهدات برای طرفین بوجود می‌آورد، تنها با انجام آن تعهدات است که سعادت طرفین تأمین میگردد. بعلاوه سعادت اجتماع نیز بستگی دارد به سعادت آنها و انجام یافتن تعهدات آنها در برابر یکدیگر.

حقوق عمده زوجه عبارت است از نفقه و کسوه، حق هم خوابگی و زناشوئی، حسن معاشرت اخلاقی.

اگر مرد از انجام تعهدات خود نسبت به زن شانه خالی کند، و از طلاق نیز خودداری کند تکلیف زن چیست؟ و چگونه باید با مرد مقابله شود؟

در اینجا دو راه فرض میشود، یکی اینکه حاکم شرعی حق دخالت داشته باشد و با اجرای طلاق کار را یکسره کند، دیگر اینکه زن نیز بنوبه خود از انجام تعهدات خود در برابر مرد خودداری نماید.

اما از نقطه نظر اول یعنی دخالت حاکم شرعی، ببینیم روی چه اصل و چه مجوزی حاکم شرعی در اینگونه موارد حق دخالت دارد.

قرآن کریم در سوره بقره چنین می‌فرماید: " «الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان»... " (۱) یعنی حق طلاق (ورجوع) دو نوبت بیش نیست. از آن پس یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن به نیکی.

وباز در سوره بقره می‌فرماید: «و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او سرحوهن بمعروف و لا تمسکوهن ضاررا لتعتدوا و من يفعل ذلک فقد ظلم نفسه» (۲) یعنی هر گاه زنان را طلاق دادید و موقع عده آنها رسید، یا از آنها بخوبی نگهداری کنید و یا بخوبی جلوشانرا باز بگذارید. مبادا برای اینکه به آنها ستم کنید آنها را بشکل زیان آوری نگهداری کنید. هر که چنین کند باید بداند که به خویشان ستم کرده است.

از این آیات یک اصل کلی استفاده میشود و آن اینکه هر مردی در زندگی خانوادگی یکی از دو راه را باید انتخاب کند، یا تمام حقوق و وظائف را بخوبی و شایستگی انجام دهد (امساک بمعروف - نگهداری به شایستگی) و یا علقه

پاورقی:

۱. بقره/۲۲۹

۲. بقره/۲۳۱.

زوجیت را قطع و زن را رها نماید (تسریح باحسان - رها کردن به نیکی). شق سوم یعنی اینکه زن را طلاق ندهد و بخوبی و شایستگی هم از او نگهداری نکند، از نظر اسلام وجود ندارد. جمله " « و لا تمسکوهن ضاراً لتعتدوا غ » همان شق سوم را نفی میکند. و بعید نیست که جمله فوق مفهوم اعمی داشته باشد، هم شامل مواردی بشود که زوج عمداً و تقصیراً زندگی را بر زن سخت و زیان آور می‌کند، و هم شامل مواردی بشود که هر چند زوج تقصیر و عمدی ندارد ولی بهر حال نگهداری زن جز زیان و ضرر برای زن چیزی نیست. این آیات هر چند در مورد عده و رجوع و عدم رجوع مرد وارد شده و تکلیف مرد را روشن می‌کند که رجوع او باید بر پایه اساسی باشد، به خاطر این باشد که بخواهد از زن بشایستگی نگهداری کند، نه بخاطر اینکه بخواهد زن بیچاره را اذیت کند، اما اختصاص باین مورد ندارد، یک اصل کلی است و حقوق زوجیت را در همه وقت و همه حال بیان میکند. یعنی زوج بطور کلی در زندگی باید یکی از دو راه گذشته را انتخاب کند و راه سومی برایش وجود ندارد.

بعضی از فقها از همین جا دچار لغزش شده خیال کرده‌اند این آیات مخصوص مردانی است که می‌خواهند در عده رجوع کنند. خیر، این آیات تکلیف همه مردان را در هر حال در برابر همسرشان روشن میکند. دلیل ما بر این مطلب، گذشته از سیاق آیات اینست که ائمه اطهار باین آیات در غیر مورد عده نیز استدلال و استشهاد کرده‌اند. مثل اینکه امام باقر (ع) فرمود: ایلا کننده (یعنی کسی که قسم می‌خورد که با زن خود نزدیکی نکند) پس از چهار ماه اجباراً باید قسم خود را بشکند و کفاره بدهد و یا زن خود را طلاق دهد. زیرا خداوند میفرماید: «امساک بمعروف او تسریح باحسان».

امام صادق در مورد مردی که بمرد دیگر وکالت داده بود که زنی برای او عقد کند و از جانب او مهر معین کند و وکیل اینکار را کرد، اما موکل وکالت خود را انکار کرد. امام فرمود بر آن زن حرجی نیست که برای خود شوهر دیگری انتخاب کند. اما اگر آن مرد واقعا وکالت داده و عقدی که صورت گرفته است از روی وکالت بوده است، بر او واجب است فی ما بینه و بین الله این زن را طلاق بدهد، نباید این زن را بلاطلاق بگذارد. زیرا خداوند در قرآن میفرماید:

" « فامساک بمعروف او تسریح باحسان » ". پس معلوم میشود ائمه اطهار این آیه را یک اصل کلی میدانند، اختصاص بمورد خاص ندارد. حاکم شرعی آنجا که مرد نه بوظایف زوجیت عمل می کند و نه طلاق میدهد باید زوج را احضار کند. اول به او تکلیف طلاق کند. اگر طلاق نداد خود حاکم طلاق میدهد. امام صادق در روایتی که ابوبصیر از آن حضرت نقل کرده است فرمود " هر کس زنی دارد و او را نمیپوشاند و نفقه او را نمیپردازد، بر پیشوای مسلمین لازم است که آنها را (بوسیله طلاق) از یکدیگر جدا کند ".

این بود خلاصه بسیار مختصری از نظریه یک فقیه طراز اول عصر حاضر، هر کس که تفصیل بیشتری بخواهد باید برساله حقوق الزوجیه از تقریرات درس معظم له مراجعه کند. چنانکه ملاحظه فرمودید جمله " « امساک بمعروف او تسریح باحسان " یک اصل و قاعده کلی است که قرآن کریم در چهار چوب آن، حقوق زوجیت را مقرر داشته است. علیهذا اسلام بحکم این اصل و بخصوص بموجب تأکیدی که با جمله " « و لا تمسکوهن ضارارا لتعتدوا " " فرموده است بهیچوجه اجازه نمی دهد که مرد از خدا بی خبری از اختیارات خود سوء استفاده کند و زنی را نه بخاطر زندگی با او بلکه بخاطر در مضیقه قراردادن او و جلوگیری او از ازدواج با مرد دیگر در قید ازدواج نگه دارد.

شواهد و دلائل دیگر

علاوه بر شواهد و دلائلی که در رساله حقوق الزوجیه ذکر شده است، شواهد و دلائل زیادتیر دیگری هست که میرساند جمله " « امساک بمعروف او تسریح باحسان » " از نظر اسلام یک اصل کلی است و حقوق زوجیت باید در چهار چوب آن رعایت شود. هر چه انسان بیشتر در اطراف و جوانب این مطلب مطالعه می کند، آنرا روشنتر مییابد و بیشتر به استحکام مقررات دین مبین اسلام پی میبرد. در کافی جلد ۵ صفحه ۵۰۲ از امام صادق روایت میکند که فرمود:

« اذا اراد الرجل ان يتزوج المرأة فليقل: " اقررت بالميثاق الذي اخذ الله:امساک

بمعروف او تسریح باحسان « » .

یعنی وقتی که مردی می‌خواهد ازدواج کند بگوید اعتراف میکنم به پیمانی که خداوند از من گرفته است و آن اینکه زن را به شایستگی نگهداری کنم و یا به نیکی طلاق دهم.

در آیه ۲۱ از سوره النساء میفرماید:

« و کیف تأخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض و اخذن منکم »

« میثاقاً غلیظاً غ » یعنی چگونه مهری که به زنان داده‌اید (با زور و با در مضیقه قرار دادن) از آنها میگیرید؟ و حال آنکه بیکدیگر رسیده و از یکدیگر کام گرفته‌اید و زنان از شما پیمان استوار و شدیدی گرفته‌اند.

مفسرین شیعه و سنی اعتراف دارند که مقصود از پیمان استوار و شدید همان پیمان خداست، که خداوند با جمله « امساک بمعروف او تسریح باحسان » از مردان گرفته است. یعنی همان پیمانی که امام صادق علیه‌السلام فرمود: مرد هنگام ازدواج باید بدان اعتراف و اقرار کند، که زن را بشایستگی نگهداری کند و یا به نیکی رها نماید.

پیغمبر اکرم جمله معروفی دارد که در حجه الوداع فرمود و شیعه و سنی آنرا نقل کرده‌اند. پیغمبر اکرم فرمود:

« اتقوا الله فی النساء فانکم اخذتموهن بامانه الله و استحللتم فروجهن بکلمه الله .. »

یعنی ایها الناس در مورد زنان خدا را در نظر بگیرید و از او بترسید، شما آنها را بعنوان امانت خدا نزد خود برده‌اید و عصمت آنها را با " کلمه خدا " بر خود حلال کرده‌اید.

ابن اثیر در کتاب النهایه مینویسد:

« مقصود از کلمه خدا که پیغمبر اکرم فرمود بموجب آن عصمت زنان بر مردان

حلال می شود همان است که با این جمله در قرآن ادا شده: « امساک بمعروف او تسریح باحسان »

نظر شیخ الطائفه

شیخ طوسی در کتاب خلاف جلد ۲ صفحه ۱۸۵ پس از آنکه درباره " عنه " یعنی ناتوانی جنسی نظر میدهد و میگوید پس از آنکه ثابت شد که مرد " عنین " است، زن خیار فسخ دارد. میگوید اجماع فقها بر اینمطلب است، آنگاه میگوید و نیز به این آیه استدلال شده است " « امساک بمعروف او تسریح باحسان » " عنین چون نیست از زن بخوبی و شایستگی نگهداری کند پس باید او را رها نماید.

از مجموع اینها بخوبی و بصورت قاطع میتوان فهمید که اسلام هرگز بمرد زورگو اجازه نمیدهد که از حق طلاق سوء استفاده کند و زن را بعنوان یک محبوس نگهداری کند. ولی از آنچه گفته شد نباید چنین استفاده شود که هر کسی که نام قاضی روی خود گذاشته حق مداخله در اینگونه مسائل دارد. قاضی از نظر اسلام شرایط سخت و سنگینی دارد که اکنون جای بحث در آن نیست.

مطلب دیگری که باید به آن توجه داشته باشیم اینست که طلاق قضائی از نظر اسلام با آن همه عنایتی که اسلام در ابقاء کانون خانوادگی دارد خیلی استثنا و نادرالوجود صورت میگیرد. اسلام بهیچوجه اجازه نمیدهد که طلاق به آنصورتی در آید که در امریکا و اروپا وجود دارد و نمونه‌اش را مرتب در روزنامه‌ها میخوانیم. مثلاً زنی از شوهر خودش شکایت و تقاضای طلاق می‌کند بخاطر اینکه فیلمی که من دوست دارم او دوست ندارد، یا فی فی سگ عزیزم را نمیبوسد و از این قبیل مسائل مسخره که مظهر سقوط بشریت است.

خواننده محترم از آنچه در این چند مقاله گفتیم، ضمناً بمفهوم مطلبی که در مقاله ۲۱ گفتیم پی برد، ما در آن مقاله پنج نظریه درباره طلاق ذکر کردیم به این ترتیب:

- ۱ - بی اهمیتی طلاق و برداشتن همه قیود اخلاقی و اجتماعی از جلو آن.
 - ۲ - ابدیت همه ازدواجها و جلوگیری از طلاق بطور کلی (نظریه کلیسای کاتولیک).
 - ۳ - ازدواج از طرف مرد قابل انحلال و از طرف زن بهیچوجه قابل انحلال نباشد.
 - ۴ - ازدواج هم از طرف مرد و هم از طرف زن در شرایط خاصی قابل انحلال باشد، و راهی که برای هر یک از زن و مرد قرار داده میشود یک جور و همانند باشد. (نظریه مدعیان تساوی حقوق)
 - ۵ - راه طلاق همانطوریکه برای مرد باز است، برای زن نیز بسته نیست. اما در خروجی مرد با در خروجی زن دو تا است.
- در آن مقاله گفتیم که اسلام نظر پنجم را تأیید میکند. از آنچه در مورد شرط ضمن العقد و هم در مورد طلاق قضائی گفتیم معلوم شد که اسلام هر چند طلاق را بصورت یک حق طبیعی برای زن نمی‌شناسد، اما راه را بکلی بر او نبسته است و درهای خروجی مخصوصی برای زن باز گذاشته است.
- درباره طلاق قضائی بیش از اینها میتوان بحث کرد. خصوصاً با توجه به عقائدی که ائمه و فقهاء سایر مذاهب اسلامی دارند و عملی که در سایر کشورهای اسلامی بر طبق آنها میشود. اما ما همینقدر را برای این مقالات کافی میدانیم.

بخش یازدهم: تعدد زوجات

انواع چند همسری در تاریخ زندگی انسان.
اسلام، سه نوع از چهار نوع زناشوئی جاهلیت را لغو کرد.
کمونیسم جنسی و چند شوهری.
چرا چند شوهری شکست خورد و چند زنی رواج یافت.
برای زن، بر خلاف مرد، عنصر معنوی زناشوئی بیش از عنصر مادی اهمیت دارد.
تعدد زوجات جزء حقوق زن است نه حقوق مرد.
علل تاریخی تعدد زوجات.
آیا تعدد زوجات، زائیده آب و هوای مشرق زمین است؟
چند همسری فورم غربی و چند همسری فورم شرقی.
علت مرسوم نشدن تعدد زوجات در مغرب زمین رواج فحشا بوده نه مقررات دین مسیح.
مرد از نظر تعدد زوجات، گاهی زورگوئی کرده، گاهی مجوز حقوقی داشته، گاهی ادا کننده حق زن بوده است.
حق زن در چند همسری.
آمار و ارقام سخن می گویند.
همیشه رقم زن آماده برای ازدواج از رقم مرد آماده برای ازدواج فزونی دارد. چرا؟
اعلامیه حقوق بشر درباره یکی از بزرگترین حقوق انسانی سکوت کرده است.
به فتوای مردم انگلستان اگر " هووی زن " ریش و سبیل داشته باشد چند همسری مانعی ندارد.
آیا طبیعت مرد چند همسری است؟
می گویند مرد، قانونا تک همسر باشد و عملا چند همسر.
عوامل خیانت مرد را محیط فاسد به وجود می آورد نه طبیعت ذاتی او.
مرد قرن بیستم موفق شده از تعهدات خود نسبت به زن بکاهد و بر کامگیربهای خود بیفزاید.
بحرانی که زنان از شوهر مانده ایجاد می کنند از هر بحرانی خطرناکتر است.
اشکالات و معایب چند همسری.
به عقیده اکثر مردان: خدا یکی، زن یکی.
عشق و احساسات قابل تقسیم و جیره بندی نیست.
چند همسری، محیط خانوادگی را که باید الهام بخش مهر و نیکی باشد به میدان جنگ تبدیل می کند.
مرد، چگونه منافع زناشوئی خود را که یک بار فروخته، بار دیگر می فروشد؟
نقش اسلام در مسأله چند همسری.
اسلام، چند همسری را هم محدود کرد و هم مشروط.
شرط مالی و جسمی در تعدد زوجات.
علل تنفر مرد امروز از چند همسری.
آنچه جای چند همسری را در این قرن پر کرده " گناه " است نه " وفا ".

تعدد زوجات

" تک همسری " طبیعی‌ترین فرم زناشوئی است. در تک همسری روح اختصاص، یعنی مالکیت فردی و خصوصی که البته با مالکیت خصوصی ثروت متفاوت است، حکمفرما است. در تک همسری هر یک از زن و شوهر احساسات و عواطف و منافع جنسی دیگری را " از آن " خود و مخصوص شخص خود میداند. نقطه مقابل تک همسری، " چند همسری " یا زوجیت اشتراکی است. چند همسری یا زوجیت اشتراکی بچند شکل ممکن است فرض شود.

کمونیسم جنسی

یکی اینکه اختصاص در هیچ طرف وجود نداشته باشد، نه مرد به زن معین اختصاص داشته باشد، و نه زن مخصوص مرد معین باشد، این فرض همان است که از آن به کمونیسم جنسی تعبیر میشود. کمونیسم جنسی مساوی است با نفی زندگی خانوادگی. تاریخ و حتی فرضیات مربوط به ما قبل تاریخ، دوره‌ای را نشان نمیدهد که در آن دوره بشر بکلی فاقد زندگی خانوادگی بوده و کمونیسم جنسی بر آن حاکم بوده است. آنچه را به این نام خوانده‌اند و مدعی هستند که در میان بعضی از مردمان وحشی وجود داشته، حالت متوسطی بوده میان زندگی اختصاصی خانوادگی و

کمونیسم جنسی. میگویند در بعضی قبائل چند برادر مشترکا با چند خواهر ازدواج میکرده‌اند، یا گروهی از مردان یک طائفه بالاشتراک با گروهی از زنان طائفه دیگر ازدواج می‌کرده‌اند.

ویل دورانت، در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۶۰ میگوید:

" در بعضی نقاط، ازدواج بصورت دسته جمعی صورت می‌پذیرفته، به این معنی، که گروهی از مردان یک طائفه، گروهی از زنان طائفه دیگر را به زنی می‌گرفته‌اند. در تبت مثلا عادت بر آن بوده است که چند برادر، چند خواهر را بتعداد خود بهمسری اختیار میکرده‌اند، بطوریکه هیچ معلوم نبود کدام خواهر، زن کدام برادر است، و یک نوع کمونیسم در زناشویی وجود داشته و هر مرد با هر زن که می‌خواست همخوابه می‌شده است. سزار بعادت مشابهی در میان مردم قدیم انگلستان اشاره کرده است. از بقایای این حوادث، عادت همسری با زن برادر پس از مرگ برادر را باید شمرد که در میان قوم یهود و اقوام دیگر قدیم شایع بوده است."

نظریه افلاطون

آنچنانکه از کتاب جمهوریت افلاطون بر می‌آید و عموم مورخین آنرا تأیید می‌کنند، افلاطون در نظریه " حاکمان فیلسوف و فیلسوفان حاکم" خود برای این طبقه اشتراک خانوادگی را پیشنهاد می‌کند، و چنانکه می‌دانیم برخی از رهبران کمونیسم در قرن نیز اینچنین پیشنهادی نمودند ولی بنا به نقل کتاب فروید و تحریم زناشویی با محارم در اثر تجارب تلخ و فراوان، در سال ۱۹۳۸ از طرف برخی از کشورهای نیرومند کمونیستی قانون تک همسری یگانه قانون رسمی شناخته شد.

چند شوهری

شکل دیگر چند همسری چند شوهری است، یعنی اینکه یک زن در آن واحد بیش از یک شوهر داشته باشد. ویل دورانت می‌گوید: «این کیفیت در قبیله تودا و بعضی از قبایل تبت قابل مشاهده است».

در صحیح بخاری از عایشه نقل می‌کند که:

در جاهلیت عرب چهار نوع زناشویی وجود داشته است. یک نوع همان است که امروز معمول و جاری است که مردی به وسیله پدر دختر از دختر خواستگاری می کند و پس از تعیین مهر با او ازدواج می کند و فرزندى که از آن دختر پیدا میشود از لحاظ تعیین پدر تکلیف روشنی دارد. نوع دیگر این بوده که مردی در خلال ایام زناشویی با زنی خود وسیله زناشویی او را با مرد دیگری برای یک مدت محدود فراهم میکرده است تا از او برای خود نسل بهتری به وجود آورد، به این ترتیب که آن مرد از زن خود کناره گیری می کرد و زن خود را توصیه میکرد که خود را در اختیار فلان شخص معین بگذارد و تا وقتی که از آن مرد آبستن نمی شد به کناره گیری خودش ادامه میداد، همینکه روشن میشد آبستن شده با او نزدیکی میکرد. این کار را در مورد کسانی می کردند که آنها را برای تولید فرزند از خود شایسته تر میدانستند. و در حقیقت اینکار را برای بهبود نسل و اصلاح نژاد انجام می دادند، این نوع زناشویی را که در واقع زناشویی در خلال ایام زناشویی دیگر بود نکاح استبضاع می نامیدند.

نوع دیگر زناشویی این بود: گروهی که عده شان کمتر از ده نفر میبود با یک زن معین رابطه برقرار می کردند، آن زن آبستن میشد و فرزندى بدنیا می آورد، در اینوقت آن زن همه آن گروه را نزد خود دعوت میکرد و طبق عادت و رسم آنزمان آن مردان نمی توانستند از آمدن سرپیچی کنند، همه می آمدند، در این هنگام آنزن هر کدام از آن مردان را که خود مایل بود بعنوان پدر برای فرزند خود انتخاب می کرد و آن مرد حق نداشت از قبول آن فرزند امتناع کند. باین ترتیب، آن فرزند، فرزند رسمی و قانونی آن مرد محسوب می شد. نوع چهارم این بود که زنی رسماً عنوان " روسپی گری " داشت، هر مردی بدون استثناء می توانست با او رابطه داشته باشد، اینگونه زنان معمولاً پرچمی بالای خانه خود میزدند، و با آن علامت شناخته میشدند، اینچنین زنان پس از آن که فرزندانى بدنیا می آوردند همه مردانى را که با آنها ارتباط داشتند جمع می کردند و آنگاه کاهن و قیافه شناس می آوردند، قیافه شناس از روی مشخصات قیافه رأی می داد که این فرزند از آن کیست، و آن مرد هم مجبور بود نظر قیافه شناس را بپذیرد و آن فرزند را فرزند رسمی و قانونی خود بداند. همه این زناشویی ها در جاهلیت وجود داشت، تا خداوند محمد (ص) را به

پیغمبری برگزیدند و او همه آنها را جز آنچه اکنون معمول است، از میان برد."

از اینجا معلوم میشود که رسم چند شوهری در جاهلیت عرب وجود داشته است. منتسکیو در روح القوانین میگوید:

"ابوالظہیر الحسن، جهانگرد عرب، در قرن نهم میلادی که بهندوستان و چین رفت این رسم را (چند شوهری) مشاهده کرد و آنرا دلیل بر فحشا شمرد."

و هم او مینویسد:

"در سواحل مالابار قبیله‌ای بنام قبیله نائیر زندگی می‌کنند، مردان این قبیله نمی‌توانند بیش از یک زن بگیرند، در صورتیکه زنهای آنها می‌توانند شوهرهای متعددی انتخاب کنند. بعقیده من علت وضع این قانون اینست که مردان قبیله نائیر سلحشورترین قبائل میباشند و بواسطه اصلاتی که دارند حرفه جنگ با آنهاست، و همانطوری که ما در اروپا سربازان را از ازدواج منع می‌کنیم تا علائق زناشویی مانع از انجام حرفه سربازی آنها نشود، قبائل مالابار هم سعی کرده‌اند حتی المقدور مردان قبیله نائیر را از علائق خانوادگی معاف دارند، و چون بواسطه گرمی آب و هوا ممکن نمی‌شد مطلقاً آنها را از ازدواج ممانعت کنند، لذا مقرر داشته‌اند چند مرد دارای یک زن باشند تا علاقه خانوادگی آنها سست باشد و مانع انجام حرفه جنگی آنها نشود."

اشکال چند شوهری

اشکال عمده و اساسی که چند شوهری بوجود می‌آورد و همان بیشتر سبب شده که این رسم عملاً موفقیتی نداشته باشد، اشتباه انساب است. در این نوع زناشویی رابطه پدر با فرزند عملاً نامشخص است، همچنانکه در کمونیسم جنسی نیز رابطه پدران با فرزندان نامشخص است؛ و همان طوری که کمونیسم جنسی نتوانست برای خود جا باز کند، چند شوهری نیز نتوانست مورد پذیرش یک اجتماع واقعی بوده باشد، زیرا همچنانکه در یکی از مقالات گذشته گفتیم زندگی خانوادگی و تأسیس

آشیا نه برای نسل آینده وارتباط قطعی میان نسل گذشته و آینده، خواسته غریزه [و] طبیعت بشر است. این که احیانا و استثنا در میان بعضی طوائف بشری چند شوهری وجود پیدا کرده است، دلیل نمی‌شود که تشکیل عائله اختصاصی خواسته طبیعت مرد نیست، همانطوریکه انتخاب مجرد و پرهیز از زندگی زناشوئی از طرف عده‌ای از مردان یا زنان صرفا دلیل بر نوعی انحراف است، و دلیل نمی‌شود که بشر طبعا خواهان زندگی زناشوئی نمی‌باشد. چند شوهری نه تنها با طبیعت انحصار طلبی و فرزند دوستی مرد ناموافق است، با طبیعت زن نیز مخالفت دارد. تحقیقات روانشناسی ثابت کرده است که زن بیش از مرد خواهان تک همسری است.

تعدد زوجات

شکل دیگر و نوع دیگر چند همسری، چند زنی یا تعدد زوجات است. چند زنی یا تعدد زوجات، بر خلاف چند شوهری و کمونیسیم جنسی، رواج و موفقیت بیشتری داشته است. نه تنها در میان قبائل وحشی وجود داشته است، بسیاری از ملل متمدن نیز آنرا پذیرفته‌اند. گذشته از عرب جاهلیت، در میان مردم قوم یهود و ملت ایران در زمان ساسانیان و بعضی ملل دیگر این رسم و قانون وجود داشته است. منتسکیو می‌گوید: "در قانون مالایو گرفتن سه زن مجاز بود" و هم او می‌گوید:

"والاتنینین امپراطور روم بعلل و جهات مخصوص اجازه داد مردها چندین زن بگیرند، ولی چون این قانون با آب و هوای اروپا مناسب نبود از طرف سایر امپراطوران روم مثل "تئودور" و "آکاردیوس" و "مونوریوس" لغو گردید".

اسلام و تعدد زوجات

اسلام چند زنی را، بر خلاف چند شوهری، بکلی نسخ و لغو نکرد، بلکه آنرا تحدید و تقیید کرد، یعنی از طرفی نا محدودی را از میان برد و برای آن حداکثر قائل شد که چهارتاست، و از طرف دیگر برای آن قیود و شرائطی قرار داد و بهر کس اجازه نداد که همسران متعدد انتخاب کند. در آینده درباره آن قیود و شرائط و همچنین درباره اینکه چرا اسلام چند زنی را بکلی لغو نکرد بحث خواهیم کرد.

عجیب اینست که در قرون وسطی از جمله تبلیغاتی که به ضد اسلام می کردند

این بود که میگفتند پیغمبر اسلام برای اولین بار رسم تعدد زوجات را در جهان اختراع کرد! و مدعی بودند شالوده اسلام تعدد زوجات است و علت پیشرفت سریع اسلام در میان اقوام و ملل گوناگون اجازه تعدد زوجات است، و هم ادعا میکردند که علت انحطاط مشرق زمین نیز تعدد زوجات است.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۶۱ میگوید:

" علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می‌کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است، در صورتیکه چنین نیست، و چنانکه دیدیم در اجتماعات ابتدائی جریان چند همسری بیشتر مطابق آن بوده است. عللی که سبب پیدایش عادت تعدد زوجات در اجتماعات ابتدائی گشته، فراوان است. بواسطه اشتغال مردان ب جنگ و شکار، زندگی مرد بیشتر در معرض خطر بود و بهمین جهت مردان بیشتر از زنان تلف میشدند و فزونی عده زنان بر مردان سبب میشد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند و یا عده‌ای از زنان در بی شوهری بسر برند، ولی در میان آن ملل که مرگ و میر فراوان بود هیچ شایستگی نداشت که عده‌ای زن مجرد بمانند و تولید مثل نکنند... بی شک تعدد زوجات در اجتماعات ابتدائی امر متناسبی بوده، زیرا عده زنان بر مردان فزونی داشته است، از لحاظ بهبود نسل هم باید گفت که سازمان تعدد زوجات بر تک همسری فعلی ترجیح داشته است، چه همانگونه که میدانیم تواناترین، و محتاط ترین مردان عصر جدید غالباً طوری است که دیر موفق به اختیار همسر میشوند و بهمین جهت کم فرزند می‌آورند، در صورتی که در آن ایام گذشته تواناترین مردان ظاهراً به بهترین زنان دست می‌یافته و فرزندان بیشتر تولید می‌کرده‌اند، به همین جهت است که تعدد زوجات مدت مدیدی در میان ملت‌های ابتدائی بلکه ملت‌های متمدن توانسته است دوام کند، و فقط در همین اواخر و در زمان ما است که رفته رفته دارد از کشورهای خاوری رخت بر می‌بندد. در زوال این عادت، عواملی چند دخالت کرده است: زندگانی کشاورزی که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد، و بهمین جهت عدد مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد، و در این هنگام چند زنی، حتی در اجتماعات ابتدائی از امتیازات اقلیت ثروتمند گردید و توده مردم به همین جهت بایک زن بسر

می برند و عمل «زنا» را چاشنی آن قرار میدهند!
گوستاو لوبون در تاریخ تمدن صفحه ۵۰۷ می گوید:

در اروپا هیچ یک از رسوم مشرق به قدر تعدد زوجات بد معرفی نشده و درباره هیچ رسمی هم این قدر نظر اروپا به خطا نرفته است. نویسندگان اروپا تعدد زوجات را شالوده مذهب اسلام دانسته و در انتشار دیانت اسلام و تنزل و انحطاط ملل شرقی، آن را عله العلل قرار داده اند. آنها علاوه بر همه اعتراضات، نسبت هب زنان مشرق هم ابراز همدردی نموده اند من جمله اظهار می کنند که آن زنان بدبخت را زیر پنجه خواجه سرایان، سخت و شدید در چهار دیوار خانه مقید نگاه داشته اند و به مجرد حرکت مختصری که موجب رنجش و عدم رضایت خانه خدایان شود حتی ممکن است آنها را با کمال بیرحمی اعدام کنند.

ولی تصور مزبور از جمله تصوراتی است که هیچ مدرک و اساسی برای آن نیست. اگر خوانندگان این کتاب از اهل اروپا برای مدت کمی تعصبات اروپائی را از خود دور سازند، تصدیق خواهند کرد که رسم تعدد زوجات برای نظام اجتماعی شرق یک رسم عمده ای است که بوسیله آن، اقوامی که این رسم میان آنها جاری است روح اخلاقی ایشان در ترقی، و تعلقات و روابط خانوادگی آنها قوی و پایدار مانده و بالاخره در نتیجه همین رسم است که در مشرق اعزاز و اکرام زن بیش از اروپاست. ما قبل از شروع به اقامه دلیل و اثبات مدعای خود از ذکر این مطلب ناچاریم که رسم تعدد زوجات ابداً مربوط باسلام نیست، چه قبل از اسلام هر رسم مذکور در میان تمام اقوام شرقی از یهود، ایرانی، عرب و غیره شایع بوده است. اقوامی که در مشرق قبول اسلام کردند از این حیث فائده ای از اسلام حاصل نکردند و تا کنون هم در دنیا یک چنین مذهب مقتدری نیامده که اینگونه رسوم مانند تعدد زوجات را بتواند ایجاد کند و یا آنرا منسوخ سازد. رسم مذکور فقط بر اثر آب و هوای مشرق و در

نتیجه خصائص نژادی و علل و اسباب دیگری که بطرز زندگانی مشرق مربوط بوده پیدا شده است، نه اینکه مذهب آنرا آورده باشد. در مغرب هم با وجود اینکه آب و هوا و طبیعت هیچیک مقتضی برای وجود چنین رسمی نیست، معذک رسم وحدت زوجه،

رسمی است که ما آنرا فقط در کتابهای قانون می‌بینیم درج است، و الا خیال نمیکنم بشود این را انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری از این رسم (رسم وحدت زوجه) نیست. راستی من متحیرم و نمی‌دانم که تعدد زوجات مشروع مشرق از تعدد زوجات سالوسانه اهل مغرب چه کمی دارد و چرا کمتر است؟ بلکه من می‌گویم که اولی از هر حیث بهتر و شایسته‌تر از دومی است. اهل مشرق وقتی بلاد معظمه ما را سیاحت می‌کنند، از این اعتراضات و حملات ما دچار بهت و حیرت گردیده، متغیر میشوند...

آری، اسلام تعدد زوجات را ابتکار نکرد، بلکه آنرا از طرفی محدود ساخت و برای آن حداکثر قائل شد، و از طرف دیگر قیود و شرائط سنگینی برای آن مقرر کرد. اقوام و مللی که بدین اسلام گرویدند غالباً در میان خودشان این رسم وجود داشت و بواسطه اسلام مجبور بودند حدود و قیودی را گردن نهند.

تعدد زوجات در ایران

کریستن سن در کتاب "ایران در زمان ساسانیان" صفحه ۳۴۶ می‌گوید:

" اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده، (در ایران زمان ساسانیان) بشمار میرفت. در عمل، تعداد زنانیکه مرد میتوانست داشته باشد بنسبت استطاعت او بود. ظاهراً مردمان کم بضاعت بطور کلی بیش از یک زن نداشتند. رئیس خانواده از حق ریاست دودمان بهره‌مند بود. یکی از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده و او را " زن پادشاییها " (پادشاه زن) یا زن ممتاز می‌خواندند. از او پست‌تر زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را زن خدمتکار(زنی چگاریها) می‌گفتند. حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود. ظاهراً کنیزان زر خرید و زنان اسیر جزو طبقه چاکر زن بوده‌اند. معلوم نیست که عده زنان ممتاز یکمرد محدود بوده است یا خیر، اما در بسی از مباحثات حقوقی از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن بمیان آمده است. هر زنی از این طبقه عنوان بانوی خانه داشته است، و گویا هر یک از آنها دارای خانه جداگانه بوده‌اند. شوهر مکلف بود که مادام‌العمر زن ممتاز خود را نان دهد و نگهداری

کند. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا سن ازدواج دارای همین حقوق بوده‌اند، اما زوجه‌هایی که عنوان چاکر زن داشته‌اند فقط اولاد ذکور آنان در خانواده پدری پذیرفته می‌شده است."

در تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان (تألیف مرحوم سعید نفیسی) مینویسد:

"شماره زنانی که مردی می‌توانست بگیرد نامحدود بود، و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است."

منتسکیو در روح القوانین از آکاتیاس مورخ رومی نقل می‌کند که:
"در زمان ژوستی نین چند نفر از فلاسفه رومی که مورد آزار و اذیت مسیحیان قرار گرفته و نمی‌خواستند مذهب مسیح را قبول کنند روم را ترک گفته و بدربار خسرو پرویز پادشاه ایران پناه آوردند و در آنجا چیزی که بیشتر موجب حیرت آنها شد، این بود که نه تنها تعدد زوجات مرسوم بود، بلکه مردها با زنهای دیگران آمیزش میکردند."

ناگفته نماند که فلاسفه رومی به دربار انوشیروان پادشاه ایران پناه آوردند نه خسرو پرویز. ذکر خسرو پرویز در کلام منتسکیو اشتباه است.

در میان اعراب، تعدد زوجات حد و حصری نداشت. محدود کردن اسلام تعدد زوجات را و حداکثر معین کردن برای آن، برای آن عده از اعراب که بیش از چهار زن داشتند اشکال بوجود می‌آورد، افرادی بودند که احيانا ده زن داشتند و مجبور بودند که شش تای آنها را رها کنند.

پس معلوم شد، اسلام تعدد زوجات را ابتکار و اختراع نکرده، بلکه برعکس برای آن حدود و قیودی مقرر کرده است، ولی آنرا بکلی لغو و نسخ هم نکرده است. در فصلهای آینده ببینیم علت پیدایش تعدد زوجات در میان بشر چیست؟ آیا علت آن زورگویی مرد و تحکم او بر زن بوده است، یا ضرورت‌های خاصی در کار بوده که آن

را ایجاب میکرده است؟ آن ضرورتها چیست؟ آیا از نوع عوامل منطقه‌ای و جغرافیائی است، یا از نوع دیگر است؟ و بالاخره چرا اسلام این رسم را الغا نکرد؟ حدود و قیودی که اسلام برای تعدد زوجات مقرر کرده چیست؟ و بالاخره علت اینکه بشر امروز اعم از مرد و زن علیه تعدد زوجات قیام کرده چیست؟ آیا یک ریشه انسانی و اخلاقی دارد، یا علل دیگری در کار است؟ اینها مطالبی است که در آینده درباره آن بحث خواهیم کرد.

علل تاریخی تعدد زوجات (۱)

علل تاریخی و اجتماعی تعدد زوجات چیست؟ چرا بسیاری از ملل جهان و مخصوصاً ملل شرقی این رسم و سنت را پذیرفتند و بعضی از ملل مانند ملل غربی هیچوقت آنرا نپذیرفتند؟ چرا در میان شکل‌های سه گانه چند همسری، چند زنی رواج و مقبولیت بسزائی یافت، بر خلاف چند شوهری و اشتراکیت جنسی، که یا هرگز صورت عمل بخود نگرفته است و یا بسیار بندرت واقع شده و جنبه استثنائی داشته است؟

تا درباره این علل تحقیق نکنیم نمی‌توانیم درباره تعدد زوجات از نظر اسلام بحث کنیم و هم نمی‌توانیم این مسئله را از نظر احتیاجات امروز بشر مورد بررسی قرار دهیم.

اگر ملاحظات روانی و اجتماعی زیادی که وجود دارد از نظر دور بداریم، و مانند بسیاری از نویسندگان سطحی فکر کنیم، کافی است که برای توضیح و توجیه علل تاریخی و اجتماعی تعدد زوجات همان " ترجیح بند " معروفی که در اینگونه زمینه‌ها همواره بازگو می‌شود تکرار کنیم و بگوئیم: " خیلی واضح است که علت تعدد زوجات چیست و چه بوده است؟ علتش زورگوئی و تسلط مرد و بردگی زن است، علتش پدرشاهی است، مرد چون بر زن تسلط و حکمرانی داشته است، رسوم و

قوانین را بنفع خود میچرخانده است، و لهذا رسم چند زنی را بنفع خود و علیه زن، قرن‌ها معمول داشته است. و زن چون محکوم مردم بوده است نتوانسته است چند شوهری را بنفع خود مجری دارد. امروز که دوره پایان زورگوئی مرد است امتیاز چند زنی نیز مانند بسیاری از امتیازات غلط دیگر جای خود را بحقوق متساوی و متقابل زن و مرد میدهد."

اگر اینچنین فکر کنیم، بسیار سطحی و ناشیانه فکر کرده‌ایم نه علت رواج یافتن چند زنی، زورگوئی مرد بوده است، و نه علت شکست چند شوهری ضعف و محکومیت زن بوده است، و نه علت اینکه امروز تعدد زوجات عملاً منسوخ میشود اینست که دوران زورگوئی مرد پایان رسیده است، و نه مرد امروز بواسطه ترک تعدد زوجات واقعا امتیازی را از دست میدهد. بلکه برعکس امتیازی بنفع خود علیه زن کسب می‌کند.

من منکر عامل " زور و قدرت " بعنوان یکی از عوامل گرداننده تاریخ بشری نیستم، و هم منکر اینکه مرد در طول تاریخ از قدرت خود علیه زن سوء استفاده کرده نمی‌باشم. اما معتقدم که منحصر کردن عاملها بعامل زور و قدرت مخصوصا در توجیه و توضیح روابط خانوادگی زن و مرد ناشی از کوتاه فکری است.

اگر نظریه بالا درست باشد، الزاما باید قبول کنیم که مواقع نادر و استثنائی که چند شوهری معمول شده، مانند دوره جاهلیت عرب، و یا زمانی که بقول منتسکیو در میان قبیله نائیر در سواحل مالایا چند شوهری معمول شده است، زمانی بوده که زن فرصتی یافته و قدرتی علیه مرد بدست آورده تا توانسته است چند شوهری را بمرد تحمیل کند، و باید قبول کنیم که این دوره‌ها دوره طلائی زن بوده است. و حال آنکه می‌دانیم دوره جاهلیت عرب یکی از دوره‌های سیاه و تاریک زندگی زن است. در مقاله پیش، از منتسکیو نقل کردیم که رواج چند شوهری در میان قبیله نائیر مربوط بقدرت و احترام زن نبوده است. علت این امر تصمیم اجتماع بدور نگهداشتن سربازان از علائق خانوادگی و حفظ روحیه سربازی بوده است.

بعلاوه اگر علت تعدد زوجات ناشی از پدرشاهی و پدر سالاری است چرا در میان ملل غربی رائج نشده است؟ آیا پدرشاهی منحصر بمشرق زمین است. مغرب زمینی‌ها آنچنان عیسی رشته و مریم بافته بوده‌اند که از ابتدا برای زن حقوق متساوی و متقابل نسبت بمرد قائل بوده‌اند؟ آیا فقط در مشرق زمین عامل قدرت به

نفع مرد کار کرده است و در مغرب زمین این عامل در جهت عدالت سیر می کرده است؟ زن غربی تا نیم قرن پیش از بدبخت‌ترین زنان دنیا بود. حتی در اموال خود نیازمند قیومت شوهر بود. به اقرار خود غربی‌ها در قرون وسطی زن شرقی از زن غربی وضع بسیار بهتری داشته است. گوستاولوبون میگوید:

" در دوره تمدن اسلام به زنان عینا همان درجه و مقام داده شد که زنان اروپا بعد از مدت طولانی آنرا دارا شدند. یعنی بعد از آنکه رفتار بهادرانه اعراب اندلس در اروپا بنای اشاعت را گذاشت... در اهالی اروپا اخلاق بهادرانه که یک جزء عمده آن رفتار با زنان است از مسلمین آمده و از آنها تقلید شده است، و مذهبی که توانست زن را از درجه پست و ذلت نجات بخشیده و باوج عزت و رفعت نائل سازد، مذهب اسلام بوده است، نه مذهب مسیح چنانکه عامه خیال می‌کنند. زیرا می‌بینیم که در قرون وسطی رؤساء و سردارهای ما با آنکه مسیحی بودند معهدا پاس احترام زن را نگه نمی‌داشتند و از بررسی تواریخ قدیمه در این مطلب شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که قبل از اینکه مسلمین رعایت و احترام زن را به اسلاف ما بیاموزند، امرا و سرداران ما نسبت به زن با کمال وحشیگری سلوک می نمودند. "

دیگران نیز کم و بیش اوضاع زن غربی را در قرون وسطی همینطور وصف کرده‌اند. با همه این احوال، با اینکه پدرشاهی و زور و تحکم مرد بعد اعلا در اروپای قرون وسطی حکومت میکرده است چرا تعدد زوجات معمول نبوده است؟ حقیقت اینستکه نه آنجا که چند شوهری معمول شده است بواسطه فرصت و قدرت زن بوده است، و نه علت شکست چند شوهری ضعف و ناتوانی زن بوده است و نه موجب رواج تعدد زوجات در مشرق زمین زور و تحکم مرد بوده است، و نه منشأ عدم رواج تعدد زوجات در مغرب زمین قدرت و برابری زن با مرد بوده است.

علت شکست چند همسری

علت شکست چند شوهری، اینست که نه با طبیعت مرد موافق است و نه با طبیعت زن. اما از نظر مرد برای اینکه اولاً با روحیه انحصار طلبی مرد ناسازگار است و ثانیاً با اصل اطمینان پدری مخالف است. علاقه بفرزند، طبیعی و غریزی بشر است. بشر طبعاً می‌خواهد توالد و تناسل کند و می‌خواهد رابطه‌اش با نسل آینده و نسل گذشته مشخص و اطمینان بخش باشد. می‌خواهد بداند پدر کدام فرزند است و فرزند کدام پدر است. چند شوهری زن با این غریزه و طبیعت آدمی ناسازگار بوده است، بر خلاف چند زنی مرد که از این نظر نه بمرد لطمه میزند و نه به زن.

میگویند گروهی از زنان، در حدود چهل نفر، گرد آمدند و بحضور علی بن ابیطالب علیه السلام رسیدند، گفتند چرا اسلام بمردان اجازه چند زنی داده، اما به زنان اجازه چند شوهری نداده است. آیا این امر یک تبعیض ناروا نیست؟

علی (ع) دستور داد ظرفهای کوچکی از آب آوردند و هر یک از آنها را بدست یکی از آن زنان داد. سپس دستور داد همه آن ظرفها را در ظرف بزرگی که وسط مجلس گذاشته بود خالی کنند. دستور اطاعت شد، آنگاه فرمود اکنون هر یک از شما دو مرتبه ظرف خود را از آب پر کنید اما باید هر کدام از شما عین همان آبی که در ظرف خود داشته بردارد. گفتند این چگونه ممکن است؟ آنها با یکدیگر ممزوج شده‌اند، و تشخیص آنها ممکن نیست. علی (ع) فرمود اگر یک زن چند شوهر داشته باشد، خواه ناخواه، با همه آنها هم بستر می‌شود، و بعد آبستن میگردد. چگونه میتوان تشخیص داد که فرزندی که بدنیا آمده است از نسل کدام شوهر است؟ این از نظر مرد.

اما از نظر زن، چند شوهری هم با طبیعت زن منافی است و هم با منافع وی. زن از مرد فقط عاملی برای ارضاء غریزه جنسی خود نمی‌خواهد که گفته شود هر چه بیشتر برای زن بهتر. زن از مرد موجودی می‌خواهد که قلب آن موجود را در اختیار داشته باشد، حامی و مدافع او باشد. برای او فداکاری نماید، زحمت بکشد و پول درآورد و محصول کار و زحمت خود را نثار او نماید، غمخوار او باشد. پولی که مرد به زن بعنوان یک "روسی" می‌داده و میدهد، همچنین پولی که زن از راه کار و فعالیت بدست آورده و می‌آورد، نه به احتیاجات مالی وسیع زن که چندین برابر احتیاجات مرد است وافی بوده، و نه ارزش آن پولی را داشته که مرد به خاطر علاقه

و محبت و در راه عشق به زن می‌پرداخته است. احتیاجات مالی وسیع زن را همواره مرد بعنوان یک فداکار تأمین کرده است. بهترین و نیرومندترین مشوق مرد بکار و فعالیت نیز کانون خانوادگی او یعنی همسر و فرزندان او بوده است.

زن در چند شوهری هرگز نمی‌توانسته است حمایت و محبت و عواطف خالصانه و فداکاری یک مرد را نسبت بخود جلب کند. از اینرو چند شوهری نظیر روسپی‌گری همواره مورد تنفر زن بوده است. علیهذا چند شوهری نه با تمایلات و خواسته‌های مرد موافقت داشته است و نه با خواسته‌ها و تمایلات زن.

شکست اشتراکیت جنسی

همچنانکه علت شکست اشتراکیت جنسی نیز همین است. اشتراکیت جنسی و از میان رفتن اختصاص از دو طرف، که نه زن بمرد معینی اختصاص داشته باشد و نه مرد به زن معینی، همچنانکه اشاره کردیم، از طرف افلاطون پیشنهاد شد، منتها در شعاع طبقه حاکمه، یعنی طبقه حاکمان فیلسوف و فیلسوفان حاکم بعقیده افلاطون. این پیشنهاد نه تنها مورد پذیرش دیگران واقع نشده بلکه خود افلاطون نیز از عقیده خود عدول کرد. در یک قرن اخیر فردریک انگلس پدر دوم کمونیسم نیز این فرضیه را پیشنهاد و از آن دفاع کرد. اما دنیای کمونیسم آنرا نپذیرفت. میگویند دولت شوروی در اثر تجربیات تلخ فراوان در اجرای تئوری اشتراکی خانوادگی انگلس در سال ۱۹۳۸ قوانینی بنفع خانواده گذرانید و تک همسری را بعنوان زناشوئی رسمی کمونیستی پذیرفت.

چند زنی برای یک مرد میتوانند امتیازی شمرده شود، اما چند شوهری هیچوقت برای زن امتیازی نبوده و نخواهد بود. علت این تفاوت اینست که مرد طالب شخص زن است، و زن طالب قلب مرد و فداکاریهای او. برای مرد مادامیکه شخص زن را در اختیار دارد اهمیتی ندارد که قلب زن را از دست بدهد، از اینرو مرد اهمیتی نمیداده که در چند زنی قلب و عواطف زن را از دست میدهد. ولی برای زن، قلب و عواطف مرد اصالت دارد. اگر آن را از دست بدهد همه چیز را از دست داده است.

بعبارت دیگر در امر زناشوئی دو عنصر دخالت دارد: یکی مادی و دیگر

معنوی. عنصر مادی زناشوئی جنبه‌های جنسی آن است که در جوانی در منتهای اوج و غلیان است و تدریجا رو به کاهش و آرامش می‌رود. جنبه معنوی آن عواطف رقیق و صمیمانه‌ایست که میان آنها حکمفرما می‌شود و احيانا هر چه زمان می‌گذرد نیرومندتر می‌گردد. یکی از تفاوت‌های زن و مرد اینست که برای زن عنصر دوم بیش از عنصر اول اهمیت دارد بر خلاف مرد، زناشوئی برای زن بیشتر جنبه معنوی دارد و برای مرد بیشتر جنبه مادی و لا اقل جنبه مادی و معنوی زناشوئی برای مرد مساوی است.

گذشته از اینها در مقاله ۲۴ گفتیم و سخنان یک بانوی روانشناس اروپائی را نیز شاهد آوردیم که زن از آن نظر که پرورش دهنده فرزند در رحم و دامن است، حالات روانی مخصوصی دارد، که سخت او را به محبت و عواطف مهرآمیز شوهر بعنوان پدر فرزندش نیازمند می‌سازد. حتی میزان محبت زن بفرزندان، بستگی زیادی دارد بمیزان محبت و علاقه مرد باو بعنوان پدر فرزندش و بعنوان عاملی که موجب بوجود آمدن فرزند شده است. این نیاز زن منحصر در تک شوهری برآورده می‌شود.

علیهذا مقایسه چند شوهری به چند زنی، و تصور اینکه فرقی میان چند زنی و چند شوهری نیست و علت اینکه چند زنی در قسمتی از جهان معمول و مجری شده است، اینست که مرد زورمندتر بوده است، و علت اینکه زن نتوانسته است چند شوهری را بعنوان یک امتیاز برای خود حفظ کند ضعف و ناتوانی زن بوده است، اشتباه فاحش است. خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران صفحه ۳۴ می‌گوید:

" قانون مدنی ماده ۱۰۴۹ می‌گوید: هیچکس نمی‌تواند دختر برادر یا دختر خواهر زن را بگیرد مگر با اجازه زن خود... زن اگر اجازه دهد شوهر وی میتواند دختر برادر یا خواهر او را بگیرد. حالا باید دید که اگر اجازه ندهد چه میشود؟ هیچ. باصطلاح آنکه عوض دارد گله ندارد، مرد با دیگری ازدواج میکند. خوب حالا اگر قضیه را بعکس کنیم آنوقت چه خواهد شد؟ مثلا اگر بگوئیم زن نمی‌تواند با پسر برادر یا پسر خواهر شوهر خود ازدواج کند (در همان حالی که زن این شوهر است) مگر با اجازه شوهر، از شنیدن این سخن

خون رگهای متعصب بجوش می‌آید و فریاد میزنند این پیشنهاد بر خلاف اصول انسانیت است و اصلا طبع و نهاد زن هم با آن مابینت دارد. در پاسخ باید گفت تنها این پیشنهاد مخالف با اصل بردگی زن است. همچنانکه یک مال بیش از یک مالک ندارد و یا اگر هم داشته باشد محصول آن پس از افراز باز بیک مالک بر می‌گردد. زن هم چون بنا بقوانین صریح و ضمنی کشور ما در حکم اموال است از این رو نباید بیشتر از یک مالک داشته باشد...

در صفحه ۷۳ آن کتاب می‌گوید:

" ما میتوانیم بگوئیم همچنانکه مرد تا چهار زن می‌تواند داشته باشد، زن هم چون بشر است و با مرد برابر، باید بتواند حقوقی را که او دارد دارا شود. نتیجه این صغری، کبری منطقی برای مردان بسیار وحشت آور میشود. اینجاست که خون در رگهای آنان بجوش می‌آید و با چهرهای برافروخته و چشمانی آتشبار فریاد میزنند چگونه زن می‌تواند بیش از یک شوهر داشته باشد؟ ما در پاسخ با سردی و آرامی می‌گوئیم چرا مرد می‌تواند بیش از یک زن داشته باشد؟"

" ما در اینجا نمی‌خواهیم ترویج فساد اخلاق کنیم، و نمی‌خواهیم عفت و پاکدامنی زنان را ناچیز و بیهوده بگیریم، ولی می‌خواهیم به مردان بفهمانیم که درباره زن عقیده آنان چنانکه می‌پندارند بر پایه‌ای محکم و تزلزل ناپذیر جای ندارد. زن یکی است و مرد یکی. هر دو با هم برابرند. اگر بمردان از لحاظ اینکه مردند حق داده شده است که تا چهار زن بگیرند، باید زنان هم همین حق را داشته باشند. اگر فرضا از لحاظ عقل توانا تر از مرد نباشد، باید اذعان کرد که تجلی روح و کیفیات نفسانی در زن ضعیف‌تر از مرد نیست."

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید در بیانات فوق هیچ فرقی میان چند زنی و چند شوهری گذاشته نشده است جز اینکه مرد چون زور داشته است بنفع خود چند زنی را معمول داشته است، بر خلاف زن که آزادی نداشته از چند شوهری که تنها اصل مخالف بردگی اوست، دفاع کند. و نیز در بیانات فوق چنین بیان شده که علت رواج چند زنی و شکست چند شوهری، مالکیت مرد و مملوکیت زن بوده است. مرد چون مالک زن بوده است میتوانسته است زنان متعدد یعنی اموال فراوان داشته

باشد. اما زن چون مملوک بوده است و مملوک نمی‌توانسته است بیش از یک مالک داشته باشد از موهبت چند شوهری محروم مانده است.

اتفاقاً بر خلاف نظر خانم نویسنده، پذیرش نیافتن چند شوهری خود دلیل است که مرد به زن بچشم یک مال نگاه نمی‌کرده است. زیرا شرکت در مال و مالک شدن چند نفر یک مال را و استفاده مشترک از آن یکی از قوانین جاری و ساری بشری در اموال است. اگر مرد به زن بچشم یک مال نگاه میکرد شرکت در آنرا جایز می‌شمرد، همچنانکه شرکت در مال و استفاده مشترک از آنرا جایز شمرده است. در کجای دنیا معمول است که مال بیشتر از یک مالک نمی‌تواند داشته باشد تا قانون تک شوهری را ناشی از آن بدانیم؟

میگویند چون مرد یکی است و زن یکی، باید حقوق برابر داشته باشند. چرا مرد بتواند از حقوق چند زنی بهره‌مند شود و زن نتواند از حق چند شوهری استفاده کند؟

میگویم اشتباه شما همین جاست که خیال کرده‌اید تعدد زوجات جزء حقوق مرد است و تعدد شوهر جزء حقوق زن. در صورتیکه تعدد زوجات جزء حقوق زن است، و تعدد شوهر نه جزء حقوق مرد است و نه جزء حقوق زن. هم بر خلاف مصالح و منافع مرد است و هم بر خلاف مصالح و منافع زن. ما بعداً ثابت خواهیم کرد که قانون تعدد زوجات در اسلام بمنظور احیاء و احقاق حقوق زن وضع شده است و اگر بنا بود جانب مرد رعایت شود، اسلام همانکاری را میکرد که دنیای غرب کرده است، بمراد حق استفاده و بهره‌برداری از زنان دیگر جز زن اول میداد ولی هیچ تعهدی برای مرد بنفع زن و فرزندان او بعنوان همسر قانونی و فرزندان قانونی قائل نمیشد. چند شوهری بنفع زن نبوده که حقی از او سلب شده باشد.

می‌گویند می‌خواهیم بمردان بفهمانیم که عقاید آنها درباره زن آنچنانکه خود می‌پندارند محکم و تزلزل‌ناپذیر نیست.

از قضا آنچه ما می‌خواهیم همین است. ما در مقالات آینده مبنای نظر اسلام را درباره تعدد زوجات خواهیم گفت. از این نویسنده و هر صاحب نظر دیگر ملتمسانه طلب میکنیم ببینند و نظر بدهند که آیا نظر اسلام مبتنی بر یک اصل تزلزل‌ناپذیر است یا نه؟ من قول شرف میدهم اگر کسی توانست خللی در مبنای نظر اسلامی راجع باین مسئله پیدا کند، من از تمام گفته‌های خود در زمینه حقوق زن صرف‌نظر می‌کنم.

علل تاریخی تعدد زوجات (۲)

هوسرانی و تسلط بیچون و چرای مرد، بتنهایی برای پیدایش رسم " چند زنی " کافی نیست، حتما علل و عوامل دیگر نیز دخالت داشته است. زیرا برای مرد هوسران راه سهل‌تر و بی دردسرت‌تر از چند زنی اینست که حس تنوع طلبی خود را از راه زن بازی آزاد و رفیقه و معشوقه گیری ارضاء کند، بدون آنکه زن مورد نظر خود را بعنوان " همسری " بپذیرد و نسبت بفرزندان احتمالی او تعهد و مسؤولیتی بعهده بگیرد.

از اینرو در اجتماعاتی که چند زنی معمول بوده است یا موانع اخلاقی و اجتماعی راه معشوقه‌گیری و زن بازی آزاد را برای مرد هوسباز بسته بوده است و مرد هوسباز مجبور بوده غرامت تنوع طلبی خود را با بهای قبول همسری قانونی زن مورد استفاده خود و پدری فرزندانش بپردازد، و یا باید فرض کنیم علل دیگری: جغرافیائی یا اقتصادی یا اجتماعی، غیر از هوسبازی و تنوع طلبی مرد در کار بوده است.

عوامل جغرافیائی

" منتسکیو " و " گوستاولوبون " اصرار زیادی دارند که علل جغرافیائی را دخالت دهند.

بعقیده این مفکران، آب و هوای مشرق زمین مقتضی رسم تعدد زوجات بوده است. در آب و هوای مشرق زمین، زن زودتر بالغ میشود و هم زودتر پیر میشود و از این جهت، مرد به زن دوم و سوم احتیاج پیدا میکند. بعلاوه مرد پرورده آب و هوای مشرق زمین، از لحاظ نیروی جنسی طوری است که یک زن نمی‌تواند او را اقناع کند.

"گوستاولوبون" در تاریخ تمدن اسلام و عرب صفحه ۵۰۹ میگوید:

"رسم مذکور (رسم تعدد زوجات) فقط بر اثر آب و هوای مشرق و در نتیجه خصائص نژادی و علل و اسباب دیگری که بطرز زندگانی مشرق مربوط بوده پیدا شده است، نه اینکه مذهب آنرا آورده باشد، و معلوم است آب و هوا و خصائص قومی از جمله عواملی است که فوق العاده قوی و مؤثر بوده و حتی ما لازم هم نمی‌دانیم که راجع به آن زیاد قلمفرسائی کنیم. بعلاوه اصل طبیعت و ساختمان مخصوص زنان مشرق و لزوم حضانت طفل و امراض و عوارض و غیره، آنها را اغلب مجبور ساخته که از شوهر کناره‌گیری اختیار کنند، و چون آب و هوای مشرق و جبلت قومی طوری است که برای مرد تحمل این کناره‌جویی موقت غالباً غیر ممکن بوده لهذا تعدد زوجات لزوم پیدا نموده است."

"منتسکیو" در روح القوانین صفحه ۴۳۰ میگوید:

"در کشورهای که دارای آب و هوای گرم میباشند زنها در سنین هشت و نه و ده سالگی بالغ هستند و بعد از اینکه شوهر کردند بارور میشوند، بطوری که می‌توان گفت در کشورهای گرمسیر، ازدواج و باروری زنها بلافاصله پشت هم صورت میگیرد.

"پریدو" در شرح حال پیغمبر اسلام میگوید که آنحضرت در پنجسالگی خدیجه را بحباله نکاح درآورد و در هشت سالگی با وی همخواب شد. اینست که زنها در کشورهای گرمسیر در بیست سالگی پیر هستند و هنگامی که تازه می‌خواهند عقلشان به طرف کمال برود پیر شده‌اند... در کشورهای که هوا

معتدل است نظر باینکه زیبایی زنها مدتی باقی می ماند و دیرتر بحد بلوغ می رسند و وقتیکه ازدواج میکنند، بواسطه زیادی سن تجربیاتی دارند، و در موقع بچه دار شدن مقداری از سن آنها گذشته و زن و شوهر تقریباً در یک سن و در یک موقع پیر میشوند، اینست که مساواتی بین زن و مرد برقرار شده و مردها بیش از یک زن نمیگیرند... بنابراین، قانون منع تعدد ازدواج در اروپا و مجاز کردن این عمل در آسیا مربوط بمقتضیات آب و هواست... "

این توجیه بهیچوجه صحیح نیست، زیرا اولاً رسم تعدد زوجات در مشرق زمین منحصر بمناطق گرمسیر نبوده است. در ایران با اینکه از لحاظ آب و هوا معتدل است از قبل از اسلام تعدد زوجات معمول بوده است. اینکه منتسکیو میگوید در مناطق گرمسیر زنان در بیست سالگی پیر میشوند گزاره‌ای بیش نیست. از آن گزاره‌تر اینکه بنقل از پرید و میگوید: پیغمبر اسلام در پنجاه سالگی خدیجه را بعقد خویش درآورد و در هشت سالگی با وی زفاف کرد. در صورتیکه همه میدانند پیغمبر اسلام در بیست و پنجسالگی با خدیجه که در آنوقت چهل سال از سنش میگذشت ازدواج کرد.

ثانیاً اگر زود پیر شدن زن و غلیان نیروی جنسی مرد موجب اصلی اینکار بوده است چرا مردم مشرق زمین همان راه مردم مغرب زمین را در قرون وسطی و قرون جدید پیش نگرفتند و بجای تعدد زوجات، طبیعت خود را با فحشاء و زن بازی آزاد اقناع نکردند؟ زیرا در مغرب زمین بقول " گوستاولوبون " رسم وحدت زوجه رسمی است که فقط در کتابهای قانون درج است و در معاشرتهای مغرب زمین اثری از آن نیست.

و باز بقول او - در مشرق زمین تعدد زوجات بشکل قانونی یعنی قبول تعهد همسری نسبت به زن و مسؤولیت پدری نسبت بفرزندان او وجود داشته است و در مغرب زمین بشکل سالوسانه و غیر قانونی: یعنی بشکل معشوقه‌بازی و رفیق‌بازی بدون قبول تعهد همسری نسبت به زن و تعهد پدری نسبت به فرزندان او.

وضع چند همسری در مغرب زمین

من در اینجا لازم میدانم شرح مختصری از وضع چند همسری بشکل مغرب زمینی در قرون وسطی از زبان یکی از مورخان محقق مغرب زمین نقل کنم تا خوانندگان محترم و همه کسانی که مشرق زمین را بنام تعدد زوجات و احیاناً بنام حرمسرداری مورد انتقاد قرار میدهند و آنرا مایه سرافکنندگی مشرق زمین در مقابل مغرب زمین می‌شمارند بدانند که آنچه در مشرق زمین وجود داشته با همه معایب و جنبه‌های ننگین آن، نسبت به جریاناتی که از این نظر در مغرب زمین میگذشته، هزار درجه فضیلت دارد.

"ویل دورانت" در جلد ۱۷ تاریخ تمدن فصلی دارد تحت عنوان "سستی اخلاق". در این فصل وضع اخلاق عمومی را در ایتالیا در دوره رنسانس شرح میدهد. تمام این فصل که در یازده قسمت ذکر شده، خواندنی است. من خلاصه‌ای از آنچه تحت عنوان "اخلاق در روابط جنسی" ضمن این فصل آمده است نقل میکنم.

ویل دورانت اول مقدمه کوتاهی ذکر می‌کند و مثل اینکه با این مقدمه قبلاً می‌خواهد معذرت خواهی کرده باشد.

مقدمه چنین میگوید:

"حال با پرداختن باخلاقیات مردم غیر روحانی و با آغاز از روابط جنسی باید نخست متذکر شویم که مرد ذاتاً طبیعت چند همسری دارد، و فقط نیرومندترین قیود اخلاقی، میزان مناسبی از فقر و کار سخت، و نظارت دائمی زوجه میتواند یک همسری را باو تحمیل کند."

آنگاه باصل مطلب پرداخته میگوید:

"معلوم نیست زنای محصنه در قرون وسطی کمتر بوده است تا رنسانس، و همانگونه که در قرون وسطی زنا با بهادری تلطیف میشد بهمان طریق در دوره رنسانس در میان طبقات تحصیل کرده با آرمانی ساختن ظرافت و سحرآمیزی روحی زن تربیت شده نرمش مییافت... دختران خانواده‌های اصیل تا حدی از مردانی که با خاندان خودشان تعلق نداشتند نسبتاً مجزا نگهداشته می شدند.

مزایای عفت پیش از زناشوئی جدا به آنان تعلیم داده میشد. گاه این تعلیم چنان مؤثر میافتاد که بنا به روایت، زن جوانی پس از تجاوزی که بناموشش شد خود را در آب غرق کرد. آن زن بی شک منحصر بفرد بوده است. زیرا پس از مرگ او اسقفی در صدد بر آمد تا مجسمه‌ای از او بر پا کند.

ماجرای قبل از ازدواج میبایست قابل ملاحظه باشد. و الا مشکل بتوان برای اطفال نامشروع بیشماری که در هر یک از شهرهای ایتالیای رنسانس یافت میشد دلیلی جست. فرزند حرامزاده نداشتن امتیازی بشمار میرفت. اما داشتن آن ننگ فاحشی نبود. مرد معمولاً بهنگام ازدواج زن خود را ترغیب میکرد که طفل حرامزاده خویش را بخانه بیاورد تا با سایر فرزندان آن مرد پرورش یابد. حرامزاده بودن از قدر کسی نمیکاست. داعی که جامعه بر آن میزد چندان مهم نبود. وانگهی مشروعیت را میشد با رشوه دادن به یکی از اعضای کلیسا بدست آورد. در نبودن وارثان مشروع یا ذیصلاحیت پسران حرامزاده ممکن بود بملک یا حتی به تاج و تخت برسند. همانگونه که " فرنته " اول وارث سلطنت " الفونسو " ی اول پادشاه ناپل و " لئونللودسته " جانشین نیکولوی سوم امیر فرارا شد. وقتی که " پیوس " دوم در سال ۱۴۵۹ به فرارا آمد، مورد پذیرائی هفت شاهزاده قرار گرفت، که همه نامشروع بودند. رقابت حرامزادگان با حلال زادگان منشاء مهمی از کشمکشهای دوره رنسانس بود... اما در مورد همجنس گرائی باید بگوئیم که تقریباً یک قسمت اجباری از احیای رسوم یونان باستان بود...

" سان برناردینو " موارد این عمل شنیع را در ناپل چندان زیاد دید که شهر را به سرنوشت سدوم و عموره تهدید کرد. " آرتینو " این انحراف را در رم نیز بهمان اندازه شایع یافت... در مورد فحشاء نیز میتوانیم همینگونه سخن بگوئیم. بنابر روایت اینفسورا " که دوست میداشت آمار خود را در رم پاپ نشین سنگین تر سازد. بسال ۱۴۹۰ در میان نفوس نود هزار نفری رم ۶۸۰۰ روسپی ثبت شده وجود داشت، و این رقم البته شامل روسپیان مخفی و غیر رسمی نمیشد. درونیز طبق آمار سال هزار و پانصد و نه، ۱۱۶۵۴ فاحشه در میان نفوس سیصد هزار نفری آن شهر وجود داشت.. در قرون پانزدهم دختری که در ۱۵ سالگی هنوز بشوهر نرفته بود ننگ خانواده بشمار می‌رفت. در سده شانزدهم " سن ننگین " بهفده سالگی رسانده شد، تا تحصیلات عالی تر را برای دختر ممکن سازد. مردان

که از تمام مزایا و تسهیلات فحشاء برخوردار بودند فقط در صورتی مجذوب ازدواج می‌شدند که زن برایشان جهاز معتنابهی بیاورد.... بنابر آئین ازدواج قرون وسطائی، چنین انتظار میرفت که در مراحل مختلف دوران زناشوئی، عشق میان زن و مرد نضج گیرد، چنانکه در شادی و اندوه، خوشبختی و بدبختی شریک یکدیگر باشند و ظاهراً در بسیاری از موارد چنین انتظاری برآورده میشد... با اینحال زنای محصنه رایج بود. چون بیشتر ازدواجهای طبقات عالی، اتحادی دیپلماتیک بخاطر منافع سیاسی و اقتصادی بود. بسیاری از شوهران خود را بداشتن معشوقه‌ای ذیحق میدانستند و زن گرچه ممکن بود از این امر اندوهگین شود، معمولاً دیده بر آن میبست یا لب نمی‌گشود. در میان طبقات متوسط، برخی از مردان گمان داشتند که زنا تفریح مشروعی است. " ماکیاولی " و دوستانش ظاهراً از داستان‌هایی که درباره بیوفائیهای خود با یکدیگر رد و بدل میکردند ناراحت نمیشدند. وقتی که در این موارد زن با تقلید از شوی خود انتقام میگرفت شوهر غالباً بر عمل او چشم میپوشید و کلاه غیرت را بالاتر می‌کشید "

آری این بود نمونه‌ای از زندگی مردمی که همواره تعدد زوجات را بر مشرق یک گناه نابخشودنی می‌شمارند و احیاناً آب و هوای مشرق زمین را مسئول اینعمل باصطلاح غیر انسانی! میدانند و اما آب و هوای سرزمین آنها بهیچوجه به آنها اجازه بیوفائی به زن و تخطی از تک همسری نمی‌دهد!

ضمناً این نکته نیز ناگفته نماند که نبودن تعدد زوجات بصورت مشروع در میان غربیها، چه خوب و چه بد، مربوط به مذهب مسیح نیست. در اصل دین مسیح، نصی بر منع تعدد زوجات نیست، بلکه چون حضرت مسیح مقررات تورات را تأیید کرده است و در توراہ تعدد زوجات برسمیت شناخته شده است باید بگوئیم در اصل دین مسیح تعدد زوجات تجویز شده است. حتی گفته میشود که قدمای مسیحیون دارای زوجات متعدد بوده‌اند. پس خودداری غرب از تعدد زوجات بصورت شرعی و قانونی علت یا علل دیگری داشته است.

عادت ماهانه

بعضی دیگر بیماری ماهانه زن و عدم آمادگی او را برای تمتع مرد در مدت بیماری، همچنین خستگی زن از فرزند زائیدن و میل او بکناره‌گیری از زندگی زناشویی و رسیدگی به غذا و پرورش فرزندان را منشاء تعدد زوجات دانسته‌اند. ویل دورانت میگوید:

در اجتماعات ابتدائی زنان بسرعت پیر میشوند و بهمین جهت خود غالباً مردان را به زناشویی جدید تشویق می‌کردند تا بتوانند مدت درازتری غذای کودکان خود را تأمین کنند و در عین حال فاصله میان دوره‌های حمل خود را طولانی‌تر سازند بی آنکه از میل مردان در تولید نسل و دفع شهوت خود چیزی بکاهند، غالباً دیده شده که زن اول، شوهر خود را ترغیب می‌کرده است تا زن تازه بگیرد که کار او سبکتر شود، و زن تازه برای خانواده اطفال دیگری بیاورد و بهره‌برداری و ثروت زیادتر شود."

بدون شک بیماری ماهانه زن، و همچنین خستگی او از فرزند زادن، زن و مرد را از لحاظ امر جنسی در وضع نامشابهی قرار می‌دهد و سبب می‌گردد که مرد کم و بیش رو بسوی زن دیگر بیاورد. اما هیچیک از دو علت بالا بتنهائی موجب رسم تعدد زوجات نمیشود، مگر آنکه یک مانع اخلاقی یا اجتماعی برای مرد وجود داشته باشد که نتواند هوس خود را با معشوقه‌گیری، و زن بازی آزاد تسکین دهد. پس هر یک از دو عامل فوق هر زمان دخالت داشته‌اند در زمینه‌ای بوده که مرد آزادی کامل در هوسبازی نداشته است.

محدود بودن دوره فرزند زائی زن

بعقیده بعضی، محدود بودن سن زن از نظر تولید فرزند، بر خلاف مرد، و رسیدن او بسن "یائسگی" یکی از علل پیدایش رسم تعدد زوجات بوده است. احیاناً زنی باین سن میرسیده است، در حالی که بقدر کافی برای مرد فرزند نیاورده بوده است، یا فرزندان قبلی تلف شده بودند.

میل مرد بداشتن فرزند بعلاوه عدم میل او بطلاق زن اول سبب شده که مرد به

دنبال زن دوم یا سوم برود، همچنانکه نازا بودن زن اول عامل دیگری برای رو آوردن مرد بازدواج ثانوی بوده است.

عوامل اقتصادی

برای تعدد زوجات، ریشه‌های اقتصادی نیز ذکر کرده‌اند و گفته‌اند در دوران قدیم، بر خلاف امروز، زن و فرزند زیاد از لحاظ اقتصادی برفع مرد بوده است. مرد از زنان و فرزندان خود مانند بردگان کار میکشیده است و احیانا فرزندان خود را میفروخته است. منشاء بردگی بسیاری از افراد، اسارت در جنگ نبوده است، بلکه پدران آنها، آنها را بیبازار آورده و فروخته‌اند.

این جهت می‌تواند علت تعدد زوجات واقع شود، زیرا مرد تنها با قبول همسری رسمی زن می‌تواند از مزیت کثرت اولاد بهره‌مند شود. معشوقه‌گیری و زن بازی آزاد نمی‌تواند این مزیت را برای مرد تأمین کند، ولی چنانکه میدانیم این علت را بهمه مواردی که تعدد زوجات وجود داشته است نمی‌توان تعمیم داد.

فرضا ملل ابتدائی باین منظور زنان متعدد میگرفته‌اند، همه ملل اینطور نبوده‌اند در دنیای قدیم رسم تعدد زوجات در میان طبقاتی معمول بود که با تجمل و تعین و تشخیص زندگی میکردند و معمولا پادشاهان، امیران، سرداران، روحانیون و بازرگانان متعین زنان متعدد داشته‌اند. و چنانکه میدانیم این طبقات، از وجود زنان و فرزندان زیاد خود، بهره اقتصادی نمی‌برده‌اند.

عامل عدد و عشیره

علاقه بکثرت فرزند و توسعه نفوس فامیل نیز بنوبه خود عامل دیگری بوده برای تعدد زوجات. یکی از جهاتی که زن و مرد را در وضع متفاوتی قرار میدهد، اینست که عدد فرزندانی که یک زن میتواند تولید کند بسیار محدود و محدود است، خواه تک شوهر باشد یا چند شوهر، اما عدد فرزندانی که مرد می‌تواند تولید کند بستگی دارد بتعداد زنانیکه در اختیار دارد، ممکن است یک مرد بتنهائی از صدها زن، هزارها فرزند از نسل خود تولید کند. در دنیای قدیم، بر خلاف دنیای امروز، عدد و عشیره، عامل اجتماعی مهمی بشمار میرفته است. قبائل و طوائف از هر وسیله‌ای برای تکثیر عدد و جلوگیری از

کاهش آن استفاده میکرده‌اند. یکی از افتخارات آن مردم افتخار به کثرت عدد افراد قبیله بوده است. بدیهی است که تعدد زوجات یگانه وسیله تکثیر عدد بوده است.

فزونی عدد زنان بر مردان

آخرین عامل تعدد زوجات که ضمناً مهمترین عوامل است، فزونی عدد زنان بر عدد مردان بوده است. موالید دختران از موالید پسران زیادتر نبوده و نیست. احیاناً اگر در برخی سرزمینها موالید دختر از موالید پسر بیشتر است، در بعضی سرزمین‌های دیگر بر عکس است، موالید پسر از موالید دختر افزونتر است. چیزی که همواره سبب میشود که عدد زنان آماده ازدواج از عدد مردان آماده ازدواج بیشتر باشد، اینست که تلفات مرد همیشه از تلفات زن بیشتر بوده و هست. کثرت تلفات مرد همواره سبب شده و میشود که در صورت تک همسری گروه فراوانی از زنان از داشتن شوهر قانونی و خانه و زندگی و فرزند مشروع محروم بمانند.

در اینکه در اجتماعات ابتدائی اینطور بوده بحثی نیست. قبلاً از ویل دورانت نقل کردیم که:

" در اجتماعات ابتدائی بواسطه اشتغال مردان بجنگ و شکار، زندگی مرد در معرض خطر بود و بهمین جهت مردان بیشتر از زنان تلف میشدند. فزونی عده زنان بر مردان سبب میشد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند و یا عده‌ای از زنان بحال عزوبت بسر برند."

بررسی علت و عوامل

عللی را که از لحاظ تاریخی می‌توان مبداء و منشاء چند زنی فرض کرد همینهاست که گفته شد. اما چنانکه ملاحظه شد بعضی از این علل در واقع علت نبوده و بیجهت در ردیف علل تعدد زوجات ذکر شده است، مانند آب و هوا. از این یک که بگذریم به سه نوع علت برمی‌خوریم:

نوع اول: آن که در رو آوردن مرد بتعدد زوجات تأثیر داشته، بدون آنکه مجوزی برای مرد شمرده شود، فقط جنبه زور و ظلم و استبداد داشته است. علت

اقتصادی که قبلاً ذکر شد از این قبیل است. بدیهی است که فروختن فرزند یکی از وحشیانه‌ترین و ظالمانه‌ترین کارهای بشری است و تعدد زوجاتی که بخاطر این هدف وحشیانه و ظالمانه باشد مانند خود آن عمل نامشروع است.

نوع دوم آن علل از جنبه حقوقی قابل مطالعه است و میتواند "مجوزی" برای مرد یا برای اجتماع شمرده شود، از قبیل نازا بودن زن یا یائسه شدن او و احتیاج مرد بفرزند یا نیازمندی قبیله یا کشور به کثرت نفوس. بطور کلی علل طبیعی که زن و مرد را از لحاظ ارضاء جنسی و یا از لحاظ تولید فرزند در وضع نامساوی قرار می‌دهد می‌تواند از جنبه حقوقی "مجوز" تعدد زوجات محسوب شود.

اما در میان علل گذشته نوع سومی هست که اگر فرض کنیم در دنیای گذشته وجود داشته و یا در دنیای امروز وجود دارد، بیش از آن است که فقط "مجوز" تعدد زوجات برای مرد یا اجتماع محسوب گردد، بلکه موجب "حقی" است از جانب زن و موجب تکلیفی است بعهده مرد و اجتماع، آن علت فزونی عدد زن بر مرد است. اگر فرض کنیم در گذشته یا زمان حاضر عدد زنان آماده بازدواج بر عدد مردان آماده بازدواج فزونی دارد بطوریکه اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد، گروهی از زنان بی شوهر، از تشکیل زندگی خانوادگی محروم می‌مانند، از چند زنی بعنوان "حقی" از زنان محروم و "تکلیفی" بعهده مردان و زنان متأهل محسوب می‌شود.

حق تأهل از طبیعی‌ترین حقوق بشری است. هیچ بشری را از این حق بهیچ نامی و تحت هیچ عنوانی نمی‌توان محروم کرد. حق تأهل حقی است که هر فرد بر اجتماع خود پیدا می‌کند. اجتماع نمی‌تواند کاری بکند که نتیجتاً گروهی از این حق محروم بمانند.

همانطوری که مثلاً حق کار، حق خوراک، حق مسکن، حق تعلیم و تربیت، حق آزادی جزء حقوق اصلی و اولی بشر شمرده میشود و بهیچوجه و هیچ عنوان نمی‌توان از او سلب کرد، حق تأهل نیز یک حق طبیعی است و نظر باینکه در صورت فزونی عدد زنان آماده بازدواج از مردان آماده بازدواج قانون انحصار ازدواج به تک همسری با این حق طبیعی منافی است پس این قانون بر خلاف حقوق طبیعی بشر است.

اینها مربوط بگذشته است. در زمان حاضر چه باید گفت؟ آیا علل "مجوز" تعدد زوجات و همچنین علتی که تعدد زوجات را بعنوان "حق" زن رسمیت میدهد در این زمان وجود دارد یا خیر؟ بفرض اینکه این علل وجود داشته باشد از جنبه حق زن سابق چه باید گفت؟

حق زن در چند همسری

علل شکست چند شوهری و رواج چند زنی را شرح دادیم. روشن کردیم که در پیدایش چند زنی علل گوناگونی تأثیر داشته است. بعضی از آن علل از روحیه تحکم و استبداد جنس مرد سرچشمه گرفته است و بعضی دیگر ناشی از تفاوت وضع طبیعی زن و مرد از لحاظ سنین استعداد تولید فرزند و قابلیت تعداد تولید فرزند بوده است و میتوانسته "مجوزی" برای چند زنی مرد بشمار رود. اما علت خاصی همواره در طول تاریخ در کار بوده که چند زنی را بعنوان "حقی" برای زن و "وظیفه‌ای" برای مرد ایجاب میکرد است. آن، فزونی نسبی عدد زنان آماده به ازدواج از عدد مردان آماده به ازدواج است. ما برای اینکه از درازی سخن خودداری کنیم از بحث درباره علت‌هایی که ممکن است "مجوز" تعدد زوجات برای مرد محسوب شود خودداری می‌کنیم، سخن را محدود میکنیم به علتی که اگر وجود داشته باشد تعدد زوجات بصورت "حقی" برای طبقه نسوان در می‌آید.

برای اثبات این مدعا دو مقدمه باید روشن شود: یکی اینکه ثابت شود طبق آمار قطعی و مسلم، عده زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج فزونی دارد. دیگر اینکه اگر چنین چیزی وجود پیدا کند، از جنبه حقوق بشری و انسانی موجب

حقی میشود برای زنان محروم بر عهده مردان و زنان متأهل. اما از نظر اول: خوشبختانه در دنیای امروز آمار نسبتاً صحیحی در این زمینه وجود دارد. همه کشورهای جهان در هر چند سال یک بار سرشماری می‌کنند. در این سرشماری‌ها که در کشورهای پیشرفته بصورت دقیقی صورت می‌گیرد نه تنها عدد مجموع جنس ذکور و مجموع جنس اناث بدست می‌آید، بلکه نسبت عدد دو جنس در سنین مختلف بدست می‌آید. مثلاً روشن می‌گردد که عدد پسران از بیست ساله تا بیست و چهار ساله چقدر است؟ و عدد دختران از عدد بیست ساله تا بیست و چهار ساله چقدر است؟ همچنین در سایر سنین عمر. سازمان ملل متحد در سالنامه‌های جمعیت شناسی خود همواره این آمار را منتشر میکند و ظاهراً تا کنون شانزده نشریه در این زمینه منتشر کرده است. آخرین نشریه مربوط است به سال ۱۹۶۴ که در سال ۱۹۶۵ منتشر شده است.

البته قبلاً باید به این نکته توجه داشته باشیم که برای مدعای ما کافی نیست که بدانیم مجموع عدد جنس ذکور مردم یک کشور چقدر است؟ و مجموع عدد اناث آنها چقدر؟ آنچه مفید و لازم است اینست که بدانیم نسبت مردان و زنان آماده به ازدواج چه نسبت است؟ غالباً نسبت مردان و زنان آماده به ازدواج با نسبت مجموع جنس ذکور و جنس اناث متفاوت است، و این دو علت دارد. یکی اینکه دوره بلوغ دختران قبل از دوره بلوغ پسران است. بهمین جهت معمولاً در قوانین جهان سن قانونی دختران از سن قانونی پسران پایین‌تر است و عملاً در همه جهان اکثریت قریب باتفاق ازدواجها میان مردان و زنان صورت می‌گیرد که مردان بطور متوسط پنجسال از زنان بزرگ‌ترند.

علت دیگر که علت اساسی است و مهم‌تر است، اینست که با اینکه موالید دختر از موالید پسر بیشتر نیست و احیاناً در بعضی کشورها موالید پسر بیشتر است، همواره بواسطه اینکه تلفات جنس ذکور از تلفات جنس اناث بیشتر است، در سنین ازدواج توازن بهم می‌خورد. گاهی بصورت فاحشی تفاوت پیدا میشود و عدد زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج به مقیاس وسیعی فزونی می‌گیرد. و لهذا ممکن است مجموع عدد جنس ذکور یک کشور با عدد جنس اناث آن مساوی، یا از آن بیشتر باشد، اما در طبقه آماده به ازدواج یعنی طبقه‌ای که به سن قانونی ازدواج رسیده‌اند کار بر عکس بوده باشد.

این مطلب از آماری که در آخرین نشریه جمعیت شناسی سازمان ملل متحد مربوط بسال ۱۹۶۴ درج شده کاملاً روشن است. مثلاً در جمهوری کره، طبق آمار این نشریه مجموع جمعیت ۲۶ / ۲۷۷ / ۶۳۵ نفر است از این مجموع ۱۳ / ۱۴۵ / ۲۸۹ نفر از جنس ذکورند و ۱۳ / ۱۳۲ / ۳۴۶ نفر از اناث، یعنی در مجموع جمعیت عدد ذکور ۱۲۹۴۳ نفر بیش از اناث است. این نسبت در اطفال کمتر از یکساله و اطفال از یکساله تا چهار ساله و از پنج ساله تا ۹ ساله و از دوازده ساله تا چهارده ساله و از ۱۵ ساله تا ۱۹ ساله همچنان محفوظ است.

آمار نشان میدهد که در همه این سنین، تعداد ذکور بیش از اناث است. اما از بیست ساله تا بیست و چهار ساله این نسبت عوض میشود. مجموع عدد ذکور در این سنین ۱ / ۰۸۳ / ۳۶۴ نفر است و مجموع اناث ۱۱۱۰۰۵۱ نفر است. از این سنین ببالا که سنین ازدواج قانونی زنان و مردان است هر چه بالا برویم عدد جنس اناث بیش از عدد جنس ذکور است. تازه جمهوری کره وضع استثنائی دارد که در مجموع جمعیت عدد ذکور بیش از اناث است، اکثریت قریب به اتفاق کشورها نه تنها در سنین ازدواج، عدد جنس اناث بیش از جنس ذکور است در مجموع جمعیت نیز عدد اناث بیش از ذکور است. مثلاً در کشور جمهوری شوروی مجموع جمعیت ۰۰۰ / ۱۰۱ / ۲۱۶ است و از این مجموع ۰۰۰ / ۸۴۰ / ۹۷ از جنس ذکور و ۱۱۸ / ۲۶۱ / ۰۰۰ از جنس اناث است و این تفاوت در سنین قبل از ازدواج و همچنین سنین ازدواج، یعنی از بیست ساله تا ۲۴ ساله و از ۲۵ ساله تا ۲۹ ساله و از ۳۰ ساله تا ۳۴ ساله و همچنین تا ۸۰ ساله و ۸۴ ساله همچنان محفوظ است.

و همچنین است کشورهای انگلستان - فرانسه - آلمان غربی - آلمان شرقی - چکسلواکی لهستان - رومانی - مجارستان - امریکا - ژاپن و غیره و البته در بعضی نقاط مانند برلن غربی و شرقی تفاوت عدد زن و مرد تفاوت فاحشی است.

در هندوستان حتی در سنین ازدواج عدد مرد بر عدد زن می‌چربد. فقط از سنین پنجاه به بالا است که عدد زن بر عدد مرد فزونی می‌گیرد. ظاهراً علت نقصان زن در هند عادت قدیمی مردم خرافاتی آن سرزمین است که زن شوهر مرده را از میان می‌برند.

سرشماری که سال گذشته در ایران بعمل آمد، نشان داد که ایران از کشورهای استثنائی است که در مجموع جمعیت، عدد ذکور بیش از عدد اناث است. مجموع جمعیت ایران طبق این سرشماری ۲۵ / ۷۸۱ / ۰۹۰ نفر است و از این مجموع ۱۳ / ۳۳۷ / ۳۳۴ نفر از جنس ذکورند و ۱۲ / ۴۴۳ / ۵۷۶ نفر از جنس اناث میباشند و مجموعاً عدد ذکور ۸۹۳ / ۵۷۸ بیش از عدد اناث است.

یادم هست که در همان اوقات بعضی نویسندگان که درباره تعدد زوجات بحث کرده بودند نوشته بودند ببینید بر خلاف ادعای طرفداران تعدد زوجات، عدد مرد در کشور ما بیش از عدد زن است. پس قانون تعدد زوجات باید لغو شود.

من همانوقت تعجب میکردم از این نویسندگان. اینها فکر نمیکنند که اولاً قانون تعدد زوجات مخصوص ایران نیست و ثانیاً آنچه برای این موضوع مفید است اینست که بدانیم عدد مردان آماده ازدواج با عدد زنان آماده ازدواج برابر است یا از آن بیشتر است. اینکه در مجموع عدد، عده جنس ذکور بیش از جنس اناث باشد برای موضوع مورد نظر کافی نیست. دیدیم که در جمهوری کره و بعضی کشورهای دیگر نیز در مجموع نفوس، عدد جنس ذکور بیشتر است، ولی در افراد آماده ازدواج عدد جنس اناث بیشتر است. بگذریم از اینکه در کشورهایی مانند ایران چندان اعتمادی باین آمارها نیست. اگر تنها "ژست پسرزائی" زنان ایران را در نظر بگیریم که حاضر نیستند حتی در جواب مأموران سرشماری خود را دخترزا معرفی کنند و به جای دختر پسر قلمداد میکنند، کافی است که اعتماد ما را سلب کند. جریان عملی عرضه و تقاضا در کشور ما دلیل قاطعی است بر اینکه عدد زنان آماده به ازدواج در این کشور از عدد مردان بیشتر است. زیرا با اینکه تعدد زوجات در همه جای این کشور از شهرها و دهات و حتی میان ایلات معمول بوده و هست، هرگز کسی در این کشور تا کنون احساس کمبود زن نکرده و زن بازار سیاه پیدا نکرده است. بر عکس همواره عرضه بر تقاضا می چربیده است. دختران یا زنان بیوه و جوانی که اجباراً بدون شوهر می مانده اند از مردان مجرد بسی افزونتر بوده اند. هیچوقت یک مرد هر اندازه فقیر و بدقیافه بوده، اگر زن میخواستند بدون زن نمیمانده است، در صورتی که زنانی که اجباراً بدون شوهر مانده اند زیاد بوده اند. این جریان مشهود و محسوس بیش از هر آمار قاطعی دارد.

"اشلی مونتگومری" در کتاب "زن جنس برتر" ضمن اینکه بیهوده میکوشد میل زن را به تجمل و زینت ناشی از عوامل اجتماعی بداند، باین حقیقت اعتراف میکند و میگوید "در

سراسر عالم پیوسته میزان زنان آماده ازدواج بر مردان فزونی دارد. آمارگیری سال ۱۹۵۰ نشان داد که زنان آماده ازدواج امریکا باندازه یک میلیون و چهارصد و سی هزار تن بر مردان افزایش دارد." (مجله زن روز، شماره ۶۹ صفحه ۷۱).

" برتراندراسل " در کتاب زناشوئی و اخلاق، فصل مربوط به نفوس، صفحه ۱۱۵ میگوید:

" در انگلستان کنونی بیش از دو میلیون زن زائد بر مردان وجود دارد که بنابر عرف باید همواره عقیم بمانند و این برای ایشان محرومیت بزرگی است ".

در چند سال پیش در روزنامه‌های ایران خواندیم که در اثر فشار زیاد زنان مجرد آلمان که پس از تلفات عظیم آلمان در جنگ دوم جهانی از داشتن شوهر قانونی و کانون خانوادگی محروم مانده‌اند، رسماً از دولت آلمان تقاضا کرده‌اند که قانون تک همسری را لغو کند و اجازه تعدد زوجات بدهد. دولت آلمان ضمن یک درخواست رسمی از دانشگاه اسلامی الازهر فورمول این کار را خواسته و البته بعد هم اطلاع حاصل کردیم که کلیسا سخت با این تقاضا مخالفت کرد. کلیسا محروم ماندن زنان را، و در واقع شیوع فحشا را بر تعدد زوجات صرفاً بخاطر اینکه یک فورمول شرقی و اسلامی است ترجیح داد.

علل فزونی عدد زنان آماده به ازدواج از مردان

علت این امر چیست؟ چرا با اینکه موالید دختر از موالید پسر بیشتر نیست، عدد زنان آماده ازدواج از مردان بیشتر است؟

علت این امر واضح است. تلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بیشتر است. این تلفات معمولاً در سنینی واقع میشود که مرد باید سرپرست خانواده‌ای باشد. اگر اندکی به مرگهائی که در اثر حوادث پیش می‌آید توجه کنیم از جنگها غرق شدن آنها سقوطها زیر آوار ماندن آنها تصادفها و غیر اینها خواهیم دید همه این حوادث و تلفات متوجه جنس مرد است.

ندره زنی در میان اینها دیده میشود. چه در مبارزه

انسان با انسان، چه در مبارزه انسان با طبیعت، تلفات متوجه مرد می‌شود. اگر تنها جنگها را در نظر بگیریم که از اول تاریخ بشریت روزی نبوده که در چند نقطه جهان جنگ نباشد و تلفاتی بر مردان وارد نیابد، کافی است که بدانیم چرا توازن زن و مرد در سنین ازدواج بهم می‌خورد. میزان تلفات جنگ در عصر صنعت صدها برابر عصرهای شکار و کشاورزی است. تلفاتی که در دو جنگ اخیر جهانی بر جنس مرد وارد شد که ظاهراً در حدود هفتاد میلیون نفر بوده است مساوی است با تلفاتی که سابقاً در چند قرن از راه جنگ بر بشر وارد میشد. شما اگر تنها تلفاتی را که در چند سال اخیر در جنگ‌های منطقه‌ای خاور دور و خاورمیانه و افریقا وارد آمده و هنوز هم در جریان است در نظر بگیرید مدعای ما را تصدیق خواهید کرد.

"ویل دورانت" میگوید:

"در زوال این عادت (تعدد زوجات) عواملی چند دخالت کرده است. زندگانی کشاورزی که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد و بهمین جهت عده مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد."

این سخن از "ویل دورانت" خیلی عجیب است. اگر تلفات مرد منحصر بود به تلفاتی که در مبارزه با طبیعت متحمل میشود البته میان دوره شکار و دوره کشاورزی از این جهت تفاوت است، در صورتی که عمده تلفات جنس مرد از راه جنگ است که در دوره کشاورزی از دوره شکار کمتر نبوده است، و دیگر از اینراه است که مرد همواره زن را تحت حمایت خود گرفته و کارهای سخت و خطرناک را که خطر مرگ داشته خود بعهده می‌گرفته است، و لهذا این عدم توازن در دوره کشاورزی نیز مانند دوره شکار وجود داشته است.

"ویل دورانت" از دوره ماشینی و صنعتی نام نمیبرد، و حال آنکه در این دوره است که تلفات مرد بیداد میکند و توازن را به صورت فاحشی بر هم می‌زند.

مقاومت بیشتر زن در برابر بیماریها

چیز دیگری که سبب میشود تلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بیشتر باشد،

موضوعی است که اخیراً در پرتو پیشرفت علوم کشف شده است، و آن اینکه مقاومت مرد در برابر بیماریها از مقاومت زن کمتر است و در نتیجه تلفات مرد بواسطه بیماریها از تلفات زن بیشتر است.

در دیماه ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات نوشت:

" اداره آمار فرانسه اطلاع میدهد که با اینکه در فرانسه عدد مولود پسر از دختر بیشتر است و به ازاء هر صد دختر، صد و پنج پسر متولد میشود معذک عدد زنان، یک میلیون و هفتصد و شصت و پنجهزار نفر از مردان بیشتر است و آنها علت این تفاوت را مقاومت جنس زن در مقابل بیماری ذکر کرده‌اند."

در مجله سخن سال ششم شماره یازدهم مقاله‌ای تحت عنوان " زن در سیاست و اجتماع " از مجله ماهانه و مصور یونسکو بوسیله دکتر زهرا خانلری ترجمه شد. در آن مقاله از " اشلی مونتاک " نقل شد که:

" طبیعت زن از نظر علمی بر طبیعت مرد تفوق دارد. کروموزوم X مربوط به جنس ماده از کروموزوم Y مربوط به جنس نر قویتر است. لهذا عمر زن از عمر مرد درازتر است، حد متوسط عمر زن از مرد بیشتر است، زن عموماً از مرد سالمتر است، مقاومتش در برابر بسیاری از امراض از مرد بیشتر است، اغلب زودتر معالجه می‌شود، در برابر یک زن الکن پنج مرد الکن یافت می‌شود، در برابر یک زن کوررنگ ۱۶ مرد کوررنگ یافت می‌شود، استعداد نرف الدم تقریباً منحصر بجنس مرد است، زن در برابر حوادث بیش از مرد قوه مقاومت دارد. همه جا در جریان جنگ اخیر محقق شده است که در اوضاع مشابه، زن بسیار بهتر از مرد توانسته مشقت محاصره زندان اردوگاه زندانیان را تحمل کند. تقریباً در همه کشورها تعداد انتحار در مردها سه برابر زنها است."

نظریه اشلی مونتاک راجع بمقاومت بیشتر جنس زن در برابر بیماری، بعدها ضمن کتاب " زن جنس برتر " بوسیله آقای حسام الدین امامی ترجمه شد و در شماره ۷۰ مجله زن روز چاپ شد.

قدرت بیشتر مقاومت زن در برابر بیماری سبب می‌شود که فرضاً روزی مرد قدرت پیدا کند و انتقام خود را از جنس زن بگیرد و پای او را بکارهای سخت و خطرناک که منجر بمرگ و میر میشود بکشد، مخصوصاً او را بمیدان جنگ برده تن ظریف او را هدف توپ و مسلسل و بمب قرار داده مزه این کارها را باو بچشاند، باز هم بواسطه مقاومت بیشتر زن در مقابل بیماری، توازن عدد جنس زن و جنس مرد محفوظ نخواهد ماند. اینها همه راجع به مقدمه اول یعنی فزونی نسبی عدد زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج. پس معلوم شد واقعا چنین حقیقتی وجود دارد و معلوم شد علت آن چیست؟ و آن علت یا علتها از اول تاریخ بشر تا این ساعت وجود داشته و دارد.

حق زن در چند همسری

اما مقدمه دوم - یعنی اینکه فزونی عدد زن آماده ازدواج بر عدد مرد آماده ازدواج برای طبقه زن تولید " حق " میکند و برای مردان و زنان متاهل ایجاد «وظیفه».

در اینکه حق تأهل از طبیعی‌ترین و اصیل‌ترین حقوق بشری است جای سخن نیست. هر کسی اعم از زن یا مرد حق دارد زندگی خانوادگی داشته باشد، از داشتن زن یا شوهر و فرزند بهره‌مند باشد. همانطوری که حق دارد کار کند مسکن داشته باشد از تعلیم و تربیت بهره‌مند شود، از بهداشت استفاده کند، امنیت و آزادی داشته باشد. اجتماع نه تنها نباید مانعی در راه استیفای این حقوق ایجاد کند، بلکه باید وسیله تأمین این حقوق را فراهم سازد.

از نظر ما یک نقیصه بزرگ در اعلامیه جهانی حقوق بشر این است که به حق " تأهل " توجهی نکرده است. این اعلامیه از حقوقی مانند حق آزادی و امنیت، حق رجوع مؤثر بمحاکم ملی، حق تابعیت و ترک تابعیت، حق آزادی ازدواج با اهل هر نژاد و مذهب، حق مالکیت، حق تشکیل اتحادیه، حق استراحت و فراغت، حق آموزش و پرورش یاد می‌کند. اما از حق تأهل، یعنی حق داشتن یک کانون خانوادگی قانونی نامی بمیان نمی‌آورد. این حق مخصوصاً از ناحیه زن بیشتر اهمیت دارد، زیرا زن بیش از مرد بداشتن کانون خانوادگی نیازمند است. در مقاله ۲۷ گفتیم ازدواج برای مرد از جنبه مادی اهمیت دارد و برای زن از جنبه‌های معنوی و عاطفی.

مرد اگر خانواده را از دست بدهد با فحشاء و رفیقه‌بازی لا اقل نیمی از احتیاجات خود را بر می‌آورد، اما اهمیت خانواده برای زن بیش از اینهاست. زن اگر محیط خانوادگی را از دست بدهد با فحشاء و رفیق‌بازی نمی‌تواند بهیچوجه احتیاجات مادی و معنوی خود را، ولو به حداقل تأمین کند.

حق تأهل برای یک مرد، یعنی حق اشباع غریزه، حق همسر و شریک و همدل داشتن، حق فرزند قانونی داشتن. اما حق تأهل برای یک زن، علاوه بر همه اینها یعنی حق حامی و سرپرست داشتن، حق پشتوانه عواطف داشتن.

اکنون پس از اثبات دو مقدمه بالا:

۱ - فزونی نسبی عدد زنان بر عدد مردان.

۲ - حق تأهل یک حق طبیعی بشری است.

نتیجه اینست - اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد عملاً گروه زیادی از زنان از حق طبیعی انسانی خود (حق تأهل) محروم میمانند. تنها با قانون تجویز تعدد زوجات است (البته با شرایط خاصی که دارد) که این حق طبیعی احیاء می‌گردد.

بر عهده زنان روشن بین مسلمان است که شخصیت واقعی خود را باز یابند و بنام حمایت از حقوق حقه زن، بنام حمایت از اخلاق بنام حمایت از نسل بشر بنام یکی از طبیعی‌ترین حقوق بشر به کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل پیشنهاد کنند که تعدد زوجات را در همان شرایط منطقی که اسلام گفته، بعنوان حقی از حقوق بشر، برسمیت بشناسد، و از اینراه بزرگترین خدمت را به جنس زن و به اخلاق بنمایند. صرف اینکه یک فورمول از جانب شرق آمده و غرب باید از شرق پیروی کند، گناه محسوب نمی‌شود.

نظریه راسل

" برتراند راسل " چنانکه قبلاً اشاره کردیم، باین نکته توجه دارد که اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد مستلزم محرومیت گروه زیادی از زنان میشود. لهذا راه حلی پیشنهاد میکند. اما چه راه حلی؟! خیلی ساده، پیشنهاد میکند که باین زنان اجازه داده شود برای اینکه از داشتن فرزند محروم نمانند با شکار کردن مردان، فرزندان بی پدر بوجود آورند. و نظر باینکه زن در حالی که فرزند

در رحم یا دامن دارد احتیاج به کمک مادی دارد و معمولاً پدر بنام نفقه باو کمک می‌کند، دولت از این جهت جانشین پدر شود و باینگونه زنان کمک اقتصادی کند.
" راسل " پس از اینکه میگوید:

" در انگلستان کنونی بیش از دو میلیون زن زائد بر مردان وجود دارد و بنا بر عرف (عرف تک همسری) باید همواره عقیم بمانند و این برای آنها محرومیت بزرگی است "

می‌گوید:

" وحدت ازدواج کامل (تک همسری) مبتنی بر فرض تساوی تقریبی زنان و مردان است. جائیکه تساوی وجود ندارد قساوت زیادی درباره کسانی میشود که بحکم قانون ریاضی باید مجرد بمانند. حال اگر مایل به ازدیاد نفوس باشیم این قساوت گذشته از نظر خصوصی از لحاظ عمومی نیز مجاز نخواهد بود."

این است راه حلی که یک فیلسوف قرن بیستم برای این مسئله اجتماعی پیشنهاد میکند، و آن بود راه حلی که اسلام پیشنهاد کرده است. اسلام میگوید: این مشکل را باین صورت حل کنید که یک نفر مرد واجد شرایط مالی و اخلاقی و جسمی بیش از یک زن را تکفل کند، زن دوم را همسر قانونی و شرعی خود قرار دهد، میان او و همسر اولش و همچنین میان فرزندان این زن و فرزندان همسر اولش هیچگونه تبعیض و تفاوتی قائل نشود. زن اول تحت عنوان یک وظیفه اجتماعی نسبت به خواهر خودش از حق خود بگذرد و فداکاری کند و این نوع اشتراک و سوسیالیسم را که ضروری‌ترین انواع سوسیالیسم است بپذیرد. اما این فیلسوف قرن بیستم میگوید: زنان محروم، شوهران زنان دیگر را بدزدند، بچه‌های بی پدری که از اینراه بوجود می‌آیند دولت تکفل کند. از نظر این فیلسوف قرن بیستم، احتیاج زن به تأهل فقط از سه ناحیه است: یکی از ناحیه جنسی که با زرنگی و دلربائی زن بخوبی تأمین میشود، دیگر از ناحیه فرزند که آنها با دزدی تأمین میگردد. سوم از ناحیه

اقتصادی که بوسیله دولت باید تأمین شود. از نظر این فیلسوف چیزی که اهمیت ندارد یکی اینست که زن احتیاج دارد به عواطف صمیمانه شوهر، احتیاج دارد به اینکه مردی او را زیر بال حمایت خود بگیرد و تماس با او تنها از ناحیه احتیاج جنسی نباشد. موضوع دیگری که از نظر این فیلسوف اهمیت ندارد وضع پریشان و ناراحت کننده کودکی است که از اینراه دنیا می آید. هر کودکی، بلکه هر انسانی نیاز دارد به پدر شناخته شده و مادر شناخته شده. هر کودکی نیاز دارد به عواطف صمیمانه پدر و مادر. تجربه نشان داده است مادری که فرزندش پدر مشخصی ندارد، و قلبش از منبع عواطف پدر آن فرزند سیراب نمیشود، کمتر نسبت به فرزندش مهر میورزد. این کسر محبتها را از کجا باید تأمین کرد؟ آیا دولت می تواند تأمین کند؟

آقای راسل متأسف است که اگر پیشنهاد او قانونی نشود، گروه زیادی از زنان مجرد عقیم میمانند، اما خود آقای راسل بهتر میداند که زنان مجرد انگلستان شکیبائی انتظار چنین قانونی را ندارند. عملاً از پیش خود مشکل مجرد و فرزند بی پدر را حل کرده اند.

از هر ده انگلیسی...

در اطلاعات ۲۵ / ۹ / ۳۸ تحت عنوان " از هر ده انگلیسی یکی حرامزاده است " چنین نوشته بود:

" لندن - رویتر - ۱۶ دسامبر - خبرگزاری فرانسه، در گزارشی که دکتر ژ آسکات مأمور پزشکی شهرداری لندن تهیه کرده است، خاطر نشان شده سال گذشته در لندن از هر ده کودکی که دنیا آمدند یکی غیر مشروع بوده است. دکتر اسکات تأکید کرده است که تولدهای غیر قانونی در حال افزایش دائمی است و از ۳۳۸۳۸ نفر در سال ۱۹۵۷، به ۵۳۴۳۳ نفر در سال بعدی افزایش یافته است."

ملت انگلستان بدون اینکه انتظار قانونی شدن پیشنهاد آقای راسل را بکشد خودش مشکل را حل کرد.

تعدد زوجات ممنوع و همجنس بازی روا است!؟

اما دولت انگلستان درست بر خلاف نظر آقای راسل عمل کرد، بجای اینکه تکلیف زنان مجرد را روشن کند و حقی برای آنها در وجود مردان قرار دهد، کاری کرد که زنان بیش از پیش از وجود مردان محروم گردند. در هفته گذشته قانون " همجنس بازی " را بتصویب نهائی رسانید. در تاریخ ۱۴ / ۴ / ۴ روزنامه اطلاعات خبر داد:

" لندن - مجلس عوام بریتانیا پس از یک بحث هشت ساعته قانون همجنس بازی را تصویب کرد و متن لایحه را برای تصویب نهائی بمجلس اعیان فرستاد."

در ده روز بعد یعنی در ۴ / ۴ / ۲۴ نوشت:

" مجلس لردهای انگلیس قانون " همجنس بازی " را در شور دوم تصویب کرد. این قانون که قبلاً بتصویب مجلس عوام انگلیس رسیده بزودی از طرف الیزابت دوم ملکه بریتانیا توشیح خواهد شد."

در حال حاضر در انگلستان تعدد زوجات ممنوع است. اما همجنس بازی روا است. از نظر این مردم اگر یک مرد برای زن خود " هووئی " از جنس زن بیاورد جایز نیست، یک عمل غیر انسانی کرده است. اما اگر " هووئی " از جنس مرد بیاورد، عمل شرافتمندانه و انسانی و متناسب با مقتضیات قرن بیستم انجام داده است. بعبارت دیگر بفتوای اهل حل و عقد انگلستان، اگر " هووی " زن ریش و سبیل داشته باشد چند همسری اشکالی ندارد! اینکه میگویند دنیای غرب، مسائل جنسی و خانوادگی را حل کرده و ما باید از راه حل‌های آنها استفاده کنیم، باین نحو حل کرده که دانستید.

اینها برای من چندان مایه تعجب نیست. راهی که غرب در مسائل مربوط بامور جنسی و امور خانوادگی پیش گرفته، به نتایجی جز این نتایج نمیرسد، اگر به نتایجی غیر اینها برسد تعجب دارد.

آنچه مایه تعجب و تأسف من است اینست که مردم ما چرا منطق خود را از دست داده‌اند؟! چرا جوانان و تحصیلکرده‌های امروز ما کمتر قدرت تجزیه و تحلیل قضایا را دارند؟! چرا شخصیت خود را باختند؟! چرا اگر گوهری در دست داشته باشند و مردم آنسوی جهان بگویند این گردو است باور می‌کنند و دور می‌اندازند و اما اگر گردویی در دست اجنبی ببینند و به آنها گفته شود این گوهر است باور کرده شیفته‌اش می‌گردند؟!!

آیا طبیعت مرد چند همسری است؟

حتما تعجب خواهید کرد اگر بشنوید عقیده رایج روانشناسان و فیلسوفان اجتماعی غرب بر اینست که مرد، چند همسری آفریده شده، تک همسری بر خلاف طبیعت اوست. ویل دورانت در " لذات فلسفه " صفحه ۹۱ پس از آنکه شرحی درباره آشفته‌گیهای اخلاقی امروز از نظر امور جنسی میدهد، میگوید:

" بی شک بسیاری از آن، نتیجه علاقه " اصلاح ناپذیری " است که به تنوع داریم و طبیعت بیک زن بسنده نمیکند ".

هم او میگوید:

" مرد ذاتا طبیعت چند همسری دارد، و فقط نیرومندترین قیود اخلاقی، میزان مناسبی از فقر و کار سخت، و نظارت دائمی زوجه می‌تواند تک همسری را باو تحمیل کند ".

در شماره ۱۱۲ مجله زن روز تحت عنوان " آیا مرد طبیعتاً خیانتکار است؟ " نوشته است:

" پروفیسور اشمید آلمانی گفته است... در طول تاریخ، مرد همیشه خیانتکار بوده و زن دنباله - رو خیانت، حتی در قرون وسطی نیز برابر شواهد موجود ۹۰ درصد از جوانان بدفعات رفیقہ عوض می کردند و ۵۰ درصد از مردان زن دار بهمسرانشان خیانت می ورزیدند. رابرت کینزی محقق معروف امریکائی در گزارشش (که به کینزی راپورت مشهور شده) نوشته است: مردان و زنان امریکائی در بیوفائی و خیانت دست سایر ملل دنیا را از پشت بسته اند.. کینزی در قسمت دیگر گزارشش آورده است زن بر خلاف مرد از تنوع جوئی در عشق و لذت بیزار است. بهمین دلیل بعضی اوقات از رفتار مرد سر در نمی آورد. ولی مرد تنوع جوئی را نوعی ماجراجوئی تلقی می کند، آسان از راه به در می رود و بنظر او آنچه مهم است لذت جسمی است نه لذت عاطفی و روحی. تظاهر به تماس عاطفی و روحی در مرد فقط تا وقتی است که فرصتی برای درک لذت جسمی پیش نیامده است. روزی پزشک مشهوری بمن گفت: " پولیگام " بودن مرد (تنوع دوستی و تعدد خواهی) و " منوگام " بودن زن (انحصار خواهی و یکه شناسی) یک امر بدیهی است، زیرا در مرد میلیونها سلول " اسپرم " تولید میشود، در حالی که زن در دوران آمادگی جز یک تخم از تخمدان تولید نمیکند. صرفنظر از فرضیه کینزی، بد نیست از خودمان بپرسیم آیا وفادار بودن برای مرد مشکل است؟

" هانری دومنترلان " فرانسوی در پاسخ این سؤال نوشته است " وفادار بودن برای مرد مشکل نیست، بلکه غیر ممکن است، یک زن برای یک مرد آفریده شده است و یک مرد برای زندگی و همه زنها. مرد اگر بتاریکی میپرد و بزنش خیانت می کند تقصیر خودش نیست، تقصیر خلقت و طبیعت است که همه عوامل خیانت را در او بوجود آورده است " .

در شماره ۱۲۰ همین مجله تحت عنوان " عشق و ازدواج به سبک فرانسوی " چنین می نویسد:

" زن و شوهر فرانسوی مسئله بی وفائی را بین خودشان حل کرده و برای آن قاعده و قانون و حد و حدودی قائل شده‌اند، اگر مرد از مرز این قاعده و قانون تجاوز نکند پرش به تاریکیش بی اهمیت است. آیا اصولاً یک مرد بعد از دو سال زندگی زناشویی میتواند وفادار بماند؟ بطور یقین، نه. زیرا این خلاف طبیعتش است. اما در مورد زنان تا اندازه‌ای تفاوت می‌کند و خوشبختانه آنها به این تفاوت واقفند. در فرانسه اگر شوهری مرتکب خیانت شود، زنش احساس نارضائی نمی‌کند یا عصبانی نمی‌شود، زیرا بخودش دلداری می‌دهد: او فقط جسمش را با خودش نزد دیگری برده نه روح و احساساتش را، روح و احساساتش مال من است "

در چند سال پیش نظریه یک پروفیسور زیست شناس بنام دکتر " راسل لی " در همین زمینه در روزنامه کیهان منتشر شد و مدتی مورد بحث و گفت و گوی نویسندگان ایرانی بود. بعقیده دکتر راسل لی، قناعت مرد بیک زن خیانت بنسل است، نه از نظر کمیت بلکه از نظر کیفیت، زیرا بسنده کردن مرد به یک زن، نسل او را ضعیف می‌کند. نسل در چند همسری قوی و نیرومند می‌گردد.

بعقیده ما این توصیف از طبیعت مرد بهیچوجه صحیح نیست، الهام بخش این مفکران در این عقیده، اوضاع خاص محیط اجتماعی آنها بوده نه طبیعت واقعی مرد. البته ما مدعی نیستیم که زن و مرد از لحاظ زیست شناسی و روانشناسی وضع مشابهی دارند، برعکس معتقدیم زیست شناسی و روانشناسی مرد و زن متفاوت است و خلقت از این تفاوت هدف داشته است و بهمین جهت نباید تساوی حقوق انسانی زن و مرد را بهانه برای تشابه و یکنواختی حقوق آنها قرار داد. از نظر روحیه تک همسری نیز قطعاً زن و مرد روحیه‌های متفاوتی دارند، زن طبعا تک شوهر است. چند شوهری بر ضد روحیه اوست. نوع تمنیات زن از شوهر با چند شوهری سازگار نیست. اما مرد طبعا تک همسر نیست. باین معنی که چند زنی بر ضد روحیه او نیست. چند زنی با نوع تمنیاتی که مرد از وجود زن دارد ناسازگار نیست.

اما ما با آن عقیده که روحیه مرد با تک همسری ناسازگار است مخالفیم. ما منکر این نظر هستیم که می‌گوید: علاقه مرد به تنوع " اصلاح ناپذیر " است. ما با این عقیده مخالفیم که وفاداری برای مرد غیر ممکن است و یک زن برای یک مرد آفریده شده

و یک مرد برای همه زن‌ها.

بعقیده ما عوامل خیانت را محیط‌های اجتماعی در مرد بوجود می‌آورد نه خلقت و طبیعت. مسؤول خیانت مرد خلقت نیست، محیط اجتماعی است. عوامل خیانت را محیطی بوجود می‌آورد که از یک طرف زن را تشویق میکند تمام فنون اغوا و انحراف را برای مرد بیگانه بکار ببرد. هزار و یک نیرنگ برای از راه بیرون رفتن او بسازد، و از طرف دیگر، بیبانه اینکه یگانه صورت قانون ازدواج تک همسری است صدها هزار، بلکه میلیون‌ها زن آماده و نیازمند بازدواج را از حق زناشوئی محروم می‌کند و آنها را برای اغواء مرد روانه اجتماع می‌سازد. در مشرق اسلامی، پیش از آنکه آداب و رسوم غربی رائج گردد، نود درصد مردان تک همسر واقعی بودند، نه بیش از یک زن شرعی داشتند و نه با رفیقه و معشوقه سرگرم بودند. زوجیت اختصاصی بمفهوم واقعی کلمه بر اکثریت قریب باتفاق خانواده‌های اسلامی حکمفرما بود.

چند همسری، عامل نجات تک همسری

تعجب می‌کنید اگر بگویم تعدد زوجات در مشرق اسلامی مهمترین عامل نجات تک همسری بود. بلی مجاز بودن تعدد زوجات بزرگترین عامل نجات تک همسری است. باین معنی که در شرایطی که موجبات تعدد زوجات پیدا میشود و عدد زنان نیازمند به ازدواج از مردان نیازمند بازدواج فزونی می‌گیرد، اگر حق تأهل این عده زنان برسمیت شناخته نشود و بمردانی که واجد شرایط اخلاقی و مالی و جسمی هستند اجازه چند همسری داده نشود رفیقه‌بازی و معشوقه‌گیری ریشه تک همسری واقعی را می‌خشکاند.

در مشرق اسلامی از طرفی تعدد زوجات مجاز بود، و از طرف دیگر اینهمه مهیجات و محرکات اغوا کننده نبود، لهذا تک همسری واقعی بر اکثریت خانواده‌ها حکمفرما بود و کار معشوقه بازی مردان به آنجا نکشید که کم کم برایش فلسفه بسازند و بگویند آفرینش مرد چند همسری است و تک همسری برای مرد جزو ممتنعات و محالات جهان است.

ممکن است بپرسید، بنا بعقیده این دانشمندان که از نظر قانون طبیعت، مرد را چند همسری میدانند و از نظر قانون اجتماع، تعدد زوجات را محکوم می‌کنند،

تکلیف مرد در میان این دو قانون چه میشود؟

تکلیف مرد در مکتب این آقایان واضح است. مرد باید قانونا تک همسر باشد و عملا چند همسر، یک زن شرعی و قانونی بیشتر نداشته باشد، اما معشوقه و رفیقه هر چه دلش میخواهد مانعی ندارد. بعقیده این آقایان رفیقه‌گیری و معشوقه بازی حق طبیعی و مسلم و مشروع مرد است! و بسنده کردن مرد در همه عمر بیک زن نوعی "نامردی" است.

چهره واقعی بحث

گمان میکنم وقت آن رسیده است که خواننده محترم درک کند که مسئله‌ای که از لحاظ چند همسری برای بشر مطرح بوده و هست چیست؟ مسئله این نیست که آیا تک همسری بهتر است یا چند همسری؟ در اینکه تک همسری بهتر است تردیدی نیست. تک همسری یعنی اختصاص خانوادگی، یعنی اینکه جسم و روح هر یک از زوجین از آن یکدیگر باشد. بدیهی است که روح زندگی زناشویی که وحدت و یگانگی است در زوجیت اختصاصی بهتر و کاملتر پیدا میشود. آن دو راهی که بشر بر سر آن قرار گرفته این نیست که از میان تک همسری و چند همسری کدامیک را انتخاب کند. مسئله‌ایکه از این لحاظ برای بشر مطرح است اینستکه بواسطه ضرورتهای اجتماعی، مخصوصا فزونی نسبی عده زنان نیازمند بازدواج بر مردان نیازمند تک همسری مطلق عملا در خطر افتاده است. تک همسری مطلق که شامل تمام خانواده‌ها بشود افسانه‌ای بیش نیست. یکی از دو راه در پیش است: یا رسمیت یافتن تعدد زوجات و یا رواج معشوقه‌بازی. بعبارت دیگر یا چند همسر شدن معدودی از مردان متأهل که حتما از ده درصد تجاوز نخواهد کرد و سر و سامان یافتن و خانه و زندگی پیدا کردن زنان بی شوهر، و یا باز گذاشتن راه معشوقه بازی و چون در صورت دوم هر معشوقه‌ای میتواند با چندین مرد ارتباط داشته باشد، اکثریت قریب باتفاق مردان متأهل عملا چند همسر خواهند بود.

آری اینست صورت صحیح طرح مسئله چند همسری. اما مبلغان شیوه‌های غربی حاضر نیستند صورت صحیح مسئله را طرح کنند، حاضر نیستند حقیقت را آشکارا بگویند. آنها واقعا مدافع مترس بازی و معشوقه‌گیری هستند، زن شرعی و قانونی را سر بار و مزاحم می‌دانند و یکیش را هم زیاد می‌دانند چه رسد به دو زن و

سه زن و چهار زن. لذت را در آزادی از قیود ازدواج می‌شناسند، اما در گفته‌های خود برای ساده دلان چنین وانمود میکنند که ما مدافع تک همسری هستیم، با لحنی معصومانه می‌گویند ما طرفدار آنیم که مرد، تک همسر و با وفا باشد نه چند همسر و بی وفا!

نیرنگ مرد قرن بیستم

مرد قرن بیستم در بسیاری از مسائل مربوط بحقوق خانوادگی توانسته است نعل وارونه بزند و با نامهای قشنگ تساوی و آزادی، زن را اغفال کرده از تعهدات خود نسبت به او بکاهد و بر کامگیری‌های بیحساب خود بیفزاید. اما در کمتر مسئله‌ای باندازه تعدد زوجات از این جهت موفقیت داشته است.

راستی من گاهی در آثار بعضی از نویسندگان ایرانی چیزهائی می‌بینم که دچار تردید میشوم. نمیدانم ساده دلی است یا اغفال؟

یکی از این نویسندگان نظر خود را درباره تعدد زوجات این چنین نوشته است:

" در حال حاضر در ممالک پیشرفته، روابط زوجین متکی بر تکالیف حقوقی متقابل است و بنابراین شناخت تعدد زوجات بهر شکل و عنوان (دائم یا منقطع) از جانب زن همان اندازه دشوار است که از مرد بخواهند وجود رقبای خود را در عرصه زناشوئی تحمل کند."

من نمی‌دانم اینگونه اشخاص تصور واقعی‌شان از این مسأله همین است یا نعل وارونه می‌زنند؟! آیا اینها واقعا نمی‌دانند که تعدد زوجات ناشی از یک مشکل اجتماعی است که بر دوش تمام مردان و زنان متأهل سنگینی میکند و راه حل بهتری از تعدد زوجات تا کنون برای این مشکل پیدا نشده است؟ آیا اینها نمی‌دانند که چشمها را رویهم گذاشتن و شعار دادن و فریاد زنده باد تک همسری، و مرگ بر چند همسری دردی دوا نمی‌کند؟ آیا اینها نمی‌دانند که تعدد زوجات جزو حقوق زن است نه حقوق مرد و ربطی بحقوق متقابل زن و مرد ندارد؟

مضحک اینست که می‌گویند: " تعدد زوجات از جانب زن همان اندازه دشوار است که از مرد بخواهند وجود رقبای خود را در عرصه زناشوئی تحمل کند ". گذشته

از اینکه مقایسه غلطی است، شاید نمی‌دانند که دنیای امروز که این آقایان هر پدیده‌ای را باین نام جذب می‌کنند و هیچ تردیدی را در صحت رویدادهای آن روا نمی‌دارند، مرتبا از مرد می‌خواهند که عشق زن خویش را محترم بشمارد و وجود رقبای خود را در عرصه زناشوئی تحمل کند. دنیای امروز، این "نابردباری‌ها" را بنام حسادت، تعصب، فئاتیسم و غیره محکوم میکند. ای کاش جوانان ما لااقل از عمق جریاناتی که از این لحاظ در مغرب میگذرد اندکی آگاهی داشتند.

روشن شد که تعدد زوجات ناشی از یک مشکل اجتماعی است نه طبیعت ذاتی مرد، بدیهی است که اگر در اجتماعی مشکله فزونی نسبی عدد زنان نیازمند بر مردان نیازمند وجود نداشته باشد، تعدد زوجات از میان خواهد رفت و یا بسیار کم خواهد شد. و اگر بخواهیم در چنین شرایطی (فرضا چنین شرایطی وجود پیدا کند) تعدد زوجات نه کافی است و نه صحیح. برای این منظور چند چیز دیگر لازم است. اولاً عدالت اجتماعی و کار و درآمد کافی برای هر مرد نیازمند بازدواج تا بتواند به تشکیل کانون خانوادگی اقدام نماید دوم آزادی اراده و اختیار همسر برای زن که از طرف پدر یا برادر یا شخص دیگر اجباراً بعقد یک مرد زن دار پولدار در آورده نشود. بدیهی است که اگر زن آزاد و مختار باشد و امکان همسری با یک مرد مجرد برایش فراهم باشد هرگز زن مرد زن دار نخواهد شد و سر " هوو " نخواهد رفت. این اولیاء زن هستند که بطمع پول، دختر یا خواهر خود را بمردان زن دار پولدار میفروشنند. سوم اینکه عوامل تحریک و تهییج و اغوا و خانه خراب کن اینقدر زیاد نباشد. عوامل اغوا، زنان شوهردار را از خانه شوهر بخانه بیگانه میکشد، چه رسد به زنان بی شوهر.

اجتماع اگر سر اصلاح دارد و طرفدار نجات تک همسری واقعی است، باید در راه برقراری این سه عامل بکوشد، والا منع قانونی تعدد زوجات جز اینکه راه فحشا را باز کند اثر دیگری ندارد.

بحران ناشی از محرومیت زنان بی شوهر

اما اگر عدد زنان نیازمند بر مردان نیازمند فزونی داشته باشد، منع تعدد زوجات خیانت به بشریت است، زیرا تنها پامال کردن حقوق زن در میان نیست. اگر مطلب به پامال شدن حقوق عده‌ای از زنان ختم میشد باز قابل تحمل بود. بحرانی که از این راه عارض اجتماع میشود از هر بحران دیگر خطرناکتر است. همچنانکه خانواده از هر کانون دیگر مقدس‌تر است.

زیرا آنکه از حق طبیعی خود محروم می‌ماند یک موجود زنده است با همه عکس‌العملهایی که یک موجود زنده در محرومیت‌ها نشان میدهد. یک انسان است با همه عوارض روانی و عقده‌های روحی در زمینه ناکامیها، زن است با همه نیرنگهای زنانه، دختر حواست با قدرت کامل "آدم فریبی".

او گندم و جو نیست که زائد بر مصرف را بدریا بریزند یا در انباری برای "روز مبادا" ذخیره کنند. خانه و اتاق نیست که اگر مورد احتیاج نبود قفلی بان بزنند. بلی، او یک موجود زنده است، یک انسان است، یک زن است. نیروی شگرف خود را ظاهر خواهد کرد و دمار از روزگار اجتماع بر خواهد آورد. او خواهد گفت:

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم همین "نمی‌توانم دید" کارها خواهد کرد. خانه‌ها و خانواده‌ها ویران خواهد ساخت، عقده‌ها و کینه‌ها بوجود خواهد آورد. وای بحال بشر آنگاه که غریزه و عقده دست بدست هم بدهند.

زنان محروم از خانواده نهایت کوشش را برای اغوای مرد که قدمش در هیچ جا این اندازه لرزان و لغزان نیست بکار خواهند برد. و بدیهی است که "چو گل بسیار شد پیلان بلغزند" و متأسفانه از این "گل" مقدار کمی هم برای لغزیدن این پیل کافی است.

آیا مطلب بهمین جا خاتمه پیدا میکند؟ خیر. نوبت به زنان خانه‌دار میرسد. زنانی که شوهران خود را در حال خیانت می‌بینند. آنها هم ب فکر انتقام و خیانت می‌افتند. آنها هم در خیانت دنباله‌رو مرد میشوند. نتیجه نهائی چه خواهد بود؟

نتیجه نهائی در گزارشی که به "کینزی راپورت" مشهور شده ضمن یک جمله خلاصه شده است: "مردان و زنان امریکائی در بیوفائی و خیانت دست سایر ملل دنیا را از پشت بسته‌اند".

ملاحظه میفرمائید که تنها با فساد و انحراف مرد خاتمه نمی‌یابد. شعله این آتش در نهایت امر دامن زنان خانه‌دار را هم می‌گیرد.

عکس‌العمل‌های مختلف در زمینه پدیده فزونی زن

پدیده فزونی نسبی زن همیشه در زندگی بشر وجود داشته. چیزیکه هست عکس‌العملها در برابر این پدیده که مشکله‌ای برای اجتماع بوجود می‌آورد یکسان نبوده است. ملت‌هاییکه روحشان با تقوا و عفاف، پیوند بیشتری داشته به رهبری ادیان بزرگ آسمانی این مشکله را با تعدد زوجات حل کرده‌اند، و ملت‌هاییکه تقوا و عفاف چندان با روحیه‌شان سازگار نبوده این پدیده را وسیله‌ای برای فحشا قرار داده‌اند.

نه تعدد زوجات در مشرق ناشی از دین اسلام است، و نه ترک آن در مغرب مربوط بدین مسیح است، زیرا قبل از اسلام در مشرق زمین تعدد زوجات وجود داشته و ادیان شرقی آنرا مجاز کرده بودند، و در اصل دین مسیح هم نصی بر منع تعدد زوجات وجود ندارد. هر چه هست مربوط به خود ملل غرب است نه دین مسیح.

ملت‌هاییکه در مسیر فحشا قرار گرفته‌اند بیش از ملت‌هاییکه تعدد زوجات را تجویز کرده‌اند به تک همسری ضربه زده‌اند.

دکتر محمدحسین هیکل نویسنده کتاب "زندگانی محمد" پس از ذکر آیات قرآن درباره تعدد زوجات می‌گوید:

" این آیات اکتفا بیک زن را بهتر می‌شمارد و می‌گوید اگر می‌توسید مطابق عدالت رفتار نکنید فقط یک زن بگیرید، ضمناً تأکید می‌کند که نمی‌توانید بعدالت رفتار کنید. اما در عین حال چون ممکنست در زندگی اجتماعی حوادثی پیش آید که تعدد زنان را ایجاب می‌کند بدین جهت آنرا بشرط عدالت روا شمرده است. محمد (ص) در اثنای جنگ‌های مسلمانان که گروهی از آنان کشته میشدند و طبعاً زنانشان بیوه ماندند بدینطریق رفتار کرد. واقعا آیا می‌توانید بگوئید که پس از جنگها و امراض عمومی و شورشها که هزارها و میلیونها اشخاص تلف میشوند و عده زیادی زنان بی شوهر می‌مانند، اکتفا به

یک زن بهتر از چند زن است که بطور استثناء و بقید عدالت روا شمرده شده است؟ آیا مردم مغرب زمین می‌توانند ادعا کنند که پس از جنگ جهانی، قانون اکتفا بیک زن همانطور که اسما وجود دارد عملاً نیز اجرا شده است؟".

سعادت و خوشبختی زناشوئی در گرو صفا - صمیمیت - گذشت - فداکاری - وحدت و یگانگی است. و همه اینها در چند همسری بخطر میافتد.

گذشته از وضع ناهنجار زنان و فرزندان دو مادری، از نظر خود مرد آنقدر مسؤولیتهای تعدد زوجات سنگین و خرد کننده است که رو آوردن به آن پشت کردن بمسرت و آسایش است. اکثر مردانی که از تعدد زوجات راضی و خشنودند آنها هستند که عملاً از زیر بار مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی آن شانه خالی می کنند، زنی را مورد توجه قرار داده زن دیگر را از حساب خارج می کنند و به تعبیر قرآن کریم، او را " کالمعلقه " رها می کنند. آنچه اینگونه افراد نام تعدد زوجات به آن می دهند در واقع نوعی تک همسری است توأم با ستمکاری و جنایت و بیدادگری.

مثل عامیانه‌ای در میان مردم رایج است، میگویند: " خدا یکی، زن یکی ". عقیده اکثر مردان بر این بوده و هست و حقا اگر خوشی و مسرت را مقیاس قرار دهیم و مسئله را از زاویه فردی و شخصی بسنجیم عقیده درستی است. اگر درباره همه مردان صادق نباشد درباره اکثریت مردان صادق است.

اگر مردی خیال کند که تعدد زوجات با قبول همه مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی

بنفع اوست و او از نظر تن آسائی از این کار صرفه میبرد سخت در اشتباه است. مسلماً تک همسری از نظر تأمین خوشی و آسایش بر چند همسری ترجیح دارد، اما...

بررسی صحیح

بررسی درستی و نادرستی مسائلی مانند تعدد زوجات که ناشی از ضرورت‌های شخصی یا اجتماعی است باین نحو صحیح نیست که آنرا با تک همسری مقایسه کنیم. بررسی صحیح اینگونه مسائل منوط باینست که از طرفی علل و موجبات ایجاد کننده آنها را در نظر بگیریم و ببینیم عواقب وخیم بی اعتنائی به آنها چیست. از طرف دیگر نظری به مفاسد و معایبی که از خود این مسائل ناشی میشود بیفکنیم، آنگاه یک محاسبه کلی روی مجموع آثار و نتایجی که از دو طرف مسئله پیدا میشود بعمل آوریم. تنها در اینصورت است که اینگونه مسائل بصورت واقعی خود طرح و مورد بررسی قرار گرفته‌اند. توضیحا مثالی ذکر می‌کنم: فرض کنید می‌خواهیم درباره "سربازی اجباری" نظر بدهیم. اگر تنها از زاویه منافع و تمایلات خانواده‌ای که سرباز به آنها تعلق دارد بنگریم شک ندارد که قانون سرباز وظیفه قانون خوبی نیست، چه از این بهتر که قانونی بنام قانون سربازی وظیفه وجود نداشته باشد و عزیز دل خانواده از کنارشان دور نرود و احیاناً بمیدان جنگ و خاک و خون کشیده نشود!

اما بررسی این مسئله به این نحو صحیح نیست. بررسی صحیح آن به این نحو است که ضمن توجه بجدا شدن فرزندی از خانواده‌ای و احتمالاً داغدار شدن آن خانواده، عواقب وخیم سرباز مدافع نداشتن را برای کشور در نظر بگیریم. آنوقت است که کاملاً معقول و منطقی بنظر میرسد که گروهی از فرزندان وطن بنام "سرباز" آماده دفاع و جانبازی برای کشور باشند و خانواده‌های آنها رنجهای ناشی از سربازی را تحمل کنند. ما در مقالات گذشته بضرورت‌های شخصی و اجتماعی که احیاناً مجوز تعدد زوجات می‌شود اشاره کردیم. اکنون می‌خواهیم معایب و مفاسد ناشی از تعدد زوجات را بررسی کنیم تا زمینه برای یک محاسبه کلی فراهم گردد و ضمناً روشن

شود که ما بیک سلسله معایب برای تعدد زوجات اعتراف داریم، هر چند بعضی از ایرادات و اشکالات را وارد نمی‌دانیم، چنانکه عنقریب روشن خواهد شد. معایبی که می‌شود برای تعدد زوجات ذکر کرد زیاد است و ما از جنبه‌های مختلف وارد بحث می‌شویم. اینک بیان آن اشکالات و معایب:

از نظر روحی

روابط زناشوئی منحصر به امور مادی و جسمانی، یعنی تماسهای بدنی و حمایت‌های مالی نیست. اگر منحصر باین امور بود تعدد زوجات قابل توجیه بود، زیرا امور مادی و جسمانی را میتوان میان افراد متعدد قسمت کرد و بهر کدام سهمی داد.

در روابط زناشوئی آنچه عمده و اساس است، امور روحی و معنوی است، عشق و عاطفه و احساسات است، کانون ازدواج و نقطه پیوند دو طرف بیکدیگر دل است، عشق و احساسات

مانند هر امر روحی دیگر قابل تجزیه و تقسیم نیست، نمی‌توان آنها را میان افراد متعدد سرشکن و جیره‌بندی کرد. مگر ممکن است دل را دو نیم کرد یا در دو جا به گرو گذاشت؟ مگر میشود قلب را به دو نفر تسلیم کرد؟ عشق و پرستش یکه شناس است، شریک و رقیب نمی‌پذیرد. جو و گندم نیست که بشود پیمانانه کرد و بهر نفر سهمی داد. بعلاوه احساسات قابل کنترل نیست، آدمی در اختیار دل است، نه دل در اختیار آدمی. پس آن چیزی که روح ازدواج است و جنبه انسانی آنست و روابط دو انسان را از روابط دو حیوان که صرفاً شهوانی و غریزی است متمایز می‌کند نه قابل قسمت است و نه قابل کنترل. پس تعدد زوجات محکوم است.

بعقیده ما، در این بیان قدری اغراق وجود دارد، زیرا راست است که روح ازدواج، عاطفه و احساسات است، هم راست است که احساسات قلبی تحت اختیار آدمی نیست، اما اینکه گفته میشود احساسات قابل تقسیم نیست، یک تخیل شاعرانه، بلکه یک مغالطه است، زیرا سخن در این نیست که احساسات بخصوصی را مانند یک قطعه جسم دو قسمت کنند و بهر کدام سهمی بدهند، تا گفته شود که امور روحی قابل تقسیم نیست. سخن در ظرفیت روحی بشر است، مسلماً ظرفیت روحی آدمی آنقدر محدود نیست که نتواند دو علاقه را در خود جای دهد. پدری

صاحب ده فرزند میشود و هر ده نفر را تا حد پرستش دوست می‌دارد، برای همه آنها فداکاری می‌کند.

بلی، یک چیز مسلم است و آن اینکه عشق و احساسات هرگز در صورت تعدد آنقدر اوج نمی‌گیرد که در وحدت می‌گیرد. اوج اعلاّی عشق و احساسات با تعدد سازگار نیست، همچنانکه با عقل و منطق نیز سازگار نیست.

" راسل " در زناشوئی و اخلاق می‌گوید:

" بسیاری از مردم امروز عشق را یک مبادله منصفانه احساسات میدانند و همین دلیل به تنهایی صرف نظر از دلایل دیگر برای محکوم کردن تعدد زوجات کافی است ".

من نمی‌دانم چرا اگر بناست مبادله احساسات منصفانه باشد باید انحصاری باشد؟ مگر پدر که فرزندان متعدد خود را دوست میدارد و متقابلاً آنها پدر را دوست می‌دارند مبادله احساسات آنها بطور منصفانه نیست؟ اتفاقاً با اینکه فرزندان متعدّد علاقه پدر به هر یک از فرزندان بر علاقه هر یک از فرزندان نسبت بپدر می‌چربد.

عجیب اینست که این سخن را کسی می‌گوید که دائماً به شوهران توصیه می‌کند که عشق زن خود را به بیگانه محترم بشمارند و مانع روابط عاشقانه آنها نشوند. متقابلاً چنین توصیه‌هایی بزنان میکند. آیا بعقیده راسل باز هم مبادله احساسات زن و شوهر منصفانه است؟

از نظر تربیتی

هووگری ضرب المثل ناسازگاری است. برای زن دشمنی بالاتر از " هوو " وجود ندارد. چند همسری زنان را بقیام و اقدام علیه یکدیگر و احیاناً شوهر وا می‌دارد و محیط زناشوئی را که باید محیط صفا و صمیمیت باشد بمیدان جنگ و جدال و کانون کینه و انتقام تبدیل می‌کند. دشمنی و رقابت و عداوت میان مادران، بفرزندان آنها نیز سرایت می‌کند، دو دستگیها و چند دستگیها بوجود می‌آید، محیط خانوادگی که اولین مدرسه و پرورشگاه روحی کودکان است و باید الهام بخش

نیکی و مهربانی باشد درس آموز نفاق و نامردی می‌گردد.

در اینکه تعدد زوجات زمینه همه این آثار ناگوار تربیتی است شکی نیست. اما یک نکته را نباید فراموش کرد و آن اینکه باید دید چقدر از این آثار ناشی از طبیعت تعدد زوجات است، و چه قدر از آنها ناشی از ژستی است که مرد و زن دوم می‌گیرند. بعقیده ما همه این ناراحتیها معلول طبیعت تعدد زوجات نیست، بیشتر معلول طرز اجراء آن است.

مردی و زنی با هم زندگی میکنند و زندگی آنها جریان عادی خود را طی می‌کند. در این بین آن مرد در یک برخورد فریفته زنی می‌گردد و فوراً هوس چند همسری بسرش میزند. پس از یک قول و قرار محرمانه، ناگهان زن دوم مثل اجل معلق پابخانه و لانه زن اول می‌گذارد و شوهر و زندگی او را تصاحب می‌کند و در حقیقت بزندگی او شبیخون می‌زند. واضح است که عکس العمل روحی زن اول جز کینه و انتقام چیز دیگر نیست. برای زن هیچ چیزی ناراحت کننده‌تر از این نیست که مورد تحقیر شوهر قرار بگیرد، بزرگترین شکست برای یک زن اینست که احساس کند نتوانسته قلب شوهر خود را نگهداری کند، و ببیند که دیگری او را تصاحب کرده است. وقتی که مرد ژست خودسری و هوسرانی می‌گیرد و زن دوم ژست شبیخون زنی، انتظار تحمل و بردباری از زن اول انتظار بی‌جائی است.

اما اگر زن اول بداند که شوهرش " مجوز " دارد، از او سیر نشده است و رو آوردن بچند همسری بمعنی پشت کردن به او نیست، و مرد ژست استبداد و خودسری و هوسرانی را از خود دور کند و بر احترامات و عواطف خود نسبت بزن اول بیفزاید، و همچنین اگر زن دوم توجه داشته باشد که زن اول حقوقی دارد و حقوق او محترم است و تجاوز به آنها جایز نیست، خصوصاً اگر همه توجه داشته باشند که در راه حل یک مشکل اجتماعی قدم بر میدارند، مسلماً از ناراحتیهای داخلی کاسته می‌شود.

قانون تعدد زوجات یک راه حل مترقیانه ناشی از یک دید اجتماعی وسیعی است. حتماً اجرا کنندگان آن نیز باید در سطح عالیتری فکر کنند و از یک تربیت عالی اسلامی برخوردار باشند.

تجربه نشان داده است که در مواردی که مرد ژست خودسری و هوسرانی نداشته و زن احساس کرده که شوهرش نیازمند بزن دوم است، خود داوطلب شده و زن

دوم را بخانه شوهرش آورده است و هیچیک از ناراحتیهای مزبور وجود نداشته است. اکثر ناراحتیها ناشی از طرز رفتار وحشیانه‌ای است که مردان در اجراء این قانون بکار می‌برند.

از نظر اخلاقی

میگویند - اجازه تعدد زوجات اجازه " شره " و شهوت است. بمراد اجازه می‌دهد هواپرستی کند. اخلاق ایجاب می‌کند که انسان شهوات خود را به حداقل ممکن تقلیل دهد. زیرا مقتضای طبیعت آدمی این است که هر اندازه جلو شهوت را باز گذارد رغبت و تمایلش فزونی می‌گیرد و آتش شهوتش مشتعلتر می‌گردد.

منتسکیو در روح القوانين صفحه ۴۳۴ درباره تعدد زوجات می‌گوید: "

پادشاه مراکش در حرمسرای خود از تمام نژادها اعم از سفید و زرد و سیاهپوست زن دارد. اما اگر این شخص دو برابر زنهای کنونی خود نیز زن داشته باشد باز هم خواهان زن تازه خواهد بود. زیرا شهوترانی مثل خست و لثامت است و هر چه شدت کرد زیادتر میشود، چنانکه تحصیل سیم و زر زیاد باعث ازدیاد حرص و آز می‌گردد. تعدد زوجات رسم عشق بازی مستهجن و مخالف طبیعت (همجنس بازی) را نیز می‌آموزد و رائج میکند. زیرا در عرصه شهوترانی هر عملی که از حدود معین خارج گردید، باعث اعمال بی قاعده می‌گردد. در اسلامبول وقتی که شورش در گرفت، در حرمسرای یک حکمران، حتی یک زن وجود نداشت، چه آن حکمران با عشقبازیهای مخالف طبیعت روزگار خود را می‌گذرانید."

این ایراد را از دو نظر باید مورد بررسی قرار داد. یکی از این نظر که میگویند اخلاق پاک با اعمال شهوت منافات دارد و برای پاکی نفوس باید شهوترا بحداقل ممکن تقلیل داد. دیگر از نظر آن اصل روانی که میگوید مقتضای طبیعت آدمی اینست که هر چه بیشتر با آن موافقت شود بیشتر طغیان می‌کند و هر چه بیشتر با آن مخالفت شود آرام می‌گیرد. اما از نظر اول باید بگوئیم متأسفانه این یک تلقین غلطی است که اخلاق مسیحی

که بر پایه ریاضت است و از اخلاق هندی و بودائی و کلبی متأثر است، القاء کرده است. اخلاق اسلامی بر این پایه نیست. از نظر اسلام چنین نیست که هر چه از شهوات تقلیل شود با اخلاق سازگارتر است (و اگر به حد صفر برسد صد درصد اخلاقی است). از نظر اسلام، اخلاق با افراط در شهوترانی ناسازگار است.

برای اینکه بدانیم تعدد زوجات یک عمل افراطی است یا نه، باید ببینیم آیا مرد بالطبع تک همسری است یا نه؟ از مقاله ۳۱ معلوم شد که شاید امروز یک نفر هم پیدا نشود که طبیعت مرد را محدود به تک همسری بداند و چند همسری را یک عمل انحرافی و افراطی بشناسد. بر عکس عقیده بسیاری اینست که طبیعت مرد چند همسری است و تک همسری چیزی است نظیر تجرد که بر خلاف طبیعت مرد است.

اگر چه ما با آن نظر که طبیعت مرد چند همسری است مخالفیم، اما با این نظر هم موافق نیستیم که طبیعت مرد تک همسری است و چند همسری بر ضد طبیعت مرد است و نوعی انحراف و مخالف طبیعت است، نظیر همجنس بازی.

کسانی مانند "منتسکیو" که تعدد زوجات را مساوی با شهوت پرستی میدانند نظرشان به حرمسرا بازی است. خیال کرده‌اند که اسلام با قانون تعدد زوجات خواسته است جواز حرمسرا برای خلفای عباسی و عثمانی و امثال آنها صادر کند. اسلام بیش از همه با آن کارها مخالف است. حدود و قیودی که اسلام برای تعدد زوجات قائل است، آزادی مرد هوسران را بکلی از او سلب میکند.

اما از نظر دوم - این عقیده که میگوید "طبیعت آدمی هر اندازه ارضا شود بیشتر طغیان میکند و هر اندازه مخالفت شود بهتر آرام میگیرد" درست نقطه مقابل عقیده‌ای است که امروز در میان پیروان "ف روید" پیدا شده و مرتباً بنفع آن تبلیغ میشود.

فرویدیست‌ها میگویند: "طبیعت بر اثر ارضاء و اقناع آرام میگیرد و در اثر امساک فزونی میگیرد و طغیان میکند". لهذا این عده صددرصد طرفدار آزادی و شکستن آداب و سنن، خصوصاً در مسائل جنسی میباشند. ای کاش "منتسکیو" زنده میبود و میدید که امروز چگونه فرضیه او مورد تمسخر فرویدیست‌ها قرار گرفته است.

از نظر اخلاق اسلامی هر دو عقیده خطاست. طبیعت، حقوق و حدودی دارد و آن حقوق و حدود را باید شناخت. طبیعت، در اثر دو چیز طغیان میکند و آرامش را

به هم میزند. یکی در اثر محرومیت، و دیگر در اثر آزادی کامل دادن و برداشتن همه قیود و حدود از مقابل او.

بهر حال نه تعدد زوجات ضد اخلاق و به هم زننده آرامش روحی و مخالف پاکی نفوس است، آنچنانکه امثال " منتسکیو " میگویند، و نه قناعت ورزیدن به زن یا زنان مشروع خود ضد اخلاق است آنچنانکه فرویدیستها عملاً تبلیغ میکنند.

از نظر حقوقی

مرو و زن دیگری صورت میگیرد در حقیقت معامله " فضولی " است. زیرا کالای مورد معامله، یعنی منافع زناشوئی مرد قبلاً بزن اول فروخته شده و جزء ما یملک او محسوب میشود. پس آنکس که در درجه اول باید نظرش رعایت شود و اجازه او تحصیل گسدد زن اول است. پس اگر بناست اجازه تعدد زوجات داده شود باید موکول به اجازه و اذن زن اول باشد و در حقیقت این زن اول است که حق دارد درباره شوهر خود تصمیم بگیرد که زن دیگر اختیار بکند یا نکند.

بنابراین زن دوم و سوم و چهارم گرفتن درست مثل اینست که شخصی یک بار مال خود را بشخص دیگر بفروشد و همان مال فروخته شده را برای نوبت دوم و سوم و چهارم بافرد دیگر بفروشد. صحت چنین معامله‌ای بستگی دارد برضایت مالک اول و دوم و سوم و اگر عملاً شخص فروشنده، مال مورد نظر را در اختیار افراد بعدی قرار دهد قطعاً مستحق مجازات است.

این ایراد مبتنی بر اینست که طبیعت حقوقی ازدواج را مبادله منافع بدانیم و هر یک از زوجین را مالک منافع زناشوئی طرف دیگر فرض کنیم. من فعلاً راجع به این مطلب که البته قابل خدشه و ایراد است بحثی نمیکنم. فرض میکنیم طبیعت حقوقی ازدواج همین باشد. این ایراد وقتی وارد است که تعدد زوجات از جانب مرد فقط جنبه تفنن و تنوع داشته باشد. بدیهی است که اگر طبیعت حقوقی ازدواج مبادله منافع زناشوئی باشد و زن از هر لحاظ قادر باشد که منافع زناشوئی مرد را تأمین کند،

مرد هیچگونه مجوزی برای تعدد زوجات نخواهد داشت. اما اگر جنبه تفنن و تنوع نداشته باشد، بلکه مرد یکی از مجوزهایی که در مقالات پیش اشاره کردیم داشته باشد این ایراد مورد ندارد. مثلاً اگر زن عقیم باشد، یا بسن یائسگی رسیده باشد و مرد نیازمند بفرزند باشد، یا زن مریض و غیر قابل استمتاع باشد، در اینگونه موارد حق زن مانع تعدد زوجات نخواهد بود.

تازه این در صورتی است که مجوز تعدد زوجات، امر شخصی مربوط به مرد باشد. اما اگر پای یک علت اجتماعی در کار باشد و تعدد زوجات بواسطه فزونی عدد زنان بر مردان و یا بواسطه احتیاج اجتماع به کثرت نفوس تجویز شود این ایراد صورت دیگری پیدا می‌کند. در اینگونه موارد تعدد زوجات یک نوع تکلیف و واجب کفائی است، وظیفه‌ای است که برای نجات اجتماع از فساد و فحشا و یا برای خدمت به تکثیر نفوس اجتماع باید انجام شود.

بدیهی است آنجا که پای تکلیف و وظیفه اجتماعی بمیان می‌آید رضایت و اجازه و اذن مفهوم ندارد. اگر فرض کنیم اجتماع واقعا مبتلا بفزونی زن بر مرد است یا نیازمند بتکثیر نفوس است، یک وظیفه، یک واجب کفائی متوجه همه مردان و زنان متأهل میشود، پای یک فداکاری و از خود گذشتگی بخاطر اجتماع برای زنان متأهل بمیان می‌آید. درست مثل وظیفه سربازی است که متوجه خانواده‌ها میشود و باید بخاطر اجتماع از عزیزشان دل بکنند و او را روانه میدان کارزار کنند. در اینگونه موارد، غلط است که موکول به رضایت و اجازه شخص یا اشخاص ذی نفع بشود.

کسانیکه مدعی هستند حق و عدالت ایجاب می‌کند که تعدد زوجات با اجازه همسر پیشین باشد فقط از زاویه تفنن و تنوع طلبی مرد مطلب را نگریسته‌اند و ضرورت‌های فردی و اجتماعی را از یاد برده‌اند. اساساً اگر ضرورت فردی یا اجتماعی در کار نباشد، تعدد زوجات حتی با اجازه زن پیشین نیز قابل قبول نیست.

از نظر فلسفی

قانون تعدد زوجات با اصل فلسفی تساوی حقوق زن و مرد - که ناشی از تساوی آنها رد انسانیت است - منافات دارد. چون زن و مرد هر دو انسان و متساوی الحقوق می‌باشند، یا باید هر دو مجاز باشند که دارای چند همسر باشند یا هیچ کدام مجاز نباشند. اما اینکه مرد مجاز باشد چند زن داشته باشد و زن مجاز نباشد که چند شوهر

داشته باشد، تبعیض و مرد نوازی است. اجازه دادن به مرد که تا چهار زن می تواند بگیرد به معنی این است که ارزش یک زن مساوی است با یک چهارم مرد. این نهایت تحقیر زن است و حتی با نظر اسلام درباره ارث و شهادت - [که ارث و شهادت] دو زن را برابر با ارث و شهادت یک مرد قرار داده است - منافات دارد.

این ایراد سخیف ترین ایرادی است که بر تعدد زوجات گرفته شده است. گویی ایراد کنندگان به علل و موجبات فردی و اجتماعی تعدد زوجات کوچکترین توجهی نداشته اند؛ خیال کرده اند تنها موضوعی که در میان است هوس است. آنگاه گفته اند چرا به هوس مرد توجه شده و به هوس زن توجه نشده است؟

چون در گذشته راجع به علل و موجبات و مجوزهای تعدد زوجات، مخصوصاً راجع به چیزی که تعدد زوجات را به صورت حقی از جانب زنان بی شوهر برعهده مردان و زنان متأهل در می آورد بحث کرده ایم، دیگر بحثی نمی کنیم.

در اینجا همینقدر میگوئیم اگر مبنای فلسفه اسلام در تعدد زوجات وارث و شهادت تحقیر و بی اعتنائی بحقوق زن بود و اسلام میان زن و مرد از لحاظ انسانیت و حقوق ناشی از انسانیت تفاوت قائل بود همه جا یک جور نظر میداد، زیرا این فلسفه همه جا یک جور حکم می کند. یک جا نمی گفت یک زن نصف یک مرد ارث ببرد و در جای دیگر نمی گفت یک زن با یک مرد برابر ارث ببرد، و در جای دیگر نمی گفت یک مرد تا چهار زن بگیرد و همچنین در باب شهادت در هر موردی بنحوی حکم نمیکرد. از اینها بخوبی میتوان فهمید که اسلام فلسفه های دیگری در نظر گرفته است. ما در یکی از مقالات گذشته راجع به ارث توضیح دادیم و در مقاله دیگری گفتیم مسئله تساوی زن و مرد در انسانیت و حقوق ناشی از انسانیت از نظر اسلام جزء الفباء حقوق بشری است. از نظر اسلام در حقوق زن و مرد مسائلی بالاتر از تساوی وجود دارد که لازم است آنها دقیقاً منظور گردد و اجرا شود.

نقش اسلام در چند همسری

اسلام نه چند همسری را اختراع کرد، زیرا قرن‌ها پیش از اسلام در جهان وجود داشت، و نه آنرا نسخ کرد، زیرا از نظر اسلام برای اجتماع مشکلاتی پیش می‌آید که راه چاره آنها منحصرأ بتعدد زوجات است. ولی اسلام رسم تعدد زوجات را اصلاح کرد.

محدودیت

اول اصلاحی که بعمل آورد این بود که آن را محدود کرد، قبل از اسلام تعدد زوجات نامحدود بود، یک نفر به تنهایی می‌توانست صدها زن داشته باشد و از آنها حرمسرائی بوجود آورد، ولی اسلام حداکثر برای آن معین کرد، به یک نفر اجازه نداد بیش از چهار زن داشته باشد. در حکایات و روایات نام افرادی در صدر اسلام دیده میشود که در حالیکه اسلام آوردند بیش از چهار زن داشتند و اسلام آنها را مجبور کرد مقدار زائد را رها کنند. از آن جمله نام مردی بنام غیلان بن اسلمه برده میشود که ده زن داشت و پیغمبر اکرم او را مجبور کرد که شش تای آنها را رها کند و همچنین مردی بنام نوفل بن معاویه پنج زن داشت. پس از آنکه اسلام اختیار کرد رسول اکرم امر کرد که یکی از آنها را حتما رها کند.

در روایات شیعه وارد شده که یکنفر ایرانی مجوسی در زمان امام صادق اسلام اختیار کرد در حالیکه هفت زن داشت، از امام صادق سؤال شد تکلیف این مرد که اکنون مسلمان شده با هفت زن چیست؟ امام فرمود حتما باید سه تای از آنها را رها کند.

عدالت

اصلاح دیگری که اسلام بعمل آورد این بود که عدالت را شرط کرد و اجازه نداد بهیچوجه تبعیضی میان زنان یا میان فرزندان آنها صورت بگیرد. قرآن کریم در کمال صراحت فرمود " « فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدہ »" (۱). اگر بیم دارید که عدالت نکنید، یعنی اگر بخود اطمینان ندارید که با عدالت رفتار کنید، پس بیکی اکتفا کنید.

در دنیای قبل از اسلام اصل عدالت بهیچوجه رعایت نمی‌شد، نه میان خود زنان و نه میان فرزندان آنها. در مقاله ۲۷ از کریستینسن و دیگران نقل کردیم که در ایران ساسانی رسم تعدد زوجات شایع بود و میان زنان و همچنین میان فرزندان آنها تبعیض قائل می‌شدند یکی یا چند زن، زنان ممتاز (پادشاه زن) خوانده میشدند و از حقوق کامل برخوردار بودند، سایر زنان بعنوان چاکر زن و غیره خوانده میشدند و مزایای قانونی کمتری داشتند. فرزندان چاکر زن اگر از جنس ذکور بودند در خانه پدر بفرزندی پذیرفته می‌شدند و اگر دختر بودند به فرزند پذیرفته نمی‌شدند.

اسلام همه این رسوم و عادات را منسوخ کرد، اجازه نداد که برای یک زن یا فرزندان او امتیازات قانونی کمتری قائل گردند.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن ضمن بحث از تعدد زوجات می‌گوید:

" بتدریج که ثروت نزدیک فرد بمقدار زیاد جمع میشد و از آن نگرانی پیدا میکرد که چون ثروتش بقسمتهای زیادی منقسم شود سهم هر یک از فرزندان کم خواهد شد، این فرد بفکر میافتاد که میان زن اصلی و سوگلی، و همخوابه‌های خود فرق بگذارد تا میراث تنها نصیب فرزندان زن اصلی شود."

پاورقی:

۱.

نساء/

۳.

این جمله میرساند که تبعیض میان زنان و فرزندان آنها در دنیای قدیم امر رایجی بوده است. ولی عجیب اینست که ویل دورانت بعد بسخنان خود چنین ادامه میدهد:

" تانسلی معاصر، تقریباً زناشوئی در قاره آسیا بدین ترتیب بوده است. کم کم زن اصلی مقام زن منحصر بفرد را پیدا کرد و زنان دیگر یا محبوبه‌های سری مرد شدند و یا اصلاً از میان رفتند."

ویل دورانت توجه نکرده یا نخواسته توجه کند که چهارده قرن است که در آسیا در پرتو دین مقدس اسلام رسم تبعیض میان فرزندان منسوخ شده است. یک زن اصلی و چند محبوبه سری داشتن جزء رسوم اروپائی است نه آسیائی. این رسم اخیراً از اروپا به آسیا سرایت کرده است.

بهر حال اصلاح دومی که اسلام در تعدد زوجات انجام داد این بود که تبعیض را چه در میان زنان و چه در میان فرزندان ملغی ساخت.

از نظر اسلام " سوگلی " بازی بهر صورت و بهر شکلی جایز نیست. علماء اسلام تقریباً وحدت نظر دارند که تبعیض میان زنان تحت هیچ عنوانی جایز نیست. فقط بعضی از نحله‌های فقهی اسلامی حق زن را طوری توجیه کرده‌اند که با تبعیض سازگار است. بنظر من نباید تردید کرد که این نظر درست نیست و بر خلاف مفهوم آیه کریمه قرآن است. رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم جمله‌ای در این باره فرموده است که شیعه و سنی بالاتفاق آن را نقل و روایت کرده‌اند. فرمود:

" هر کس دو زن داشته باشد و در میان آنها بعدالت رفتار نکند، بیکی از آنها بیشتر از دیگری اظهار تمایل کند، در روز قیامت محشور خواهد شد در حالیکه یکطرف بدن خود را بزمین میکشد تا سرانجام داخل آتش شود."

عدالت عالیترین فضیلت انسانی است، شرط عدالت یعنی شرط واجد بودن عالیترین نیروی اخلاقی. با توجه باینکه معمولاً احساسات مرد نسبت بهمه زن‌ها یکسان و در یک درجه نیست، رعایت عدالت و پرهیز از تبعیض میان زنان، یکی از

مشکلترین وظایف بشمار می رود.

همه میدانیم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در ده سال آخر عمر خود یعنی در دوره مدینه که دوره جنگهای اسلامی بود و زنان بی سرپرست در میان مسلمین زیاد بودند زنان متعدد اختیار کرد. اکثریت زنان پیغمبر بیوه و بزرگسال بودند و غالباً از شوهران سابق خود فرزندی داشتند. تنها دوشیزه‌ای که پیغمبر اکرم با او ازدواج کرد عایشه بود. عایشه بهمین جهت همیشه تفاخر میکرد و میگفت من تنها زنی هستم که جز پیغمبر شوهر دیگری او را لمس نکرده است.

رسول اکرم منتهای عدالت را درباره همه آنها رعایت میکرد و هیچگونه تبعیضی میان آنها قائل نمیشد. عروه بن زبیر خواهرزاده عایشه است، درباره طرز رفتار پیغمبر اکرم با زنان خود از خاله خویش عایشه سؤالاتی کرده است. عایشه گفت: رسم پیغمبر این بود که هیچیک از ما را بر دیگری ترجیح نمیداد. با همه بعدالت و تساوی کامل رفتار میکرد. کمتر روزی اتفاق میافتاد که بهمه زنان خود سر نزند و احوالپرسی و تفقد نکند، ولی نوبت هر کس بود نسبت به دیگران به احوالپرسی قناعت میکرد و شب را در خانه آنکس بسر میبرد که نوبت او بود. اگر احیاناً در وقتی که نوبت زنی بود میخواست نزد زن دیگر برود رسماً می‌آمد و اجازه میگرفت، اگر اجازه داده میشد میرفت و اگر اجازه داده نمیشد نمیرفت. من شخصاً اینطور بودم که هر وقت از من اجازه میخواست نمیدادم.

رسول اکرم حتی در بیماری که منجر به فوت ایشان شد که توانائی حرکت نداشت عدالت را در کمال دقت اجرا کرد. برای اینکه عدالت و نوبت را رعایت کرده باشد هر روز بسترش را از اتاقی باتاق دیگر منتقل میکردند، تا آنکه یک روز همه را جمع کرد و اجازه خواست در یک اتاق بماند و همه اجازه دادند در خانه عایشه بماند.

علی ابن ابیطالب علیه السلام در اوقاتی که دو زن داشت حتی اگر میخواست وضو بسازد، در خانه زنی که نوبتش نبود وضو نمی ساخت.

اسلام برای شرط عدالت آن اندازه اهمیت قائل است که حتی اجازه نمی‌دهد مرد و زن دوم در حین عقد توافق کنند که زن دوم در شرائطی نامساوی با زن اول زندگی کند. یعنی از نظر اسلام رعایت عدالت تکلیفی است که مرد نمی‌تواند با قرار قبلی با زن، خود را از زیر بار مسؤولیت آن خارج کند. مرد و زن هیچکدام حق ندارند چنین

شرطی در متن عقد بنمایند. زن دوم کاری که می‌تواند بکند فقط اینست که عملاً از حقوق خود صرف‌نظر کند. اما نمی‌تواند شرط کند که حقوقی مساوی با زن اول نداشته باشد، همچنانکه زن اول نیز می‌تواند کاری کند که قانوناً حقی نداشته باشد. از امام باقر علیه‌السلام سؤال شد آیا مرد می‌تواند با زن خود شرط کند که فقط روزها هر وقت بخواهد با او سر بزند، یا ماهی یکبار یا هفته‌ای یکبار نزد او برود. یا شرط کند که نفقه بطور کامل و مساوی با زن دیگر با او ندهد و خود آن زن هم از اول این شرطها را بپذیرد؟ امام فرمود:

" خیر، چنین شرطهائی صحیح نیست، هر زنی به موجب عقد ازدواج خواه ناخواه حقوق کامل یک زن را پیدا می‌کند. چیزی که هست پس از وقوع ازدواج هر زنی می‌تواند عملاً برای جلب رضایت شوهر که او را رها نکند یا بعلت دیگری همه یا قسمتی از حقوق خود را ببخشد."

تعدد زوجات با این شرط اخلاقی اکید و شدید بجای آنکه وسیله‌ای برای هوسرانی مرد واقع گردد، شکل و قیافه انجام وظیفه بخود می‌گیرد. هوسرانی و شهوت پرستی جز با آزادی کامل و دنبال هوای دل رفتن سازگار نیست، هوسرانی آنگاه صورت عمل بخود می‌گیرد که آدمی خود را در اختیار دل قرار دهد و دل را در اختیار خواهشها و میلها. دل خواهش‌های دل منطق و حساب بر نمیدارد. آنجا که پای انضباط و عدالت و انجام وظیفه بمیان می‌آید، هوسرانی و هواپرستی باید رخت بر بندد. ازینرو بهیچوجه تعدد زوجات را در شرائط اسلامی نمی‌توان وسیله‌ای برای هوسرانی شناخت.

کسانیکه تعدد زوجات را وسیله هوسرانی قرار داده‌اند، قانون اسلامی را بهانه برای یک عمل ناروا قرار داده‌اند، اجتماع حق دارد آنها را مؤاخذه و مجازات و این بهانه را از دست آنها بگیرد.

مسئله بیم از عدم عدالت

انصاف باید داد که افرادی که شرایط اسلامی را در تعدد زوجات کاملاً رعایت

میکنند بسیار کم‌اند. در فقه اسلامی می‌گویند " اگر بیم داری که استعمال آب برای بدنت زیان دارد وضو نگیر " " اگر بیم داری که روزه برایت زیان دارد روزه نگیر ". این دو دستور در فقه اسلامی رسیده است. شما افراد بسیاری را می‌بینید که می‌پرسند می‌ترسم آب برایم زیان داشته باشد، وضو بگیرم یا نگیرم؟ می‌ترسم روزه برایم ضرر داشته باشد، روزه بگیرم یا نگیرم؟ البته این پرسشها پرسشهای درستی است. چنین اشخاصی نباید وضو بسازند و نباید روزه بگیرند.

ولی نص قرآن کریم است که " اگر بیم دارید که نتوانید میان زنان خود به عدالت رفتار کنید یک زن بیشتر نگیرید ". با این حال آیا شما در عمر از یکنفر شنیده‌اید که بگوید می‌خواهم زن دوم بگیرم اما بیم دارم که رعایت عدالت و مساوات میان آنها نکنم، بگیرم یا نگیرم؟ من که نشنیده‌ام. حتما شما هم نشنیده‌اید. سهل است، مردم ما با علم و تصمیم اینکه بعدالت رفتار نکنند. زنان متعدد می‌گیرند و این کار را بنام اسلام و زیر سرپوش اسلامی انجام می‌دهند. اینها هستند که با عمل ناهنجار خود اسلام را بدنام می‌کنند. اگر تنها کسانی اقدام به تعدد زوجات نمایند که لاقلاً این یک شرط را واجد باشند جای هیچگونه بهانه و ایرادی نبود.

حرمسراها

موضوع دیگری که سبب شده تعدد زوجات را بر قانون اسلام عیب بگیرند، دستگامهای حرمسرداری خلفا و سلاطین پیشین است، برخی از نویسندگان و مبلغین مسیحی تعدد زوجات اسلامی را مساوی با حرامسرداری با همه مظاهر ننگین و مظالم بی پایان آن معرفی کرده‌اند و چنین وانمود میکنند که تعدد زوجات در اسلام یعنی همان حرمسرداریها که تاریخ در دستگامهای خلفا و سلاطین پیشین نشان میدهد. متأسفانه بعضی از نویسندگان خودمان نیز که حرف بحرف باز گو کننده افکار و عقاید و منویات غربی‌ها هستند، هر جا که نام تعدد زوجات می‌برند آنرا با حرمسرا ردیف میکنند. این قدر شخصیت و استقلال فکری ندارند که میان آنها تفکیک کنند.

شرائط و امکانات دیگر

گذشته از شرط عدالت، شرائط و تکالیف دیگری نیز متوجه مرد است. همه میدانیم که زن مطلقاً یک سلسله حقوق مالی و استمتاعی بعهده مرد دارد، مردی حق دارد آهنگ چند همسری کند که امکانات مالی او باو اجازه این کار را بدهد. شرط امکان مالی در تک همسری نیز هست، اکنون فرصتی نیست که وارد این بحث بشویم. امکانات جسمی و غریزی نیز بنوبه خود شرط و واجب دیگری است. در کافی و وسائل از امام صادق روایت شده است که فرمود:

" هر کس گروهی از زنان نزد خود گردآورد که نتواند آنها را از لحاظ جنسی اشباع نماید و آنگاه آنها به زنا و فحشا بیفتند گناه این فحشا بگردن اوست "

تاریخچه‌های حرمسراها داستانها ذکر می‌کنند از زنان جوانی که از لحاظ غریزه تحت فشار قرار می‌گرفتند و مرتکب فحشاء میشدند و احياناً پشت سر آن فحشاها کشتارها و جنایتها واقع میشد.

خواننده محترم از مجموع هفت مقاله‌ای که درباره چند همسری نوشتیم کاملاً به ریشه و علل و موجبات تعدد زوجات، و اینکه چرا اسلام آنرا نسخ نکرد؟ و چه شرائط و حدود و قیودی برای آن قائل شد کاملاً آگاه گشت، برایش روشن شد که اسلام با تجویز تعدد زوجات نخواست است زن را تحقیر کند، بلکه از اینراه بزرگترین خدمت را بجنس زن کرده است. اگر تعدد زوجات، مخصوصاً در شرائط فزونی نسبی عدد زنان آماده ازدواج بر مردان آماده ازدواج که همیشه در دنیا بوده و هست، اجازه داده نشود زن به بدترین شکلی ملعبه مرد خواهد شد. رفتار مرد با او از یک کنیز بدتر خواهد بود. زیرا انسان در مقابل یک کنیز لاقلاً این اندازه تعهد میپذیرد که فرزند او را فرزند خود بداند اما در مقابل معشوقه و رفیقه این اندازه تعهد هم ندارد.

مرد امروز و تعدد زوجات

مرد امروز از تعدد زوجات رو گردان است. چرا؟ آیا بخاطر اینکه می‌خواهد به همسر خود وفادار باشد و به یک زن قناعت کند یا بخاطر اینکه می‌خواهد حس تنوع طلبی خود را از طریق گناه که به حد اشباع وسیله برایش فراهم است ارضاء نماید؟ امروز گناه جای تعدد زوجات را گرفته است نه وفا. و بهمین دلیل مرد امروز سخت از تعدد زوجات که برای او تعهد و تکلیف ایجاد میکند متنفر است. مرد دیروز اگر می‌خواست هوسرانی کند راه گناه چندان برای او باز نبود ناچار بود تعدد زوجات را بهانه قرار داده هوسرانی کند. در عین اینکه شانه از زیر بار بسیاری از وظائف خالی میکرد از انجام بعضی تعهدات مالی و انسانی درباره زنان و فرزندان چاره‌ای نداشت. اما مرد امروز هیچ الزام و اجباری نمی‌بیند که کوچکترین تعهدی در زمینه هوسرانی‌های بی پایان خود بپذیرد. ناچار علیه تعدد زوجات قیام میکند.

مرد امروز تحت عنوان سکرتر، ماشین نویس و صدها عنوان دیگر کام خود را از زن میگیرد و بودجه آنرا بصندوق دولت یا شرکت یا مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کند تحمیل می‌کند بدون آنکه دیناری از جیب خود بپردازد.

مرد امروز هر چند صباح یکبار معشوقه خود را عوض میکند بدون اینکه احتیاجی به تشریفات مهر و نفقه و طلاق داشته باشد. مسلماً موسی چومبه با تعدد زوجات مخالف است زیرا او همیشه یک سکرتر مو بور جوان زیبا در کنار خود دارد و هر چند سال یکبار آن را عوض می‌کند. با چنین امکاناتی چه حاجت بتعدد زوجات؟ در شرح حال برتراند راسل که یکی از مخالفین سرسخت تعدد زوجات است چنین می‌خوانیم:

" در نخستین دوران زندگی او علاوه بر مادر بزرگش، دو زن دیگر نقش بزرگی داشته‌اند که یکی از آنها " آلیس " نخستین همسرش و دیگری رفیق‌اش بنام " اتولین مورل " میباشند. " مورل " از زنان سرشناس آن دوره بود و با بسیاری از نویسندگان اوایل قرن بیستم دوستی داشت "

مسلماً چنین شخصی با تعدد زوجات روی موافق نشان نمی‌دهد. گویا همین رفیق‌بازی او بود که به ازدواج او با همسرش " آلیس " پایان داد. زیرا از زبان خود

راسل چنین نوشته‌اند:

" در بعد از ظهر یکی از روزها هنگامیکه با دوچرخه عازم یکی از بیلاقات نزدیک شهر بودم ناگهان احساس کردم که دیگر " آلیس " را دوست ندارم ."

پایان